Ketabton.com

ketabton.com - The Digital Library

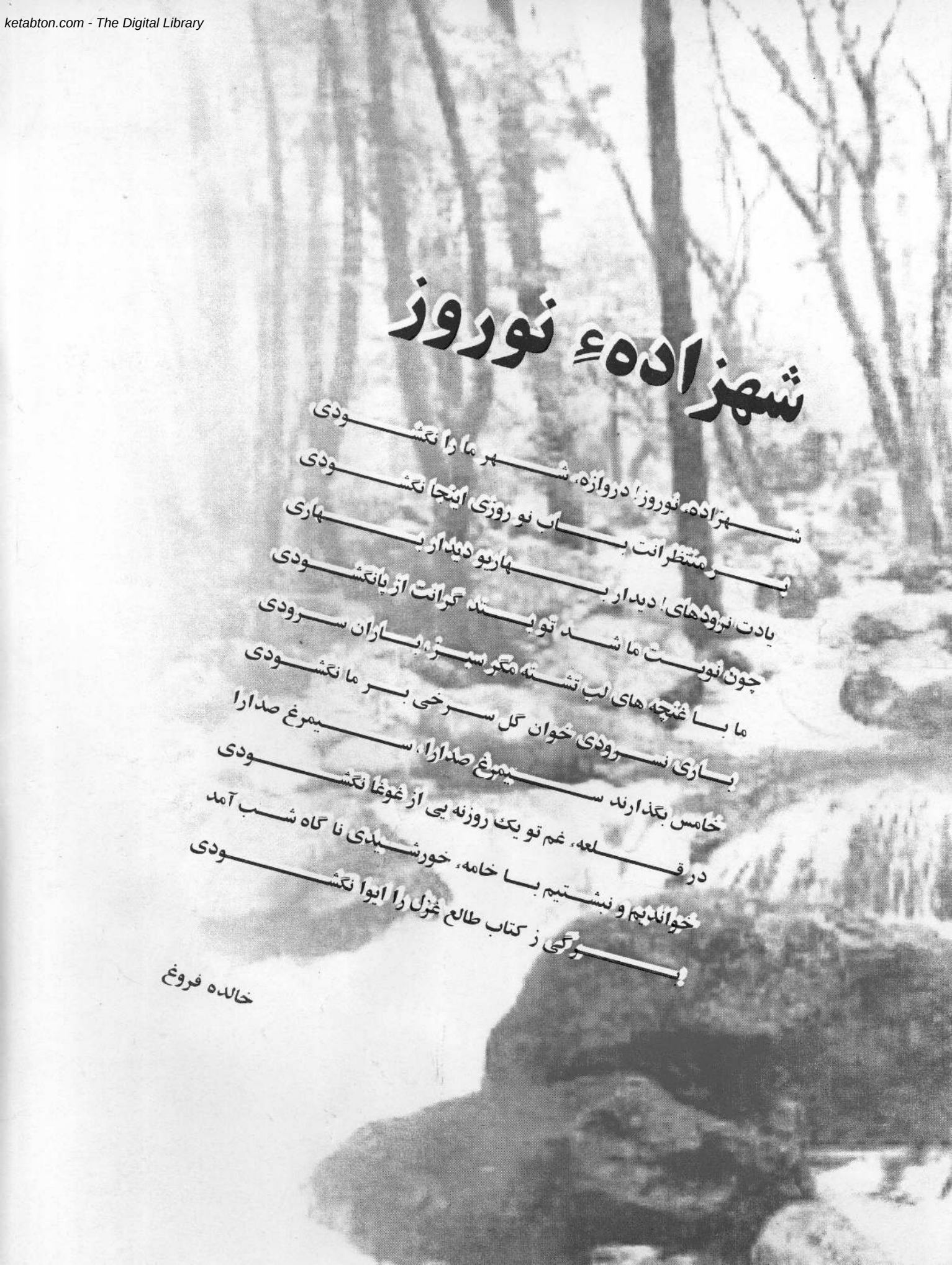

شهزاده‌ء نوروز

شهزاده، نوروز! دروازه، شهر ما را نگشودی
پدر منتظرانت به سراب نو روزی اینجا نگشودی
یادت نرودهای! دیدار به هاریو دیدار به هاری
چون نوبت ما شد تو بلند گرانت از پانگشودی
ما با غنچه های لب تشنه مگر سبز، باران سرودی
باری نسرودی خوان گل سرخی بر ما نگشودی
خامس بگذارند سیمرغ صدارا، سیمرغ صدارا
در قلعه، غم تو یک روزنه یی از غوغا نگشودی
خواندیم و نبشتیم با خامه، خورشیدی تا گاه شب آمد
پرگی ز کتاب طالع غزل را ابوا نگشودی

خالده فروغ

ketabton.com - The Digital Library

سباوون

دور دوم - شمارهٔ چهارم ماه حوت ۱۳۸۱ مطابق ۲۰۰۳م

دریای که موجش سرخوش است

(۵۱)

سلسله کشتزار سوخته

ص (۱۸)

بگذار پشه ها باشم

ص (۸۲)

PROPERTY OF ACKU S803

مرکزي سیمو وروسته تر یوالسیزي بیا خپل فعالیت پیل کړئ.

ص (۴۰)

سیستم ترس آشنا

ص (۲۲)

سباوون

نشریهٔ اتحادیهٔ ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیهٔ ژورنالستان افغانستان

مدیر مسوول: لطیفه سیدی "پوپل"

معاون مسوول: محمد محسن "نظری"

سکرتر مسوول: سوریه "عظیمی"

کمپوز و دیزاین: اکمل "عازم"

خطاط: سید احسان "هاشمی"

نشانی: مرکز مطبوعاتی وکلتوری افغان (آیینه) aina
جوار وزارت پلان.

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

بست بکس: ۱۱۷

ایمل: sabaoon@yahoo.com

شماره ثبت: ۱۱۷

هیأت تحریر:
رزاق مأمون، غفور لیوال، خالده فروغ،
فهیم دشتی، برشنا نظری، کاوه آهنگر

مطالب رسیده به اداره مجله
دوباره به نویسندهٔ آن در صورت چاپ و یا عدم آن مسترد نمیگردد.
عقاید مطرح شده در مقالات نظر نویسندهٔ آن است.

ketabton.com - The Digital Library

بهاری که خواهیم داشت

از دیر باز نوروز گم کرده‌ء خود را با بشارت بهار سیر آب به استقبال می نشینیم. نوروزی که دو سال قبل استقبالش جرم بزرگ و بدرقه اش مصیبتی بود که باید جوابش را در زندان میدادی.

بهاری را که انشاءالله پیش رو داریم، بهاری خواهد بود که همه امید ها به آبستن می نشیند و درخت و زمین سترون شگوفه میبارانند، خانواده ها دیگر تحفه های نوروزی خود را به عروسان نه در تاریکی شب، و دلهره‌ء آشنا که هر لحظه سایه‌ء منحوسش تک تک مانرا تعقیب میکرد، میبرند بلکه با شادی و خوشی عنعنوی تحفه های نوروزی را به عروس خود هدیه می کنند.

ودیگر نام بردن خطا نخواهد بود، هموار کردن بساط شادی و طرب کفر توجیه نخواهد شد.

نوروز مانرا با صدای آبشاران از نوروز در قریه ها و شگوفایی درختان در پارک های شهر تجلیل میکنیم و دیگر دهقان بچه‌ء بخاطر نبودن آب جنازه کشت زارش را بدوش نخواهد کشید، و دیگر دهقانی در زمستان گرسنه نخواهد ماند و دیگر آب را در بدل پول نخواهیم خورد، سخاوت خداوندی بر ما مسلمانان جاری شده است پس چه خوبست این فرصت ها را با همه ارزش های که دارد از آن خود سازیم و هر که در هر جا مصروف هستیم فیضی از این نعمت ها ببریم.

مجله‌ء سباوون نیز نوروز خوبی را با هموطنان آغاز میکند. آن سباوونی که ده سال قبل دست و پایش را بستند و در زندان متروک خاطره ها زندانی اش کردند، اکنون بار هایی همه زیبایی ها، نسیم معطر خود را شریک روز های شاد هموطنان میسازد. سباوون که بیش از هر نشریه‌ء کوشیده است تا خوبترین مطالب را که یقیناً خواننده هایش از آن توقع میبرند، به نشر برساند و بتواند قلب خانواده ها، فرهنگیان، شعرا و نویسنده گان و متعلمین مکاتب که اهداف و مرام نشریه روی مسایل مربوط به آنها میچرخد، تسخیر نماید.

سباوون شما را به صبح سپیدی دعوت میکند و درین راستا همسویی و همدلی شما خوانند گان مشعل راه مان خواهد بود.

یکبار دیگر سال خوش و پر از صمیمیت به شما هموطنان که سالیان دراز زهر رنج و درد را چشیده اید آرزو میکنیم.

ketabton.com - The Digital Library

نظام اجتماعی زا سازی تعلیم و تربیت در شکل گیری اجتماع فردای ما

داکتر عابدین بارز از کلیفورنیا

PROPERTY OF ACKU

بازسازی و یا نوسازی جامعه یک جریان پیچیده و چند بعدی است که جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی پیرامون آن به مطالعه و تحقیق پرداخته و تأثیر آن را بر توسعه و نوسازی با انجام مطالعات تجربی به اثبات رسانیده اند، و به عبارت دیگر بازسازی جریان چند بعدی است مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهاده های ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه کن کردن فقر مطلق است.

هرچند که توجه به عامل روانشناسی و فرهنگی و تأثیر آن بر پیشرفت و نوسازی را نمی توان نادیده گرفت. اما به نظر می رسد که در تحلیل پدیدهٔ به نام نوسازی تنها نمی توان به این گونه عوامل اکتفا کرد و عوامل ساختار اجتماعی را مورد توجه قرار نداد. به این صورت در تحلیل بازسازی باید مجموعه ای از عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روانشناسی توجه کرد. اما فراهم آوردن زمینه های روانشناختی و فردی آن از طریق تعلیم و تربیت مقدور و میسر است که فعلاً در جامعه ما به عنوان مؤلفهٔ اساسی برای رشد و انکشاف اقتصادی پس از ۲۳ سال فاجعهٔ بی نظیر در روند تاریخ بشر می باشد که فعلاً از بحث طولانی می گذریم، امروز رشد ذهنی، توانمندی تفکر عقلانی، وجدانی و نظم اجتماعی، وضع قانون و شناسایی آن و غیره کلید رشد و بازسازی تلقی می شود، بدین صورت در درجهٔ اول تعلیم و تربیت و مهارتها و نگرشهای لازم برای پیشرفت توسعه و پیشرفت اقتصادی محسوب می شود. چه تربیت کوشی است که اجتماع می کند تا در نسل جوان خود تغییرات مطلوبی ایجاد کند و یا رشد و نمو نسل جوان خود را در راهی که موافق با آمال وآرزوهای اوست ممکن سازد باید گفت که مراد من درینجا تعریفی جامع از تربیت نیست زیرا تربیت را وظیفهٔ اجتماع گفته ام و حال آنکه اولین مربی کودک مادر است و تربیت فردی همچنان بجاست و اهمیت فوق العاده دارد، البته وجود اهمیت تربیت فردی را نمی توان انکار کرد ولی در این بحث مختصر توجه من بیشتر به سهمی است که اجتماع در تربیت افراد بر عهده دارد، در این هنگام تربیت مثل حفظ امنیت و ایجاد راه ها و برنامه فرهنگی و تشکل اجتماع سالم از وظایف مهم اجتماع در این راستای بازسازی است.

وقتی از تغییرات مطلوب صحبت می کنیم مراد ما از تغییرات این است که اجتماع قبل از شروع تربیت بداند چه می خواهد و چه منظور دارد. بنا بر این قبل از بازی تربیتی باید اولتر از همه هدف و فلسفه تربیتی مشخص باشد. و در مرحله دوم برنامهٔ آموزشی ما ترتیب و تنظیم شده باشد. روی این اصل است که تربیت باید بر هر نوع اقدام سیاسی و اجتماعی دیگر مقدم باشد.

هدف بازی تعلیم و تربیت:

وقتی صحبت از بازی تربیتی به عمل می آید باید اجتماع ما بداند از تربیت چه می خواهد و چه منظور دارد. از اینرو فلسفهٔ تربیت یکی از مبانی مهم تربیت و شاید مهمترین این مبانی بازسازی یا نو سازی استعداد افراد جامعه است که در طی تقریباً سه دههٔ اخیر دچار اختلالات و ویروسهای فکری شده اند.

از اینرو منظور و هدف تربیت نمی تواند از آمال و آرزوها و ارزشهای نسل نوین جامعه جدا باشد و تربیت باید آیینهٔ این آمال و آرزوها و ارزشها گردد یعنی با فلسفه کلی زندگی اجتماع فردای ما مطابقت کند، پس فلسفه تربیت وسیع تر از فلسفه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دینی قوم است. بلکه مجموعه و خلاصهٔ آنها است.

هدف بازسازی تربیتی نمودار و در بردارندهٔ از فلسفه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هر قوم و ملت است و برای جامعه های بشری آنقدر مهم و ارزشمند است که توجه بزرگترین فلاسفه و دانشمندان جهان را به خود جلب نموده است از اینرو شکل گیری اجتماع فردای ما را کوشش امروز ما تعیین می کند.

در این راستای رستا خیز ملت افغانستان که بنای نو سازی آموزشی را روی دست دارد به ویژه آنانیکه برنامه تربیتی این مرز و بوم ستم دیده و بلاکشیده را طرح و پلان ریزی می کنند در حقیقت راه زندگی او را از لحاظ دینی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تعیین می کند. باید این را در نظر داشته باشند که سرنوشت آینده جامعه افغانستان را رقم می زنند و نصاب تعلیمی جدید را برنامه ریزی کنند تا جواب گوی اجتماع فردای ما باشد چه نصاب تعلیمی معیار فرهنگی جامعه است. اگر برنامه ریزی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بدون توجه به برنامهٔ تربیتی تنظیم گردد آن اجتماع و ملت تحت تأثیر نیروهای اهریمنی مخالف بار دیگر قرار خواهد گرفت و جامعه علیل و ناتوان ما را دچار هرج و مرج و اغتشاش می گرداند و یا به عبارت دیگر دچار مریضی روانی و سیاسی می گرداند و تمام سرمایه های فکری و معنوی جامعه بار دیگر به هدر خواهد رفت و مریضی روانی چیزی جز نا هماهنگ ساختن جنبه های مختلف انسانی نیست.

ketabton.com - The Digital Library

بزرگترین سرمایهٔ ملی یک کشور، هوش و استعداد افراد آن است که در مسیر اساسی آن هدایت شود عظیمت و انحطاط هر کشوری مرتبط به این است که از این ذخیره هوش و استعداد کودکان و جوانان خود چگونه استفاده می کند. لذا اجتماع و یا یک ملت را هم می توان تن واحدی فرض کرد که اگر به جنبه های مختلف شخصیت او هماهنگی موجود نباشد به اختلال روانی دچار می گردد. پس تربیت به معنای وسیع به صورت صحیح اش اساس همه اصلاحات و نوسازی اجتماعی است و شاید تنها وسیلهٔ دگرگون کردن اجتماع به صورت مطلوب تربیت باشد.

پوهنتون در درجه اول مرکز تربیت جوانان و تحقیقات علمی است که آن میراث تمدن و فرهنگ بشری به نسل جوان منتقل می شود و می کوشند تا به تحقیقات خود دانش و فرهنگ بشری را در رشته های مختلف پیش برند و بدان بیفزایند، جای است که سرمایه یی را که از گذشته گان یافته ایم نگهداری می کند و با سود با آیندگان می سپارند.

وظیفهٔ تربیت در درجه اول آن است که ذهن کودکان خود را روشن کند و آموختن معلومات و مقدماتی که آنها را برای شغل مفیدی در جامعه سازگار سازد و سجایا و خسایل نیک را در نهاد کودکان راسخ کند و کودک را قبل از آنکه عالم شود آدم سازد.

باید اذعان نمود که مقدمهٔ حکومت ملی تربیت ملت است و تا این تربیت صورت نگرفته باشد حکومت ملی به صورت قطع نمی تواند بیش از اسمی باشد. ملتی که تربیت او را برای حکومت برخود آماده نکرده باشد، ممکن است با طغیان انقلاب خود را از دست ستمگری رها کند و در چنگال ستمگر دیگری گرفتار آید که به نام او، و به نام نمایندهٔ واقعی او، بر او همان ستم را خواهد کرد.

تعیین هدف تعلیم و تربیت:

تعیین هدف در هر کشوری بستگی تام با سابقهٔ دینی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی آن کشور دارد. اما بیش از آنچه گذشته است آمال و آرزوهای هر ملت باید هدف تربیت را معین کند. این آمال و آرزوها هرچند تا حد زیادی بین همهٔ ملیت ها مشترک اند ولی همه یکسان نیستند. تعیین هدف باید در دستور کار وزارت تعلیم و تربیت و تحصیلات عالی چه به صورت کتبی و چه ذهنی انعکاس داده شود و از تعیین افراد غیر مسلکی و فنی جداً پرهیز گردد تا جامعهٔ نو پای ما را از این ویروسهای اجتماعی که بلای قرن بیست و یکم نامیده اند در امن داشته باشد. در تعیین هدف تربیتی تقلید از هدف تربیتی کشور دیگر به کلی نادرست و نا متناسب است و ناچار هر کشوری باید خط سیر خود را چنانکه با اوضاع حال و سود آیندهٔ او سازگار است تعیین کند. حال کشور عزیز ما افغانستان در آستانهٔ بازسازی و نوسازی آموزشی قرار دارد برای رفرم و اصلاح تربیتی خود از کمکهای اقتصادی، آموزشی، فنی و مسلکی کشورهای مختلفه جهان در بازسازی آموزشی و فرهنگی خود در تعیین هدف استفاده کنیم تا در جامعه ما با صلح و صفا در یک پیشرفت آگاهی علمی زندگی کنیم.

روشها و وسایل تدریس:

روش و یا میتود را مجموعاً شیوه ها و تدابیری دانسته اند که برای شناخت حقیقت و برکناری از خطا و اشتباه به کار برده اند. از اینرو اجتماع که شکل اقتصاد آن از هم فرو ریخته است و کاملاً ابتدایی است و جامعه که شکل صنعتی و پیشرفته دارد و از روشها و یا میتود های خیلی پیشرفته مدرن استفاده می کند و دستگاه تربیتی آن به آنگونه روش آشنایی دارد نمی تواند هر دو کشور و اجتماع دستگاه تربیتی یکسان داشته باشند و کشوری که مردم آن به درجهٔ از رشد سیاسی و اجتماعی رسیده اند وضع تربیتی اش غیر از کشوری است که در آن کشور همهٔ امور مورد نظارت مرکزی قرار دارد.

این را هم می دانیم مدت ۲۳ سال که گذشت صدمات سهمگین و جبران ناپذیر در پیکر استعداد های مغزی و فکری جامعه افغانستان وارد آمد که جبران آن برای ما مقدور نیست و تلافی نیروی ملتی را به بها هیچ چیزی نمی توان جبران نمود. به خصوص پنج سال اخیر، گروه ضعیف النفس و خریده شدهٔ طالبان که قوانین و مقررات از عصر بدویت و جهالت قبل از اسلام را به نام اسلام بر مردم افغانستان تحمیل کرد تا مردم مسلمان افغانستان نتوانند خود را در بافت تمدن جهان تطابق دهند. مکاتب را به روی کودکان و نوجوانان به ویژه دختران و زنان بستند و حادثهٔ هولناک بی نظیر در عرصه تاریخ بشر به وجود آوردند و فرهنگ جامعهٔ افغانستان را از زوایای فکری و عملی یک سره نابود و یا مخدوش ساختند و فرهنگ اسلام را جریحه دار نمودند، زنان و دختران از کار و تحصیل محروم و موسیقی را حرام کردند. عکاسی و نقاشی و مجسمه سازی را تحریم و غیر اسلامی دانستند.

علم روانشناسی:

از علم روانشناسی باید استمداد جست چه علم روانشناسی مواد تربیتی را به مربی و آموزگار می شناساند و بسیاری فعالیتهای ذهنی و عقلی شاگردان را کشف و تقویت می نماید. اختلافات فردی و استعداد های درون آنها را از لحاظ ذکاوت علاقه و ذوق برملا می سازد.

مهمترین خدمتی که روانشناسی به فن تربیت کرده، جلب توجه مربیان به اختلافات بین افراد است. هدف نوسازی تعلیم و تربیت باید این باشد که افراد را از لحاظ هوش کلی و از لحاظ استعداد های مختلف و از لحاظ ذوق و علاقه و حضور ذهن برای مطالب گوناگون با یکدیگر اختلافات اساسی دارند باید به هر یک مثل نهال تازه ای توجه خاص کرد و او را چنانچه استعدادش اقتضا می کند بار آورد و نمی توان همه را مثل گندم دید و یکسان درمزرعه پاشید و به امید آفتاب و باران رها کرد. مثلاً می دانیم در هوش کلی بین دو فرد آدمیزاد چنان تفاوتی است که بین یک فرد آدمیزاد و میمون موجود است.

اما ازاینکه افراد از لحاظ هوش با هم اختلاف دارند نتیجه نمی توان گرفت که فقط با هوشترین افراد می توانند برای جامعه سودمند باشند این طرز تفکر به خطاست، چه بنیان اجتماع بر خدمات و مشاغل و حرفه های گوناگون استوار است که برای هر یک نوعی استعداد نوع ذوق لازم است این هدف برعهدهٔ تربیت است که استعداد ها و ذوقهای گوناگون را بشناسد و از هم جدا کند و برای هر یک وسایل پرورش مناسب آماده سازد در این مهم باید از علم روانشناسی کمک گیرد.

برنامه ریزی تعلیم و تربیت:

آنچه باید کرد طرح نقشهٔ اجتماعی دقیقی است که منظور از آن استفاده بازسازی تعلیم و تربیت است. از این منبع عظیم چگونه برنامه ریزی شود. در طرح این برنامه مسلماً مهم ترین سهم را تربیت برعهده خواهد داشت، زیرا تربیت تنها آموختن، خواندن و نوشتن به افراد نیست بلکه تربیت عملی است که از طریق نسل بالغ در بارهٔ آنها که رشد کافی نیافته اند به منظور پرورش جسمی، فکری و اخلاقی شاگردان انجام می شود. تا آنها را برای عضویت در زندگی انسانی و

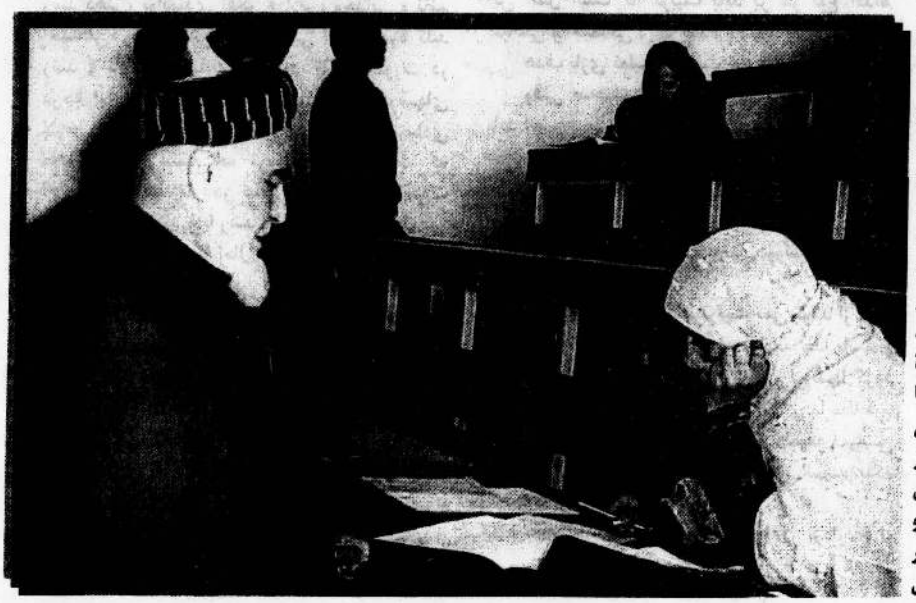

ketabton.com - The Digital Library

اجتماعی آماده کند. و یا به عبارت دیگر تربیت عبارتست از اجتماعی و مدنی ساختن نسل جوان. بدین معنی که در هر فرد میتوان گفت دو وجود قابل غیر افتراق ... به اعتبار دیگر تربیت چیزی جز راهنمایی افراد برای یافتن راههای استفاده از استعداد های گوناگون آنها نیست.

از اینرو ناگزیریم تا بر مبنای زمینه های مطالعاتی خود در طی تقریباً سه دههٔ اخیر که دار و ندار کشور به یغما رفت و هست بود اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ما تاراج گردید و با در نظرداشت این جنایات راه حلی مناسب و برنامه ریزی در هر یک چه از منظر جامعه شناسی و جامعه شناختی به مفهوم بازسازی به عمق مسایل توجه کنیم و جنبه های فردی و اجتماعی مردم را با ویژگی های اقتصادی، سیاسی و روانی جامعه را در سطوح مختلف تکنولوژی بررسی نموده و هر یک از این ساخته ها را قرار ذیل مد نظر داشته باشیم:

نوسازی خانواده و دوران ابتدایی کودک:

خانواده یکی از پایدار ترین و جهانی ترین گروه انسانی است که هسته مرکزی و اساس نظام اجتماعی و تربیتی سالهای ابتدایی عمر کودک در آن شکل می گیرد و در او تأثیر می کند و اگر در آن دقت نشود نه تنها شخصیت اخلاقی کودک لطمه می بیند بلکه موجب اختلال های روحی و انحرافات بعدی او نیز می شود. بحث تفضیلی از این مطلب ما را از موضوع بحث منحرف می کند با وجود این باید اذعان داشت هدف اخلاقی تربیت کودک از اهمیت تأثیر پدر و مادر کم است. لیکن دستگاه رسمی کشوری که نوسازی تربیتی را در دست اجرا دارد نمی تواند خود به این بهانه که پدر و ماد در وظایف خود قصور کرده اند از مسوولیت بری بداند بلکه بر عکس از تکالیف اساسی در دستگاه تربیتی هر اجتماع یکی تربیت پدر و مادر و راهنمایی آنها به منظور درست بار آوردن کودکان خویش است.

نوسازی آموزش عالی:

آموزش عالی پس از تربیت خانواده و دوران ابتدایی در درجه اول متوجه نسل جوان است، آن عده از جوانان که از اقران خود با هوشتر و با استعداد تر اند، به پوهنتون میروند تا استعداد های خود را بپرورانند و به کمال خود برسند. در ضمن آنکه در پوهنتون از میراث تمدن و فرهنگ بشری بهره مند می شوند، خود برای انجام وظیفه ای که در اجتماع بر عهده خواهند گرفت خود را آماده می کنند چون افراد استعداد های متفاوت و مختلف دارند در پوهنتون باید وسیلهٔ پرورش استعداد موجود باشد. در اجتماع هرچه تنوع استعداد ها بیشتر باشد آن اجتماع غنی تر وقادر تر است و پوهنتون که با استعداد های عالی تر سر و کار دارد باید با پروراندن این استعداد های متنوع به ثروت و قدرت اجتماع بیفزاید.

نقش معلم و استاد و روشهای تدریس:

معلم و استاد و روشهای تدریس ازاهداف اول تعلیم و تربیت و نوسازی فرهنگی به شمار می آید. روشها خود از اهداف مهم برنامه ریزی آموزش و پرورش محسوب می گردد. معلم و استاد هسته تحول اجتماعی است و روش مجموعه شیوه ها و تدابیری است که برای شناخت حقیقت و برکناری از خطا به کار برده می شود. و در انتخاب آن باید نهایت توجه مبذول گردد چه معلم پیکر و بدنهٔ اجتماع را هدایت و راهنمایی می کند و اگر در انتخاب معلم و استاد سهل انگاری گردد نه تنها بدنهٔ تعلیم و تربیت را به راهی که خواستار آن هستم به پیش می برد. بلکه زیانهای به آن می رساند که جبران آن برای مان مقدور نخواهد بود.

وظیفهٔ اساسی پوهنتون:

وظیفهٔ پوهنتون به طور کلی تربیت جوانان است، چه یکی وسایل تربیت آموختن دانش علم و هنریست که محصل جویای آن است. وظیفه آموختن را پوهنتون بدین صورت انجام میدهد که محصل را با اصول علمی که خواهان آن است آشنا کند واو را در راه دانش آموزی می اندازد و وسایل کار را به دست او میدهد به صورتی که دانش آموز بتواند پس از فراغت در رشتهٔ از دانش که برگزیده است مستقلاً پیش رود و با تحقیقات خود بدان دانش بیفزاید و معلمی خوبی شود و از روشهای بهتر تدریس کار گیرد و استعداد های دیگری را پرورش دهد.

نوسازی از نظر جامعه شناسی:

از نظر جامعه شناسی معمولاً به ابعادی چون تفکیک و تمایز اجتماعی نقش ها و دگرگونی در طبیعت انسان و غالب شدن عقل و فراست و منطق در بین افراد جامعه توجه داشته باشیم. وظایف و مشاغل جدید، و درک دستگاههای پیچیده تعلیم و تربیت جدید و انواع اجتماعات نوین که در ساحهٔ اجتماعی پدید می آید و با یک دید وسیعی جامعه خود مورد توجه قرار گیرد.

نوسازی سیاسی

نوسازی دلالت بر گسترش نهادهای دموکراسی مشارکت مردم در امور سیاسی ایجاد وحدت ملی، تحقق شرایط لازم بر پیشرفت صنعت و فرهنگ برابر سازند صلح و رفاه عمومی را در دستور کار خود به هر منوال باشد آماده کند و ضمناً تحرک اجتماعی و مشارکت مردم را در امور سیاسی به وجود آورند.

یکی از عوامل و پایه های نوسازی سیاسی در تعلیم و تربیت و کیفیت آموزشی یعنی نوسازی ذهنی و فکری است. یک جامعه و یا یک کشور وقتی میتواند براه افتد و خوشبخت گردد که با کاروان تمدن و آسایش هستی همگامی کند که از فکر و ذهن سالم برخوردار باشد و سلامت ملی را بر هر سودی ترجیح دهد. ولی متأسفانه ضمن سایر کمبود ها و نارسایی ها و مشکلاتی که بر جامعهٔ ما سایه افگنده است سلامت فکری و ذهنی ما نیز جریحه دار شده و هر روزی که می گذرد رو به بهبودی است.

نقش نوسازی تعلیم و تربیت در قرن بیست و یکم:

قرن بیست و یکم، قرن نوسازی، با تغییرات بیشتر، سریعتر و دگرگونی فرهنگها است که کره زمین و کشورهای آن با رشد علم و تکنولوژی چنان به یکدیگر نزدیک و وابسته شده اند که کوچکترین تغییر یا حادثهٔ در یکی از آنها سایر کشو های جهان را چه از شیوهٔ زندگی، تفکر، قواعد و مقررات و رفتار های اجتماعی مختلف و متفاوت تحت تأثیر قرار داده است.

رشد، توسعه و انکشاف روز افزون شبکه های ارتباطی از قبیل رادیو، تلویزیون، انترنت ها، ماهواره ها، کمپنی های مشترک فلم سازی، مرزهای سیاسی و اقتصادی از این سیر حوادث نه تنها به ما خبر میدهد بلکه روند جهانی شدن کشورهای مختلف را ناگزیر و مجبور کرده است تا به سمت و سوی توسعه و پیشرفت گام بردارند تا در حلقه ارتباطات و مبادلات سیاسی، اقتصادی، فکری و فرهنگی تنها و منزوی نمانند. بدینوسیله تنها از مجرای بازسازی تعلیم و تربیت و برنامه ریزی فرهنگی است که در هر سطحی از طریق ارتباطات بین المللی و قرار گرفتن در حلقهٔ جهانی شدن امکان پذیر می گردد و بس.

بدین ترتیب حتا بزرگترین کشورهای پیشرفته جهان ترجیح داده اند که به جای اقدامات و تهاجمات نظامی درتحولات فرهنگی در این کشورها از نوسازی تعلیم و تربیت در تغییرات اجتماعی استفاده کنند. و نوسازی آموزش و پرورش در واقعیت تغییر در ارزشها است وارزشها در بازسازی تعلیم و تربیت به عنوان شکل دهندهٔ پایه های نظام رفتاری افراد دارای بیشترین تأثیر در اعمال و کردار آنها بوده و در بعد فردی و روانی، مهمترین منبع در جهت گیری و درک شناخت از خود و در بعد اجتماعی مجموعهٔ عقاید و دیدگاه ها هستند که فرد در جریان جامعه پذیری آنها را به دست می آورد و خود را با قواعد، اصول و ارزشهای جامعه هماهنگ می سازد.

از اینرو تربیت ذاتاً یک نفوذ اجتماعی است و هر مربی با تمام وجود و شخصیت خود تربیت می کند. بلوغ اخلاقی معلم یکی از عوامل مهمی است که کیفیت این روابط و چگونگی آن را تحت تأثیر قرار می دهد. با این وصف، مکتب نیازمند آن است که تدابیر مشخصی برای ارزشگذاری بر صداقت، تعهد و مسوولیت پذیری، درستکاری، همدلی و هم احساسی با دیگران فراهم کند. مکاتب، پوهنتونها و جامعه باید پرورش ارزشها را به طور فعال در برنامه نوسازی قرار دهند.

در اخیر باید اذعان نمود یکی از ارزشهای مهم و کارساز ساختار اجتماعی ما در برههٔ زمان ۲۳ سال فرار مغزها و متواری شدن روشنفکران و تحصیل کرده گان در کشورهای مختلف جهان است. از سازندگان و برنامه ریزان نوسازی تعلیم و تربیت و مقامات زیصلاح امور فرهنگی کشور اقتضا می رود که با درک مسوولیت این پدیدهٔ تاریخی فهرست اسامی متخصصین و کارشناسانی که خواهان برگشت به وطن و خدمت در امور فرهنگی را دارند واسمای شان در لست جنایات فرهنگی و نظامی نباشد تهیه و به کشور شان آبرومندانه برگردانیده شوند تا خیزش نوسازی آموزش و پرورش را سرعت بخشیده و خلای فکری و فرهنگی را پر کنند.

ketabton.com - The Digital Library

دختران و پسران

مریم احمدزی، د افغان منځني طب د پوهنځي فارغه!

زه هیله لرم چې خپلو تحصیلاتو ته ادامه ورکړم، پوهه او هنر زده کړم او دخپل هیواد پرتپې بدن پټی کیږدم، څکه مونږ د غفلت، ناپوهی او خپلسریو پایلې ولیدې او جګړو هر څه را نه واخیستل. تر دې وروسته باید ټوپکونه وغورځوو او قلمونه راواخلو، زما هیله له هغو پوهو او مسلکي افغانانو څخه چې له هیواده بهر اوسیږي دا ده چې خپل هیواد ته راستانه شي او د افغانستان په بیا ودانولو کې جدي برخه واخلي.

خوانان باید خانونه په سالمو مصروفیتونو بوخت کړي او له ناوړه مصروفیتونو څخه خانونه وژغوري. زه غواړم په راتلونکي کې ډاکتره شم او د افغانانو د روغتیا ساتنې له لارې وطن ته خدمت وکړم.

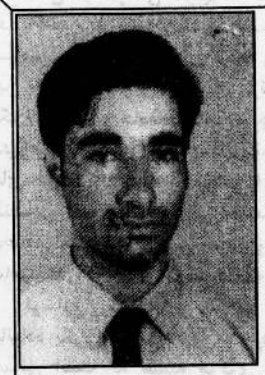

خالد احمد عطایی محاسب دفتر آئینه:

ازدواج برای مرد و زن خیلی مهم است زیرا ازدواج است که سرنوشت دو جوان را تعیین میکند و آنها را وارد یک زندگی نوین میسازد و کسانی که از ازدواج کردن امتناع ورزیده اند تا آخر زندگی به درد سرهای بی شماری سرخورده اند. عشق پایه و اساس ازدواج و زندگی مشترک است و پسران و دختران جوان در انتخاب همسران شان خود باید تصمیم بگیرند و هم چنان با رضایت خانواده های خود ازدواج کنند. و قبل از انتخاب خصوصیات و عادات همدیگر را مطالعه نموده بعد از آن همسر آیندهٔ خود را انتخاب کنند.

احمد جاوید نعیمی محصل سال دوم پوهنحی ساینس پوهنتون کابل:

به آموزش و تحصیل علاقه دارم اما سرمایه در زندگی اهمیت بیشتر دارد. هر جوان در زندگی باید هدفی داشته باشد بدون هدف زندگی اصلاً معنی ندارد و در رسیدن به هدف آخرین سعی و تلاش را به خرج دهد ازدواج یک ضرورت قانونی و شرعی بوده و فامیل ها در این مورد باید رضایت فرزندان شان را در نظر گیرند.

پیغله ثمنا بي بي سروري د بنوونځي د اتم ټولګي زده کوونکې.

زه غواړم خپله ټوله پاملرنه زده کړې او تحصیل ته واړوم. او وروسته له دې چې خپل تحصیلات بشپړ کړم بیا به د نوي ژوند په هکله فکر وکړم چې څه ډول یې پیل کړم. البته زما په نظر به د ګډ ژوند په پیل کولو کې د کورنۍ په نظر او غوښتنې منل ډیر ضروري او درونده کار دی.

زه همدا اوس د آزادۍ راډیو تعلیمي خپرونو د جوړولو په څانګه کې کار کوم او غواړم له همدې لارې خپلو خلکو ته خدمت وکړم او هیله لرم د هنر ادبیاتو او ژورنالیزم د سالمې زده کړې له لارې هیواد ته کار وکړم.

ketabton.com - The Digital Library

چې هیڅ ویند؟

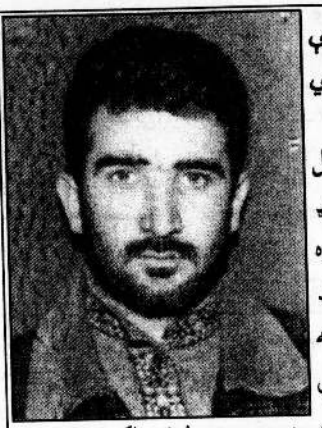

آیمل زکري د حبیبي ښوونځي د دولسم ټولګي فارغ!

زما په نظر د ګډ ژوند پیل باید د ځوان او پیغلې په ګډ تفاهم او پیژندګلوئ تر سره شي. زما له نظره مینه د ژوند اصلي مانا ده او له مینې پرته ژوند تریخ تیریږي. خو په دې شرط چې مینه سپیخلې او له غرض و مرض څخه پاکه وي.

زه په خپله د جبري ورونو مخالف یم او هیله لرم چې د مینې او صمیمیت له مخې ګډ ژوند پیل کړم. د ژوند ملګری باید له هره پلوه زمونږ ایډیالونو او غوښتنو سره اړخ ولګولی شي او کوم نظري او ذهني اختلاف وجود و نه لري.

فرشته کوهستانی متعلم صنف دوازدهم لیسه عالی تهیه مسکن!

به فوتو ژورنالیزم نهایت علاقمند هستم به همین دلیل کورس عکاسی را در مرکز مطبوعاتی آئینه تعقیب مینمایم و بعد از ختم دورهٔ مکتب میخواهم پوهنحی ژورنالیزم را تعقیب نمایم.

عروسی یک ضرورت قانونی بوده اما به موقع و نباید در این مورد عجله کرد. دقت زیاد باعث خوشبختی در زندگی آینده خواهد شد.

فرزانه واحدی متعلم صنف یازدهم لیسه ابوالقاسم فردوسی!

فعلاً مصروف فراگرفتن عکاسی در مرکز مطبوعاتی آئینه میباشم ازدواج در زندگی انسانها یک امر طبیعی بوده ولی باید درانتخاب جانب مقابل دقت شود. معرفت قبلی با جانب مقابل در بهتر شدن زندگی آینده مؤثر بوده میتواند چرا که عدم توافق در زندگی مشترک باعث درد سرهای در آینده خواهد شد.

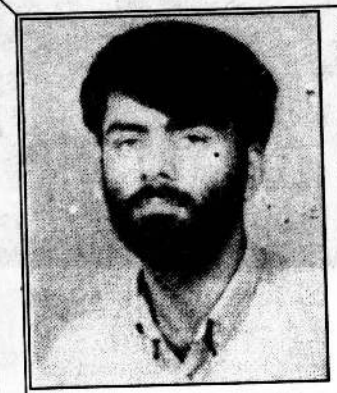

توریالی د دولسم ټولګي فارغ التحصیل:

زه له خپل هیواد سره ډیره مینه لرم خو د مناسب کار له لارې نه شم کولای خپلې ټولنې ته مسلکي خدمت وکړم، زه سره له دې چې یو لوستی او با سواده ځلمی یم خو لاتر اوسه مې یوه مناسبه دنده نه ده موندلې.

زما په نظر افغاني ځوانان باید د زړه له کومې د هیواد په بیا رغوولو کې هڅه وکړي، ځکه د افغانستان په بیا ودانولو کې د ځوان نسل له انرژی او وس څخه باید کار واخیستل شي. مورږ باید پردیو ته ډیر انتظار و نه کړو او خپل هیواد په خپلو متو آباد کړو.

ketabton.com - The Digital Library

زندگی احمد شاملو؛ آنچه به سینما مربوط است و نیست

نامش شنیده شده است که بر

احمد شاملو از آن شخصیت های چند وجهی و کمال گرایی بود که شاید در هر قرن و هر زمینه ای، یکی در اندازه های آن ها در میان ملتی ظاهر شود. اودر دوره های گاه پر آشوب و گوناگون از زندگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی این سرزمین، درعرصه های مختلف خود را آزمود و در بیش ترآن ها به اوج رسید. درشعر که قلهٔ همهٔ فعالیت هایش بود، در تصویر سازی و کار برد شاعرانهٔ واژه ها و اصلاً بدعت در زبان، توجه به وزن وموسیقی درونی کلام، و تجربه گرایی درقالب، چه در شعر های عاشقانه وچه در شعر های سیاسی و اجتماعی اش، به صلابت و کمال رسید. او که جزو شاعرانی بود که در عزیمت

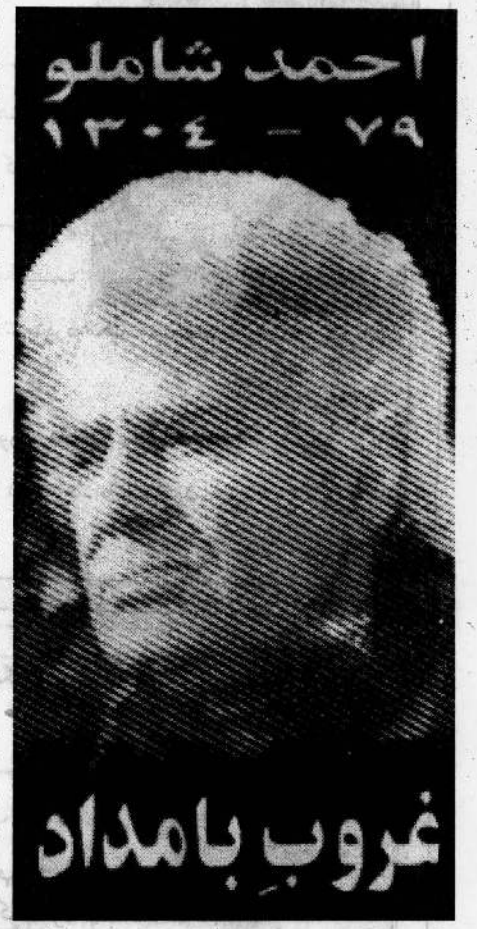

از قالب های کهن و پی افکندن بنیانی نو برای شعر فارسی به نیما تأسی می کردند. به زودی نیما را پشت سرگذاشت و سرآمد دورانش شد، سهل است،که برخی معتقدند پس ازحافظ، زبان فارسی، شاعری چون او نداشته است.

در زمینهٔ سینما، احمد شاملو کارنامه ای کم بار و بی مقدار دارد که خوشبختانه خدشه ای به حیثیت و اعتبار ادبی اش نزد و او همچنان "شاملوی بزرگ" باقی ماند.

مجموعهٔ مطالبی که در این شماره به مناسبت مرگ(ونه خاموشی) او میخوانید، طبعاًبیش تر تکیه بر عظمت ادبی شاملو دارد. فارغ از ثبت و مرور و بررسی کارنامه سینمایی او دریک مجلهٔ سینمایی، اشاره هایی به ابعاد دیگر زندگی فرهنگی شاملو و تاثیرش بر اهل فرهنگ و فضای فرهنگی طی چند دهه، چیزی نیست که حتی یک مجلهٔ تخصیص سینمایی بتواند آن رانادیده بگیرد.

درگذشت احمد شاملو"الف. بامداد"را به جامعه فرهنگی کشور. بستگان و نزدیکان و بازماندگان وخیل بی شمار دوستدارانش تسلیت می گوییم.شاملو یکی از آن هاست که می تواند به یقین گفت نمرده و هیچ گاه نخواهد مرد،زیرا آثارش، زنده وجاودان چراغ روشنی بخش و گرما آفرین نسل ها و قرن های آینده است.

آدم نگران می شود که هر کلمه و جمله ای در توصیف احمد شاملو، در برابر عظمت او حقیر جلوه کند. این است که دست و دل می لرزد. کلمه ها را از اعماق اندوختهٔ ناچیزم می کاوم و پیش روی ذهن می گذارم، بعد آن ها را پس و پیش می کنم تا با نظمی دلخواه در کنار هم چیده شوند. نه، نشد! و باز کند و کاوی دیگر، عاریه گرفتن از این و آن، و به خصوص تلاشی مقاومت نا پذیر-آگاهانه یاناخودآگاه- برای نزدیک شدن به کلام خود شاعر در توصیف او. چه تلاش بیهوده ای! به کاریکاتور کلام شاملو شبیه می شود. حتی جرأت نمی کنم آن ها را روی کاغذ بیاورم. من که عادت به پاکنویس کردن ندارم ودر عمرم پنج تا مطلب را هم پاکنویس نکرده ام، می ترسم این بار دوروبرم پر از کاغذ های باطلهٔ چرکنویس شود که روی هر کدام یکی دوسه خط در وصف اونوشته شده، خط خورده یا مچاله شده(مثل حال و روز نویسنده های به آخر خط رسیدهٔ فلم ها) و به کناری اندخته شده. نمای بعدی هم حتما تصویریست از خودم که کنار پنجره نشسته ام، مثلاً سگرت مفصلی دود می کنم به نقطهٔ نامعلومی خیره شده ام و به فلاکت و درماندگی خودم فکر می کنم، و احتمالاً صدای صحنه هم مخلوطی از باران و رعد است با صدای شاملو وموسیقی اسفندیار منفرد زاده.

تلاش را رها می کنم. در وصف شاعری که آدمی همهٔ احساس هایش را طی نزدیک به سی سال با کلام او معنی کرده، بازگو کرده، زمزمه کرده، شعر ها را با لحن و شیوهٔ او خوانده و گاه از خودش پرسیده اگر او نبود دنیا چه رنگ می شد(یعنی که چیزی حتماً کم می داشت)چه می شود با زبان الکن گفت و با قلم ناتوان نوشت که برازنده اش باشد؟ مثل وقتی که یک نقاش ناشی، یک آدم معمولی که اصلاً نقاشی نمی داند و می خواهد طرح چهره ای را بادقت بکشد، کاغذی جلوی رویم می گذارم و می نویسم: احمد شاملو،((الف. بامداد)) شاعر، نویسنده،پژوهشگر،مترجم، زبان شناس، بزرگ، سترگ، عظیم، غول، "غول زیبا" کوه، "شیر آهنگوه مرد" رود، خروشان دریا، اقیانوس، آسمان، آسمان بزرگ...

... و رها می کنم. توصیف را رها می کنم تا قصه بگویم. قصهٔ زندگی انسانی که غول شد.

میرزا شریف خان عراقی محقق الممالک پدرکلان مادری احمد شاملو، از صاحب منصبان دورهٔ قاجار، مردی ادیب- و همچنان که از لقبش پیداست-محقق بود. اهل فرهنگ و کتاب وکلام. سفر هایی بسیار به فرنگ کرد و چند سال در سن پترزبورگ روسیه، وزیر مختار بود. دو دخترش(کوکب و بلقیس) و تنها پسر جوانمرگ شده اش(عباس) در خانواده ای چنین فرهنگی متولد شدند ورشد کردند. درآن سال ها، آن دو خواهر سازمی زدند. سه تار می زدند، گارمون وارگ می زدند. نقاشی می کردند.

در اواخر دوران قاجار و اوایل روی کار آمدن رضاشاه، خانواده در استراباد و گرگان مستقر شد. حیدر شاملو و عبدالرسول پورزند، دو تن از افسران عالی رتبهٔ ارتش دو آن منطقه، دو دوست، باهم به خواستگاری دو خواهر رفتند. حیدر با کوکب ازدواج کرد و بحرالرسول با بلقیس.

حیدر شاملو به اقتضای کارش، مدام در حال

ketabton.com - The Digital Library

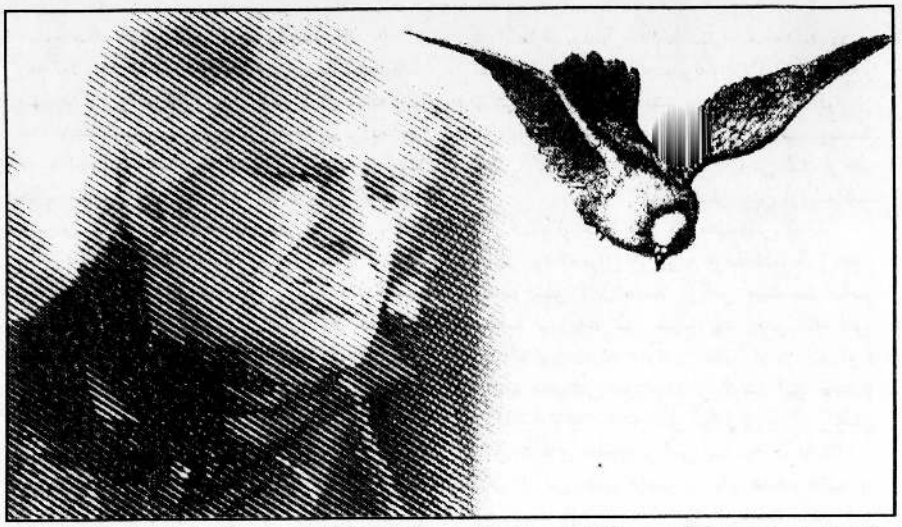

نقل مکان بود. مدتی در مرز های افغانستان و پاکستان، افسر مرزی بود، و خانواد اش سال هایی در مشهد، سال هایی در زاهدان و خاش، سال هایی در گرگان و ترکمن صحرا، سال هایی در بیرجند و بعد ها درتهران اقامت داشت. احمد شاملو، بدین گونه اغلب در گشت و گذار، و عمدتاً در محیط های غیر شهری،طبیعی فلم مستند احمد شاملو، شاعر بزرگ ازادی(ساخته مسلم منصوری)، ایجاد حس شاعرانگی رادر وجودش، باز تابی از بی همزمانی دوران کودکی اش تعبیر می کند. او تنها پسر خانواده اش بود و می گویند در کودکی، تنها در گوشهٔ حویلی می نشسته و با خودش حرف می زده.و چند بار که پنهانی به نزدیکش رفته بودند، شنیده بودند که با خودش و برای خودش قصه می گوید. اما در جایی دیگر، ازخاطره ای می گوید که زیرورویش کرد:

((ان روزها تازه به صنف هفتم رفته بودم، اما با ان که پیش ازان بچهٔ در سخوان و باهوش و فوق العاده ای بودم. ناگهان چیزی در وجودم زیرورو شده بود... ماجرا به سه سال پیش از آن بر می گشت که در زندگانی کولی وار خانوادگی، گذارمان به مشهد افتاده بود... در همسایگی خانهٔ ما، یک خانوادهٔ ممتول ارمنی مینشست که دو دختر رسیده داشت و هردو مشق پیانو. می کردند. چیزهایی می نواختند که چون نقش سنگ در ذهن نا آمادهٔ من ماند و بعد ها دانستم اتود های شوپن بوده است. احساس عجیبی ... درمن به وجود آمد که مرا یکسره هوایی موسیقی، دیوانه موسیقی کرد. برای این که بهتر بشنوم از خرابهٔ پشت خانه مان که انبار سوخت نانوایی مجاور بود، راهی به پشت بام خانه پیدا کردم و دیگر از آن به بعد، دزدکی به پشت بام می خزیدم و ساعت ها و ساعت ها به ریزش رگبار این موسیقی که چیزی یکسره ناشناس و یگانه بود، تسلیم می شدم.یک بار در همان جا خوابم برده بوده و دنیا را نبالم گشته بودند. لت و کوبی که از اینبابت خوردم، همچون رنج شهادت اصیل بود و موسیقی را در جان من به تختی بلند تر نشاند... موسیقی تمام وجودم را تسخیر کرد... و اگر ان زندگانی کولی وار خانه به دوشی نبود، و سر و سامانی داشتیم، و اگر پس از آن که به خیال خود استقلالی یافتم و آن پریشانی های وحشت زای بعدی(فاجعه زندگانی زناشویی) پیش نمی امد، و اگر دوری ازمراکز تمدن و زندگانی شهرنشینی دوران کودکی می گذاشت دریابم که چیزی هم به اسم موسیقی هست که می شود تعلیم گرفت (حتی این را هم نمیشناختم!) و اگر پس از همهٔ آن اگرها امکانات مالی خانواده ای که در لجنزار فقر ونیاز دست و پا می زد اجازه می داد که تعلیم پیانویی بگیرم، شک نبود که به دنبال موسیقی می رفتم. موسیقی، شوق و حسرت من شده بود، بی آن که دست کم بدانم که می تواند شوق و حسرت آدم باشد. پس شوق و حسرتم نیز نبود.یأس مطلق من بود. وبی گمان امروز هم در من،شعر عقدهٔ سرکوفتهٔ موسیقی است. همچنان که خود سال ها بر این عقیده بودم (و شاید هستم) که نقوش رقص وار قالین، عقدهٔ رقص و موسیقی است. سال دیگر که زندگانی سخت مشهد دوباره ما را به بلوچیستان بازگرداند، باری ازحسرت وناتوانی ویأس بر دلم بود، یأس از(وصل موسیقی) و من بعد از آن دیگر هیچ وقت بچهٔ درس خوانی نشدم و درستش را گفته باشم: سوختم!)

این که چه گونه خانوادهٔ یک صاحب منصب عالی رتبهٔ نظامی در لجنزار فقر و نیاز دست و پا می زد شاید یک پرسش باشد. اما واقعیت این است که که یاور حیدر شاملو- که پس از جنگ جهانی دوم باز نشسته شد و اندکی پس ازکودتای ۲۸ اسد ۳۲ در گذشت- چند نا اهل خانوادهٔ نبود. اغلب خانواده را در فقر و محنت وامی گذاشت و پی هوس های خود می رفت. چنان که حتی محل های خدمت ومأموریت او- که در نقاط دور افتاده ومحروم بود- اغلب به قصد تبعید و تنبیه تعیین می شد. در این میان، خانواده هم آسیب می دید، چنان که احمد شاملو و خواهر بزرگ ترش در همین نقاط محروم و بدوی دچار بیماری های گوارشی شدند که تا سال ها بعد گرفتارش بودند. احمد پنج خواهر داشت، فروغ که از اوبزرگ تر بود، و پس از آن قمر، شمسی، سوری وسودا به دنیا آمدند. برادر بزرگ ترش هم در همین خانه به دوشی ها، سه چهار سال بود که مرد. اما پدرکلان(که اواخر دههٔ ۱۳۱۰ در گذشت)و مادری اهل فرهنگ(که سال ۱۳۴۹ بر اثر تصادف جان باخت) موهبت زندگی او بودند. شعر و ادبیات کهن را از پدر بزرگ شناخت، و مهم تر از همه عشق به فرهنگ کوچه و درک نیاز به ثبت و ضبط آن. عشق نافرجام به موسیقی را، در دوازده سالگی، با کشف کتاب و مطالعهٔ دیوانه وارکتاب های گوناگون جبران کرد.

خواندن قصهٔ کوتاه مطرب از هانری بوردو،شوق کتاب خوانی را در او برانگیخت: ((ناگهان عشق بزرگ مطالعه جانشین عشق مأیوس موسیقی شد... از این پس دیگر لنگ لنگان با حداقل نمره ای که می شد گرفت، از صنفی به صنفی می رفتم بی این که چیزی بیاموزم ...مدرسه برایم زندان بود....

و جالب آن که پدر نظامی، احمد را با آن روحیهٔ ظریف و حساس، به دبیرستان نظام گذاشت، اما با

ketabton.com - The Digital Library

شروع جنگ جهانی دوم، شاملو مدرسهٔ نظام را رها کرد وبعد ها هم هیچ گاه حتی دیپلم تحصیلات متوسطه اش را نیز نگرفت. در همان سال ها که رضا شاه ناسیونالیسم را ترویج می کرد، حزبی به نام حزب کبود ایجاد شده بود که باهمین گرایش، اصلاً حزب نظامی تلقی می شد. بسیاری از نظامیان عضوش بودند و در هنگامه سال های اوج قدرت هتلر و آغاز جنگ، این حزب آشکار به آلمان تمایل داشت. شاملو هم که گرایش های میهن پرستانه داشت، عضو این حزب بود و در آن سال های خامی و جوانی، فعالیت سیاسی می کرد. پس از شغال ایران توسط متفقین، طبعاً طرفداران آلمان در انزوا قرار گرفتند. متفقین در سال۱۳۲۳ طرفداران آلمان را- که نشان دارترین آن ها اعضای حزب کبود بودند- دستگیر وزندانی کردند. روس ها زندانی هایشان را به شمال بردند و در رشت زندانی کردند، و انگلیسی ها در جنوب. سال بعد، بسیاری از زندانی های شمال در پایان دورهٔ حبس که برگشتند، کمونیست شده بودند و شماری از جنوب برگشته ها فراماسون! بیش تر باز گشتگان از شمال، به سرعت عضو حزب تازه تأسیس توده شدند، اما شاملو به رغم آن که گرایش های سوسیالیستی پیدا کرده بود، دیگر عضو هیچ حزبی نشد و هیچ گاه فعالیت مستقیم حزبی وسیاسی نکرد. نخستین دفتر شعر منتشر شدهٔ شاملو- آهنگ های فراموش شده- حاصل همان دوره گرایش های ناسیونالیستی شاملو بود که در سال ۱۳۲۶ منتشر شد، اما بعد ها آنرا تجدید چاپ نکرد،گویی می خواست آن را برای همیشه از فهرست آثار خود و حافظهٔ ادبیات محو کند.

در همان سال با اشرف کاظمیه ازدواج کرد و امکانات مالی این خانواده زمینه های آشنایی اوبا مطبوعات خارجی را فراهم آورد. در کنار شعر و ادبیات و فرهنگ عامه، یکی از علایق و مشغولی های شاملو، طی سه دههٔ بعد، فعالیت مطبوعاتی بود. در سال۲۷ مجلهٔ سخن نو را منتشر کرد که البته فقط پنج شماره اش نشر شد. در سال های۳۳-۱۳۳۰ سردبیری بخش هایی ازمجلهٔ خواندنیها را بر عهده داشت. در ۱۳۳۵ مجلهٔ با مشاد را منتشر کرد و در سال های ۴۲-۱۳۴۰ کتاب هفته منتشر شد که نقطهٔ عطفی در مطبوعات کشور تلقی می شود.البته شاملو فقط شماره های سال۴۰ را سر دبیری کرد و بقیهٔ شماره ها را (که تا۱۰۴ ادامه یافت) کسان دیگر(ازجمله علی اصغر حاج سید جوادی و م.ا. به آذین) سردبیری کردند، اما آن چه شاملو با کتاب هفته پایه گذاشت، سنگ محک و شاهد مثال شد.همچنانکه بامشادو بعد ها خوشه و کتاب جمعه ماندنی شدند. خوشه ازمجله های عامه پسند دههٔ ۱۳۴۰بود اما دوره ای که شاملو سردبیری کرد، اصلاً مجله ای متفاوت بود.فراورده های مطبوعاتی شاملو حداقل دو دهه از زمانهٔ خود جلو بودند، و به همین دلیل جامعهٔ مطبوعاتی آن زمان چندان شاملو را درک نمی کرد، هر چند که خوانندگان، جدیت و نوآوری او را پاس می داشتند.

تیراژ کتاب هفته تاسی هزار نسخه هم رسید که برای نشریه ای ادبی در قطع جیبی،شکل و شمایل غیر متعارف وبدون مطالب تفننی، یک حادثه بود. به گفته سیامک پورزند که مدیریت داخلی کتاب هفته را بر عهده داشت، این نشریه امکان بالقوهٔ افزایش تیراژ هم داشت، اما ماشین های چاپ مؤسسهٔ کیهان، که کتاب هفته در آن چاپ می شد، از نظر فنی کشش بیش تری نداشت.

یکی دیگر از جنبه های کار مطبوعاتی شاملو، اهمیتی بود که برای طراحی و عرضهٔ نشریه، و عنصر صفحه بندی قائل میشد. از این حیث هم شاملو همیشه از زمانه اش جلوتر بود. پسر خاله اش سیامک پورزند، که همراه و دستیار او در چند دوره فعالیت مطبوعتی اش بود، می گوید: "این توجه و علاقهٔ شاملو به صفحه بندی شکیل و زیبا که از همان اولین کارهای مطبوعاتی اش پیدا بود، در بامشاد به شکل بارزتری جلوه کرد، و در کتاب هفته و خوشه به اوج رسید. یادم هست که یکی از عادت هایش این

بود که بعضی از صفحه های مجله های خارجی را می برید و به دیوار اتاق کارش نصب می کرد. این صفحه ها تا حدود یک ماه روی دیوار می ماند و بعد جایش را به صفحه های دیگری می داد. گاهی می دیدم که نشسته یا ایستاده، دقایقی طولانی به این صفحه ها نگاه می کرد و روی کاغذ اتود می زد و مطالبی خیالی را صفحه بندی می کرد. وقتی مرتضی ممیز را برای صفحه آرایی کتاب هفته دعوت کرد، با این که او یک گرافیست بود، اما از ایده های شاملو در زمینهٔ صفحه بندی حیرت کرد. تصور می کنم خود ممیز هم می پذیرد که او در واقع با هدایت شاملو به چنین درجاتی در زمینهٔ صفحه آرایی رسید."

نو آوری های درک ناشدنی شاملو در زمانهٔ خودش، باعث می شد که نهادهای مستقر، او را دیر و سخت بپذیرند و بعد هم زود عمر فعالیت او در هر دوره به پایان برسد. گاهی نیز مشکلات شخصی و خصوصی او رشتهٔ یک فعالیت را از هم می گسست، همچنان که مثلاً کتاب هفته را به دلیل مشکلات شخصی رها کرد، و خوشه به دستور ساواک تعطیل شد. شاملو که پس از کودتای ۲۸ اسد ۳۲ نیز مدتی زندانی شده بود، در این دهه انتشار دفتر های شعرش را پی در پی ادامه داد و در کنارش به فعالیت های مطبوعاتی و انتشار ترجمه ها نیز همراه با گردآوری مصالحی که بعدها تبدیل به کتاب کوچه شد، در کنار فعالیت های پراگنده و متفاوتش می پرداخت. شاملو و شاعران و نویسندگان هم نسلش زمانی گرد شمع نیما می چرخیدند و خانهٔ نیما محل تجمع او و دوستانش بود، اما در اواخر دههٔ ۱۳۳۰ شاملو خود به قطب شعر معاصر تبدیل شده بود.

شاملو در سال ۱۳۳۶ تن به ازدواج دوم داد. همسر دوم او داکتر طوسی حانری بود که دکترای ادبیات فرانسه داشت. شاملو که در نوجوانی و از طریق پدرکلان با روسی و فرانسوی آشنا شده بود، نزد همسر دومش زبان فرانسوی آموخت. طوسی حانری که او نیز دارای خانواده ای فرهنگی و در ارتباط با اهل فرهنگ بود، نقش قابل توجهی در زندگی شاملو داشت اما گفته می شود یکی از دلایلی که باعث شد زندگی مشترک آن ها سه چهار سال بیش تر طول نکشد، روحیهٔ سلطه گر زن بود. هرچند که شاملو به ازدواج سوم هم تن داد و از آن چه خود در وصف آیدا سرکیسیان سروده و گفته، و آن چه دیگران از رابطهٔ آن ها نقل می کنند، حکایت از یک زندگی مشترک رویایی دارد، اما گفته می شود که او همواره زندگی زناشویی را یک "فاجعه" می خواند و معتقد بود که "نزدیکی کامل روح و جسم برای دو انسان امکان ناپذیر است." ["کنار من، چسبیده به من، در عظیم ترین فاصله ای از من، سینه اش به آرامی از حباب های هوا پر و خالی می شود... "] و به نظر می رسد این جملهٔ او در مقدمهٔ جلد اول کتاب کوچه نیز اشاره به جدایی او از همسر دومش دارد: "... و در زمستان ۳۹ از سر ناگزیری دار و ندارم را و کتاب و کاغذم را به امان خدا رها کردم تا دست کم روحم را از چنگال نزدیکی به بد کنم رها" پورزند می گوید: "آیدا در زندگی شاملو ، و در بیرون کشیدنش از غرقابی که داشت او را می بلعید، نقشی حیاتی داشت. او را نجات داد و زندگی دوباره ای به شاملو بخشید. آیدا نقش یک مادر، همسر، خواهر، محبوب، همکار، دوست، پرستار و منجی را توأم برای شاملو

ketabton.com - The Digital Library

داشت."

چهار فرزند شاملو سیاوش، سیروس، سامان و ساقی همه از همسر اولش هستند.

قصهٔ زندگی احمد شاملو مفصل است؛ قصه ای پر از پست و بلند (از حیث رخدادهای انسانی)، پر از عشق و دریغ و حسرت، و پر از حماسه و همت. بیش از ده دفتر شعرو این همه ترجمه و نوشته، و اقیانوسی به نام کتاب کوچه. این همه کار که به چند زندگی فرهنگی می تواند اعتبار ببخشد، تنها به نام او ثبت شده. همهٔ این قصه ها گفته شد، هر چند خلاصه، تا به کارنامهٔ سینمایی او برسیم. می شد آن قصه را باز هم ادامه داد، و در جزئیات، اما شاید برای یک مجله کمی زیاده روی باشد. شاید تا همین جا هم چنین شده باشد. اما شاملو، شخصیتی بود که بر چند نسل تأثیر گذاشت، و حتا اگر کارنامهٔ لاغر و بی بار سینمایی اش را هم در نظر نگریم، سنیمایی ها- آشکار و پنهان- بارها به او در آثار شان ارجاع داده اند؛ از دست به دست شدن کتاب ابراهیم در آتش میان هامون و مهشید و زمزمهٔ "مرا تو بی سببی نیستی..." ارجاع های مکرر کیارستمی در حرف هایش، تا این اواخر که شعرش در بانوی اردیبهشت خوانده شد و بر صفحهٔ تبلیغاتی اش نقش بست، محسن مخملباف در تست دموکراسی شعر شاملو را در دو جای فلم خواند و یک جا در ساحل، رو به دریا، مرغان دریایی را با شعر شاملو به پرواز وا داشت، تا دختران انتظار که نامش از شعر شاملو گرفته شده و در صحنه ای، صدای شاعر که همان شعر را می خواند، شنیده می شود. شاید اگر نسبت به نام و آثار و گفته های او این قدر حساسیت رسمی وجود نداشت، او بیش از این ها در آثار سینما گران ظاهر می شد. به هر حال، شاملو سینما گر هم بود، هر چند این بخش از کارنامه اش نه تنها تناسبی با سایر فعالیت هایش ندارد، بلکه به طرزی باور نکردنی، و بی مقدار است؛ چیزی در حد جریان غالب و رایج همان دوره در سینمای تجارتی ایران. کم و بیش شنیده ایم که فعالیت سینمایی شاملو مربوط به دوران اوج فلاکت او در غرقاب خصوصی اش بود، و اصلاً تلاشی بود برای رفع و رجوع مشکلات آن دوره. اما سینما، به خصوص آن سینما، نه تنها نتوانست او را از آن وضع نجات دهد، بلکه برگ هایی بی اعتبار به کارنامه اش افزود؛ در حالی که به زودی آیدا و کتاب کوچه، پناهگاه او شدند و نجاتش دادند.

او یک سینماگر بالفطره بود که نتوانست با فضای سینمایی روزگار خود کنار بیاید، زیرا به آفرینشگری بی واسطهٔ فردی اعتقاد داشت اما سینمای آن زمان او را به رنگ خود در آورد و هنگامی که دریافت او از جنس این سینما نیست، کناره گرفت.

به جای هر واقعه نگاری و تحلیلی ، بهتر است شرح مصیبت را از زبان خود شاعر بخوانیم که خود، هم واقعه نگاری کرده و هم تحلیل. هم این که خود را ملامت کرده. دربست دوازده سال پیش خودش در گفت و گو با ماهنامهٔ فلم (شمارهٔ ٤٨ سنبله ٦٧) قصه را چنین گفت: "داستانش دراز نیست، فقط غم انگیز لقمهٔ نانی. روزهایی بود که در آمد من به زحمت کفاف پنیری را می داد که به نان و چای اضافه شود و اگر آن قدر گشایشی دست می داد که حلوا ارده ای هم به پای سفره برسد، ضیافت و ریخت و پاش به حساب می آمد. سی سال پیش در خجلت از این که ناگزیر شده بودم برای دستگاهی مثل روزنامهٔ کیهان، مجلهٔ کتاب هفته را سردبیری کنم (که تازه هنوز هم مجله ای تا آن حد پربار به طور هفتگی در این محدوده منتشر نشده) در شعری با عنوان "مجلهٔ کوچک" نوشته ام: کارنامهٔ من "کارنامهٔ بردگی" بود. دوره های مجلهٔ کوچک با جلد زرکوبش!... کار سینمای من چنین حال و حکایتی داشت. یک جوره نان خوردن نا گزیر از راه قلم، و در حقیقت به نحوی قلم به مزدی... در مشخصات پاره ای از فلم ها، نام من به مثابه نویسندهٔ فلمنامه آمده است. تهیه کنندگان آن فلم ها چرا می بایست پای مرا به میان آورده باشند؟ آنان قصه ای به ذوق خود سرهم می کردند یا از فلم های هندی و ترکی و عربی و غیر آن بر می داشتند و می آوردند پیش من، و من حد اکثر گفت و گوهایش را می نوشتم. این که اسم من هم آن جا بیاید، نه درست بود نه نام جویانه و نه اصولی... تقریباً گفت و گوهای تمام فلم هایی را که محمد ارباب می ساخت من نوشتم و سناریوی همهٔ این فلمها تقلیدی از داستان های دیگر بود. حتا یکبار مرا همراه شخصی برای دیدن فلمی که بازار گرمی پیدا کرده بود و آن موقع در ساری نمایش داده می شد، روانهٔ آن شهر کرد که بر اساس آن برایش سناریویی بنویسم. نه آن داستان ساختهٔ ذهن من بود، نه من در سینمای فارسی اسم و رسمی داشتم که نامم فروش حد اقل فلمی را ضمانت کند. هیچ وقت تهیه کننده ای نیامد سناریویی از من بخواهد. معمولاً می آمدند قصه ای برای من تعریف می کردند و می گفتند این را بنویس. اسم کجای این کار را می شود گذاشت سناریونویسی؟ فقط یک بار برای تهیه کننده ای سناریویی نوشتم که خود کارگردانی کنم، داستان "رستم و سهراب" که همان اول کار هم دورش را قلم گرفتم. دیدم فلمبردار چشمش به دهان تهیه کننده است نه با دل من. گفتم آنان را به خیال خود شان بگذارم، سنگین ترم؛ جل و پوستم را برداشتم رفتم پی بدبختی."

این همان "فلم داغ ننگ است که فلمبردارش قدرت الله احسانی آن را به پایان رساند، اما فلم به نام شاملو تمام شد و به نمایش در آمد. قبل و بعد از آن هم نام شاملو در عنوان بندی چند فلم به عنوان نویسندهٔ فلمنامه آمده است: تار عنکبوت، مردها و جاده ها، نیرنگ دختران (١٣٤٢)، بن بست، همه سر حریف (١٣٤٣)، بی عشق هرگز، فرار از حقیقت (١٣٤٥ و مجموعهٔ تلویزیونی تخت ابونصر (١٣٥٥) در فلم های مرد اجاره ای و مردی در توفان (١٣٥١) هم نامش فقط به عنوان نویسندهٔ گفت و گو ثبت شده است. شاملو در یک فلم هم گذرا بر پرده ظاهر شد. در فرار از حقیقت، نقش کوتاه یک وکیل را بازی می کرد: "هنرپیشه نیامده بود، گفتم من بازی می کنم."

شاملو یک فلمنامه برای فلم کوتاه هم دارد که دوبار چاپ شده و تنها فلمنامهٔ چاپ شدهٔ اوست، با عنوان حلوا برای زنده ها، و از آن فلمی تلویزیونی هم ساخته شده است آن گونه که خود گفته، به نظر می رسد تعداد فلم هایی که برای آن ها "سناریو" یا گفت و گو نوشته باید بیش از این چند تایی باشد که در کتاب های مرجع ثبت شده؛ همچنان که می گوید گفتار متن تعداد زیادی از مستندهای وزارت فرهنگ و هنر را هم نوشته است.

اما بخش اندکی قابل دفاع کارنامهٔ سینمایی شاملو، مستند های گمنام و کم تردید شده و به نمایش در نیامدهٔ او برای تلویزیون در بارهٔ فرهنگ عامیانه و آداب و رسوم و باورها و آیین ها و رقص ها و آوازهای محلی است که همهٔ آن ها را در همان دههٔ ١٣٤٠ ساخت. یکی از آن ها شهری از سنگ در دل تپه ای سبز بود در بارهٔ درویش های قادری که "نوار های صدای سر صحنه و کپی کار موتاژ شده و نگاتیوهایش همه از تلویزیون غیب شد... با چه زحمتی گرفته بودم." دیگری به نام آناقلیچ داماد می شود در بارهٔ مراسم عروسی ترکمن ها. یکی دیگر با عنوان پایتخت عطش در بارهٔ سیستان و بلوچستان که "تماتیک فلم، آب بود و تشنگی." در منابع موجود تعدادی مستند دیگر نیز به نام شاملو ثبت شده: پاوه، رقص، دیلمان، رقص ترکمن، رقص قاسم آبادی، عروسی در داراب کلا، مراسم صوفیان (که احتمالاً همان فلم شهری از سنگ... است) ورزاجنگ، یالانچی پهلوان، یاور سری و ... به نظر می رسد بیش تر این مستند ها، در حیطهٔ مطالعاتی می گنجد که شاملو در زمینهٔ فرهنگ عامه در پیش گرفته بود و به اثر سترگ کتاب کوچه انجامید. اما چون فلم ها دیده نشده اند، در بارهٔ ویژگی های سینمایی آن ها چیزی نمی توان گفت: به خصوص که خود شاملو هم ادعایی در بارهٔ آن ها ندارد: "هم انگیزه ها چیز دیگری بود و هم آن چه به صورت فلم عرضه می شد، فقط برای این بود که به تلویزیون گفته باشیم ما دست خالی بر نگشته ایم. جماعتی می آمدند، می رقصیدند و فلمی از نشان گرفته می شد..." چند تا از این فلم های گرفته شده گویا اصلاً تدوین هم نشد و آن چند تایی که در بارهٔ رقص های محلی بود، به نظر خود شاملو "یک مشت میان پرده بیش تر نبود و مطلقاً ارزشی نداشت."

نکتهٔ مهم و عبرت آموز، لحن شاملو در یاد کردن از فعالیت های سینمایی اش است که یکسره آن را زیر تازیانه می گیرد. بسیار دیده ایم که آدم ها، از کوچک و بزرگ، می کوشند نقاط ضعف خود را یا پنهان کنند یا توجیه. اما شاملو که با ارتکاب آن اقلام سینمایی بخش تاریک کارنامه اش را رقم زد، با اعتراف به آن خطاها و تنبیه روانی خود، دست به کاری بزرگ می زند، در اندازه های خودش. همچنان که وقتی از او پرسیدیم مثلاً فلان فلمش را چه طور ساخته، خیلی ساده و به شیوهٔ کتاب کوچه گفت: "سر جد تان اسمشان را نگذارید فلم!"

بقیه در ص ٤١

ketabton.com - The Digital Library

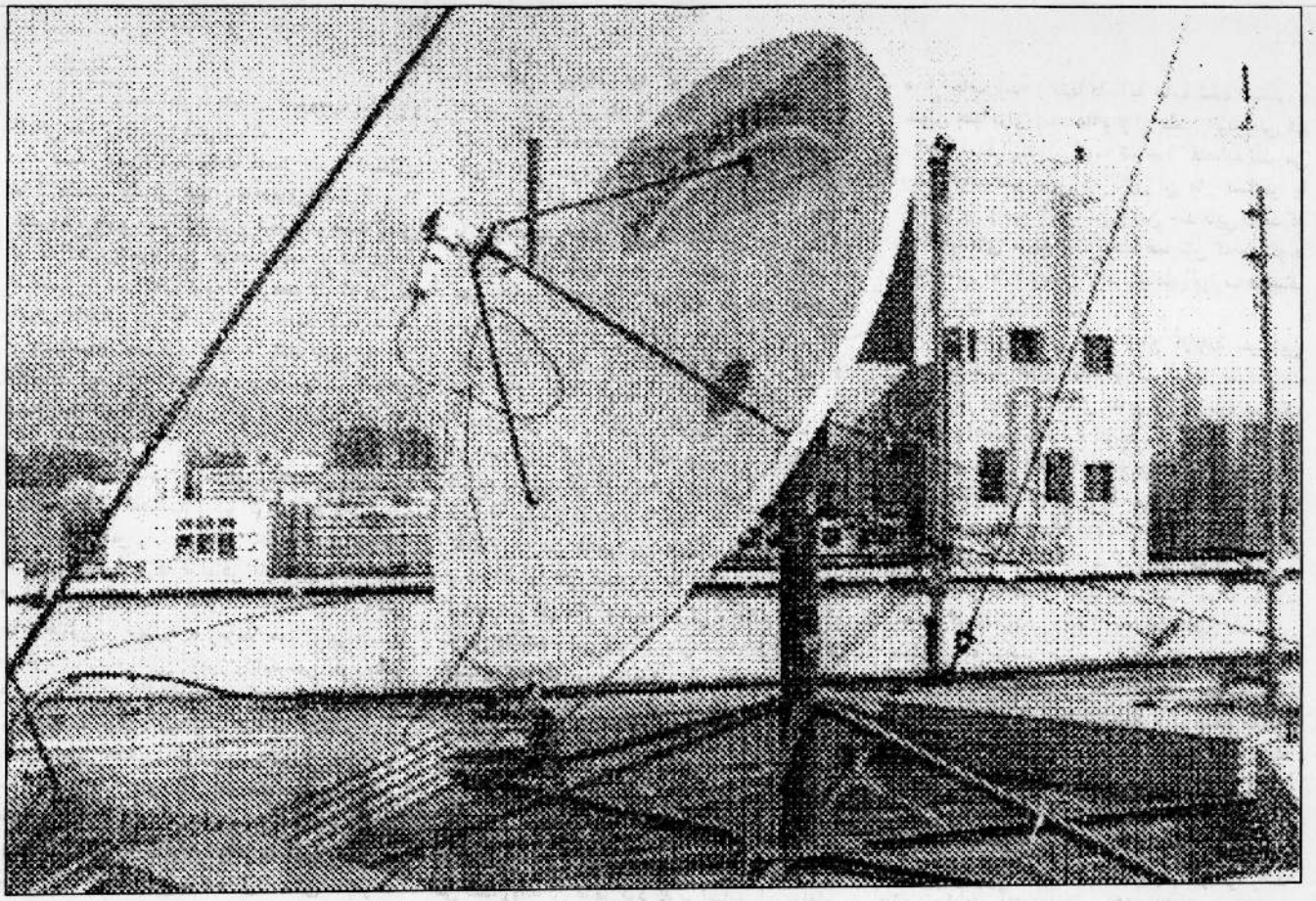

منع برنامه های تلویزیون کیبلی باشش شم انشانا شده است

فیصله محکمه عالی ستره محکمه یکبار دیگر رئیس دولت حامد کرزی را در تنگنا قرار میدهد.

اصلاح طلبان و محافظه کاران در حکومت انتقالی دارند صفوف شانرا فشرده می سازند و برای یک رویا رویی عمده در مورد برنامه کیبلی تلویزیون و مسأله آزادی رسانه های جمعی در مجموع آماده رزم می شوند.

در اواخر ماه جنوری محکمه عالی منع سراسری را بر استفاده از برنامه های کیبلی تلویزیون اعلان نمود. این تصمیم درست زمانی اتخاذ گردید که یک دستگاه شخصی عرضه برنامه کیبلی در شهر جلال آباد که فعالیت آن قبلاً ممنوع اعلان شده بود، برای فعالیت مجدد تقاضای مجوز مینمود.

قاضی القضات مولوی فضل هادی شنواری گفت که رهبران مذهبی و سازمانها شکایت کردند که گویا برنامه های کیبلی تلویزیون فلم های هرزه سکسی و ضد اسلامی پخش مینمودند.

بدینترتیب، مولوی شنواری منع کامل بر تمام برنامه های خارجی تلویزیون به شمول آنتن های ماهواره ای، فلم های ویدیویی و سی دی های وارداتی اعلان نمود. اقدامیکه خاطره حاکمیت پنج سالهٔ طالبان را که در تحت آن موزیک، نمایش فلم ها و حتا فروش تلویزیون منع قرار داده شده بود زنده ساخت.

رئیس دولت حامد کرزی با وعده آزادی بیان و رسانه های جمعی در واقع وضع دوران طالبان را بر عکس ساخت و راه را باز نمود تا

ketabton.com - The Digital Library

مردم، دیش آنتن ها خریداری نمایند.

افزون بر آن با هجوم جوانان کابلی، عمدتاً پسران به طرف سینماها که برای تماشای فلم های هندی میروند که در آن رقص، موزیک و زنان نیمه برهنه به نمایش گذاشته می شود، بزنس سینما ها را فوق العاده پر رونق ساخته اند.

یک سخنگوی حامد کرزی به خبرنگار ما گفت: "نمیتوانم در مورد اینکه آیا رئیس دولت با تصمیم محکمه عالی موافقت میکند یا خیر چیزی بگویم."

افزون بر رونق سینماها تهیه قاچاقی CD های آخرین فلم های هندی و بسیاری از فلم های غربی را میتوانید به قیمت ناچیز یک دالر در کوچه های کابل خریداری نمایید.

گزارشاتی در دست است که به بعضی دکانها دستورداده شده است که دروازه خود را بسته کنند. بعضی گزارشات دیگر از ولایات حاکیست که بعضی دکانها مورد حمله قرار گرفته اند.

تقاضای قبلی شنواری مبنی بر جدا سازی دختران و پسران در دانشگاه کابل سر و صدای فراوان خلق نمود. او همچنان بر آنچه او "تحمیل" نفوذ غرب بالای افغانستان نامید، که گویا از طریق وابستگی زیاد بالای کمک های غربی، پس از ۲۳ سال جنگ، اعمال میشود، حمله نمود.

سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ به سرعت اعلان نمود که قانون تازه ای در طی چند روز تدوین خواهد شد که به اساس آن عرضه کننده گان برنامه های کیبلی در صورتی اجازه فعالیت خواهند یافت که خود را در نزد دول ثبت نمایند، به دولت مالیه بدهند و از یک کود خود سانسوری پیروی نمایند.

چند روز بعد عبدالحمید مبارز معیین وزارت اطلاعات و فرهنگ به خبرنگار ما گفت "ما کاملاً با تصمیم محکمه عالی مخالف میباشیم."

وی گفت: "ما قانونی را در مورد برنامه های کیبلی تلویزیون تدوین نموده ایم. در جلساتیکه به این خاطر داشتیم نماینده وزارت عدلیه نیز اشتراک ورزیده بود. قانون پس از تایید کابینه و توشیح رئیس دولت حامد کرزی در رسانه های جمعی به نشر می رسد." وی همچنان افزود: "برنامه های کیبلی و آنتن های ماهواره ای هم چیزهای مثبت و هم چیزهای منفی پخش میکنند. ما باید از مسایل مثبت آن بهره بگیریم."

اینکه چه قیوداتی بر پخش این نشرات تحمیل خواهد شد و آنها چه شکلی را به خود خواهند گرفت هنوز معلوم نیست.

زلمی، که در تلاش است تا برنامه ممنوع شدهٔ کیبلی در جلال آباد را دوباره فعال سازد میگوید: "در واقع چنین ممنوعیت، حمله ایست بر رسانه های جمعی آزاد و مخالف نظام دموکراتیک است."

وی همچنان افزود: "ما کاملاً قانونی و به اساس نامه ای از کمیسیونی که وزارت اطلاعات و فرهنگ تعیین نموده بود فعالیت مینمودیم نشرات ما به گونه ای بود که مردم هیچ چیز غیر اخلاقی در آن مشاهده نمی کردند. ما تنها برنامه های تفریحی و معلوماتی پخش میکردیم اگر برنامه های کیبلی قطع گردد حکومت باید پول سرمایه گذاری ما را بپردازد."

عبدالسمیع یکتن دیگرا از گرداننده گان برنامهٔ کیبلی در شهر کابل نیز تایید کرد که به اساس نامهٔ همان کمیسیون فعالیت داشه اند و منظماً به حکومت مالیه می پرداختند. وی همچنان گفت: "آنچه ما با حکومت موافقه ننمودیم اندازه مالیه بود. حکومت ۳۰ در صد عاید ما را تقسیم مالیه میخواست و ما آماده بودیم نصف آنرا بپردازیم. ما از مشتریان مان ۱۰۰۰ افغانی "۲۲ دالر" بیش پرداخت و بعداً ماهانه ۲۰۰ افغانی فیص برنامه را میگرفتیم."

فضل احمد معنوی، معاون رئیس محکمه عالی از اقدام رئیس محکمه دفاع نمود. وی به خبرنگار ما گفت که آقای کرزی از این اقدام حمایت نموده است و گفته است که برنامه های ماهواره ای تمدید شود اما برنامه های کیبلی متوقف شوند. او همچنان افزود که این تصمیم در اثر تقاضای مردم اتخاذ شده است.

در مورد واردات فلم های خارجی وی موضوع نرم تری اتخاذ نموده گفت که این فلمها قبل از به نمایش گذاشته شدن باید از سانسور وزارت اطلاعات و فرهنگ بگذرند.

معنوی افزود: "برنامه های کیبلی و ماهواره ای باید کاملاً قطع شوند. هموطنان ما باید درک کنند که این فلم ها اخلاق ما را صدمه میزند زیرا در آنها زنا و صحنه های کثیف به نمایش گذاشته می شود."

وی افزود: "اعلان ممنوعیت بالی این برنامه ها و فلم ها با تفاهم با رئیس دولت کرزی اتخاذ شده است. به خاطریکه آنها غیر اخلاقی و مخالف شریعت اسلامی اند. ما اعلان ممنوعیت را بر اساس درخواست مردم نمودیم."

حاجی نور علی که به نمایندگی از ۳۰ خانواده از باشنده های مکروریان سخن میگفت ادعای مقامات بالا را رد کرده گفت: کسیکه بخواهد فلم های غیر اخلاقی تماشا کند میتواند CD آنرا خریداری کند.

وی افزود: "این برنامه ها در بین مردم هواداران فراوان داشتند. زیرا از این طریق مردم از حوادث جهان با خبر میشدند. من خوب میدانم که همه ۳۰ خانواده بلاک ۱۱۳ مکروریان میخواهد که از برنامه کیبلی استفاده نمایند و هیچکدام شان شکایت ننموده اند.

کنشکا دانش آموزش دانشگاه کابل میگوید: "اگر حکومت به چنین اقدامات ادامه بدهد وضع بد تر میشود. امروز کیبل را ممنوع کردند. فردا تلویزیون را ممنوع میکنند و پس فردا رادیو و موزیک را ممنوع خواهند کرد. دیگر بین این حکومت و حکومت طالبان فرقی باقی نمی ماند."

ketabton.com - The Digital Library

روحم را بر جهان می گشایم

گفت و گو با میرانایر فلمساز هندی و برگزیده جشنواره ونیز

میرا نایر در سال ۱۹۵۷ در شهر کوچک اریسا در هندوستان به دنیا آمد. او در سال ۱۹۷۶ در رشتهٔ جامعه شناسی دانشگاه هاروارد مؤفق به اخذ درجه دکترا شد. پایان نامه نایر، فلمی مستند در باره انجمن مسلمانان هند بود. از آن زمان به بعد میرانایر به فلمسازی رو آورد. نخستین آثار او چهار فلم غیر داستانی بود که زندگی طبقات مختلف اجتماعی هندوستان را به تصویر می کشید.

نایر با فلم "سلام بمبئی" ۱۹۸۸ که یک فلم پرکشش داستانی در باره زندگی شهر نشینی است، به اوج شهرت رسید. میرانایر نخستین گام هایش را در سینما با واقعگرایی شجاعانه آغاز کرد؛ با نمایش دادن جامعه و سفر به درون پر جمعیت ترین اعماق آن. او خود آثارش را "زندگی بین دو جهان" تعریف می کند؛ و شاید مقصودش جهان توأم با عشق و خشونت باشد که بهترین تجلی را در آثار او میابد.

میرا نایر قصد دارد تصور نادرست غرب از هندوستان را اصلاح کند. "سلام بمبئی" در سال ۱۹۸۸ کاندید دریافت جایزه بهترین فلم خارجی اسکار شد و سر انجام فلم "عروسی موسم بارندگی" او اخیراً جایزه شیر طلایی جشنواره ونیز را از آن خود کرد. "نشریه خیابان مسجد جامع" ۱۹۷۹، "دورتر از هند" ۱۹۸۲ و "خانواده پرز" از آثار دیگر این فلمساز است.

* آیا هندوستان برای شما الههٔ شعر و موسیقی است؟

همان طور که همیشه گفته ام، من روحم را بر تمام جهان می گشایم و هر چیزی می تواند ابزار کارم قرار بگیرد. با این همه، فکر می کنم هندوستان بیش تر از هر جایی به من الهام می دهد؛ هندوستان و البته او گاندا که در افریقا قرار دارد. زمانی جسیکا لنج کتابی در باره استقلال کنگو و کشتار مردم آن برایم آورد. این کتاب از نگاه یک مبلغ مذهبی امریکایی، همسر و دخترش نوشته شده بود. من در این کتاب با سیاست های امریکا و مذهب افریقایی آشنا شدم و فهمیدم بین هندوستان و افریقا زمینه های مشترک فراوانی وجود دارد. به این ترتیب، فکر می کنم افریقا هم سرزمین من است و گویی آن جا زندگی کرده ام. این دو منطقه زمینه اصلی آثار من هستند.

* "کاما سوترا" فلمی عجیب است؛ داستان مستخدمه ای که به خانمش حسادت می کند و در برابر او قرار می گیرد. هدف اصلی شما در این فلم چه بود؟

من در این فلم چانس رهبری دو زن بسیار قوی را داشتم. ما در سینما زنان قوی را به ندرت می بینیم. من می خواستم در این فلم این دو زن را در برابر هم قرار دهم و کار سختی نبود قرار دادن یک زن چاق و نازیبا مثل تارا در برابر زن زیبا و فریبنده ای چون مایا خیلی ساده بود. اما همین هم در سینما انجام نمی شود.

* چرا هیچ وقت خود تان را در مسیر تغییر و تحول و جریان های فکری هالیود قرار نداده اید؟

چون به طور کلی مستقل عمل می کنم و به شدت به سرزمینم پایبند هستم. به همین خاطر است که در برابر هالیوود ایستاده ام. فلم ساختن مثل یک سفر است و اگر شما در این سفر دیدگاه خود را نداشته باشید، گرفتار هالیود می شوید. مثلاً اگر قرار باشد یک کمدی احساسی بسازید و به ریشه های کمدی پایبند باشید، حتماً از مگ رایان استفاده می کنید، چون او هنرپیشه ای است که به اصالت کمدی امریکایی پایبند است. این خواسته عمومی است و میرانایر کارگردان هم نمی تواند در برابر آن مقاومت کند.

من حتا اگر بخواهم به جایی سفر کنم پیش از این نرفته ام، اگر کاری را که مگ رایان هرگز قبلاً

ketabton.com - The Digital Library

انجام نداده، از او بخواهم، در نهایت نمی توانم سابقه ای را که او به همراه خود می آورد فراموش کنم.

با وجود این، چیزی که باعث می شود من در برابر هالیود پایداری کنم این است که دوست دارم خودم را در آتش بیندازم. سوختن و اشتباه کردن خیلی بهتر است، چون این امکان وجود دارد که از آن زنده بیرون بیایم. در انتخاب یک راه ظاهراً احمقانه، دانایی و درایتی هست که خودم به خرج داده ام. آن وقت است که فکر می کنم مستقل شده ام.

هیچ وقت این جنون، این جنون خلاقیت را از دست ندهم.

* نگاه خود را به فرهنگ هندوستان چطور تعریف می کنید؟

گاهی به عنوان یک بیگانه، برای این که نقدش کنم، و گاهی مثل یک خودی تا ستایشش کنم. اما هدف اصلی من حفظ آن است. فرهنگ من اغلب به وسیله خارجی ها ترجمه می شود؛ قهرمان های سفید پوستی که در داستان ها و فلم ها به ندرت به وسیله افرادی روایت می شود که فرهنگ را از درون آن می فهمند.

به نوعی شما را در خود غرق کرده است؟

همین طور است. البته دیدگاه من در باره زندگی این نیست، اما فکر می کنم به این طریق زندگی به جریان می افتد و من به خاطر شتاب و سهولتی که وقایع پیدا می کنند، نقش مهم کانون خانواده را پذیرفته ام.

* در طول این پانزده سال فلمسازی و دوره های مختلف کار هنری، تغییری حس می کنید؟

خیلی طبیعی است که آدم گاهی تغییرها را حس نکند. فقط می دانم هنوز هم مرا به عنوان سازنده جیبْ ترین و دشوار ترین فلم ها می

* آیا فکر می کنید در کنترول همه عوامل فلم تان مؤفق هستید؟

بلی! راه دیگری برای کارکردن نیست. من همیشه گفته ام زمانی می توانم با دیگران به همراهی برسم که احساس کنم رئیس هستم! می (می خندد)

* در جایی گفته اید وقتی متوجه شدید "سلام بمبئی" فروش کرده، دچار افسردگی شدید؛ آیا هر وقت فلمی را با موفقیت به پایان می برید احساس خلا می کنید؟

نه برای همیشه، چون آمادگی بازگشت به زندگی و پذیرفتن دوباره آن را دارم. وقتی یک فلم تمام می شود، ممکن است برای مدتی احساس تنهایی کنم، ولی علت آن این است که به یک زندگی دیگر و به رهایی رسیده ام و همین، مرا از اطرافم جدا می کند. یادم می آید زمانی کاپور به من گفت: "امیدوارم هرگز درست نشوم. امیدوارم

* همسرت، محمود، سینما را چطور می بیند؛ و آیا با هم به نقطه مشترکی رسیده اند؟

او به سینما علاقه مند است. همسرم با فلم های هندی بزرگ شده و دوست دارد همراه من آواز بخواند (منظورم آواز فلم هاست) بنابر این او یک آدم احساساتی است. ولی این طور هم نیست که ما هر روز در باره یک دنیای مشترک تماشایی حرف بزنیم. او دنیای شخصی خودش را دارد.

* پس توقعی هم در کار نیست؟

البته توقع وجود دارد. او بیش تر ترجیح می دهد با من باشد تا بدون من. هر چند فکر می کنم این موضوع بستگی به این دارد که چقدر زن و شوهر کار یکدیگر را درک کنند و چطور خود را با شرایط تطبیق دهند. ناچارم بگویم که در این طور مواقع، اغلب این انتظار وجود دارد که زنان خود را با مردان تطبیق دهند.

* پس می شود گفت نقش مادری و همسری

شناسند. می توانستم در جواب این سوال بگویم: بله در دو سال گذشته به آرامش زیادی رسیده ام، اما می دانم همیشه اگر از یک طرف به آرامش برسم، از طرف دیگر دچار نا آرامی می شوم. البته اگر قرار باشد آدم فقط مشغول و سرگرم باشد، به آرامش می رسد، اما من همیشه خود را در حال خلق یک ماجرا یا در سفر می یابم. هر فلم تجربه ای متفاوت است، چون زندگی کوتاه است و هر لحظه آن با ارزش.

در چه صورت آدم خودش را تکرار می کند؟ با ساختن فلم هایی که به حکم وظیفه تهیه می شوند. دیگر این که من به عنوان یک مادرو یک زن، یک خواهر وقتم را تقسیم می کنم. من علاقه زیادی دارم که با خانواده ام باشم.

ketabton.com - The Digital Library

سید مخدوم رهین:

اهل مطبوعات انتقاد به دستگاه دولت را تمرین کنند

مصاحبه از محسن نظری

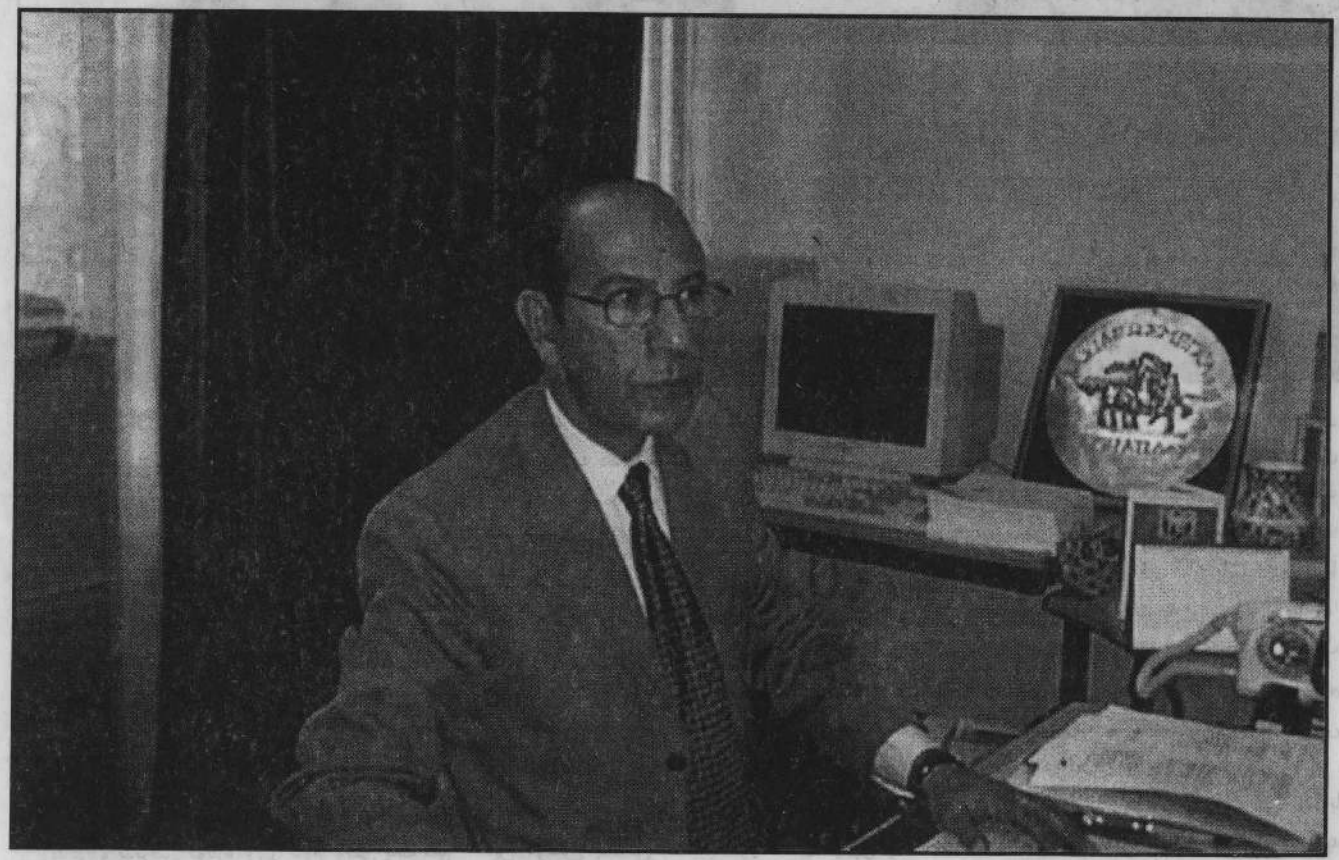

کار در عرصهٔ مطبوعات، آثار باستانی و تاریخـــی کشور دو بخش عمدهٔ کاری وزارت اطلاعات و فرهنگ را تشکیل میدهد. که اعطای آزادی مطبوعات گام مؤثری برای تحکیم دیموکراسی در کشور به حساب میآید.

آقای سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ دولت انتقالی اسلامی افغانستان میگوید:

ملت واحد افغانستان بعد از اهتمام به ارشادات دین مقدس اسلام نیاز مبرم به پیاده کردن دموکراسی دارد. تا از این

ketabton.com - The Digital Library

طریق ملت مشارکت پیدا کند بنابرین چنین نیازی ما را به اعلان آزادی مطبوعات درکشور واداشت. تا دموکراسی را از طرق مختلف ضمانت کنیم قسمی که عملاً مشاهده میشود حال در مطبوعات هیچ نوع سانسوری وجود ندارد نه قبل از نشر و نه بعد از نشر.

بعد از توشیح قانون آزادی مطبوعات دیده شده که نشریه های مختلف کارتون ها و کاریکاتور های اکثر اعضای بلند پایهٔ دولت را ترسیم نموده اند، اما قبل از اعطای آزادی مطبوعات در کشور آیا آقای رهین و سایر اعضای کابینهٔ اداره انتقالی احساس مینمودند که آیا روزی کارتون های خود شان به روی شان کشانیده میشود.؟

آقای رهین میگوید: در آغازین روزهای کار ادارهٔ مؤقت طی محفلی در هوتل کانتینینتال از روزنامه نگاران و اهل مطبوعات کشور دعوت نموده و به آنها تفهیم نمودم که انتقاد سالم بر دستگاه دولت را تمرین کنند.

چنانچه کارتون ها، کاریکاتور ها و مطالب انتقادی از طریق نشریه های مختلف به نشر سپرده شد که به کوچکترین عکس العمل مواجه نگردیده است. و شخصاً ادارهٔ ما هیچ حساسیتی به آن نشان نداده اس وی میگوید: "توقع ما اینست که قلم بدستان و اهل مطبوعات ما حرمت قلم را نگهدارند (افترا و تجاوز) بی جا نکنند. به انعکاس مسایل راستین و زندگی ساز ملت بپردازند و از حاشیه پردازی های بی مورد ابا ورزیده و در اظهار حقایق شجاعت به خرچ دهند.

آقای رهین همچنان گفت که نظیر چنین آزادی مطبوعات در کشور صرف در دههٔ دموکراسی دیده شده ولی در آنزمان هم آزادی مطبوعات کامل نبود یعنی آژانس خبری رادیو تلویزیون و صنعت فلم سازی کاملاً در انحصار دولت بود اما حال میبینیم هر که مایل باشد می تواند دست به عموم فعالیت های مطبوعاتی بزند.

از آقای رهین خواستیم تا نظر شخصی خود را در مورد نشریات فعلی در کشور ابراز دارند.

وی گفت: با وجودیکه تعدادی از نشرات وابستگی شان احساس میشود که مربوط به گروه ها و حلقات سیاسی میباشند و اکثراً آشفتگی هایی نیز در این مورد بروز نموده است که البته ناشی از عدم تجربه ایشان است. اما به هر صورت چون شروع کار است باز هم به آیندهٔ درخشان مطبوعات در کشور امیدوار هستم.

ولی گذشته از این اکثراً به این باورند که وزارت اطلاعات و فرهنگ بیشترین اوقات خویش را صرف پژوهش و استخراج آثار باستانی نموده بدین معنی که اولویت بیشتر را به این بخش قایل است.

آقای رهین میگوید: مطالعه و تجسس روی آثار باستانی بهترین امکانات مادی را از طریق توریزم به نقاط مختلف کشور میسر میسازد و علاوه بر آن آثار باستانی جزء نوامیس ملی و وجود معنوی ما هستند که متأسفانه طی سالهای اخیر در حالت خیلی ناگوار قرار دارند که دزدان داخلی و خارجی خصوصاً دزدان زورمند مسلح و متمول مرتباً این آثار را از دل خاک به صورت غیر فنی بیرون کرده و به خارج نقل میدهند به همین دلیل ما بیشتر به این بخش توجه داریم چرا که بناهای تاریخی مربوط تمدن اسلامی و قبل از اسلام در آستانهٔ انحدام قرار دارند.

وی اضافه میکند: اگر ساحات باستانی خود را به صورت فنی حفظ نموده و کاوش میکنم هر ولایت و هر منطقهٔ افغانستان به بهترین امکانات مادی از این طریق مبدل خواهد شد.

با تاسف که در طول چند سال جنگ در کشور تعداد زیادی آثار و ارزش های تاریخی ما از طرف دزدان به اشکال مختلف از کشور خارج و به قیمت های نازل به فروش رسیده است اما آیا این آثار دوباره به کشور مسترد خواهد شد؟

آقای رهین میگوید: "ما از کشورهای اروپایی خواستیم تا نقل و انتقال آثار باستانی افغانستان را مانع شوند و ناگفته نباید گذاشت که تعداد زیاد این آثار در دست اشخاص میباشد ما اعلان کردیم اگر آثار باستانی که در دسترس اشخاص چه داخلی و یا خارجی باشد به ما مسترد کند ما در مقابل پاداش مادی میدهیم ولی تعدادی از اشخاص و افراد قیمت گزاف توقع می نمایند که ما به پرداخت آن قادر نیستیم.

ketabton.com - The Digital Library

سلسله کشتزار سوخته

مادر و من با گره هشت

نجمیله آسیون

سرفه هایش تشدید یافته و خوابش رامختل ساخته بود. اصلاً مدت زیادی می شد که نمی توانست، بخوابد، زندگی برایش عذابی میان خواب و بیداری بود، اشتها نداشت و شب هنگام با تب شدید هذیان میگفت، گاه میلرزید و صدای بر هم خوردن دندان هایش با وضوح شنیده می شد، جلدش زعفرانی و شحم تحت جلدش تکیده بود و هاله های سیاه رنگی بدور چشمانش حلقه بسته بود، چشمانش دریاچهٔ خشک و گل آلودی را می ماند که صیاد در کنار به انتظار طمعی لنگر انداخته بود، از این یک هفته که نمی توانست کودکش را از نزدیک ببیند احوالش وخیم تر شده، خودش نمی خواست او را ببیند، خود را لرزان- لرزان، عقب پنجره میرسانید و با چشمان اشکبار او را می نگریست. وقتی کودکش خواب می بود از دیدن لبخند ملکوتی او سرمست می شد و دوباره به بسترش برمیگشت.

اما وقتی او گریه می کرد دلش یک پارچه آتش می شد. میسوخت، دوان- دوان خود را به او میرساند، همین که در چند قدمی او میرسید، قلبش تند تر می تپید، نفسش تنگ می شد و سرفه های پیهم مانع پیشروی او می شد، دستش را جلو دهانش میگرفت و از کودکش دور می شد. توانایی آنرا نداشت که به کودکش نزدیک شود او را در آغوش گیرد، برایش شیر بدهد او زن ملولی بود که با مادرش زندگی می کرد و حاصل همه زندگی او فقط همین یک مادر پیر و آن کودک نو تولد دیگر هیچ نبود، و زن بدبختی بود، چی بدبختی برتر از طلاق برای یک زن است و چی دشوار است شنیدن طلاق- طلاق- طلاق برای یک زن.

گاهی هویت دختر بودن برای دختری و زن بودن برای زنی چنان تلخ میشود که آنها در اندرون خود شان معامله کرده های قیامت را لمس می کنند، میسوزند و در شعله ها دست و پا میزنند. زن نحیف و لاغر که در بستر بیماری با سایه های مرگ دست و پنجه نرم می کند، سوختن و ساختن را بیشتر از هر وقت حیاتش در یک، دو سال چشیده، یک و نیم سال از ازدواجش می گذشت. یک و نیم سال قبل از آنروز، در پای عقد یکی از اشراف زادگان دیارش نشست و به سه بار بلی گفتن و یک بار لبخند مراسم عقد پایان پذیرفت، از آغوش یگانه ترین مونس و همرازش به طرف خانه بخت رفت ولی ای کاش هرگز بلی نگفته بود وای کاش هرگز قدم نگذاشته بود، کی میداند که تقدیر چی نقشه ای برای انسان طرح کرده است ور نه هر کس از خودش با جدیت مواظبت مینماید و سیاه روزی این موجود بدبخت در اولین روزهای ورودش به خانه شوهر آغاز یافت، شوهر او یکی از خوشگذران ترین مردان آن شهر به حساب میآمد و با عوض کردن هر دست دریشی و موترش، معشوقه هایش را همچنان عوض می نمود.

برای او اشک، وفا و معصومیت مفهومی نداشت، فقط میخواست، خوش باشد. آنروز که گره عقد او بسته شد، هفده سال داشت و به اصرار پدرش حاضر به ازدواج شده بود او نمی خواست پابند قوانین خانوادگی باشد، میخواست آزاد باشد و برای پدرش گفته بود که تو از این وصلت پشیمان میشوی و مادر دختر هم به

ketabton.com - The Digital Library

اندیشه اینکه آن ها ثروت دارند، شاید دخترش آرام شود وصلت را پذیرفته و دخترش را به آن تاجر زاده فرستاد.

در نخستین روز بعد از عروسی نعره های مرد که میگفت: تو باکره نیستی، دخترک را فشرده و کوچک می ساخت، شوهرش با بیرحمی از روابط دوران نامزدی شان انکار و مینا را همچون همه معشوقه هایش دختر هرزه خطاب کرده رفته-رفته این آوازه از اطاقی به اطاقی پیچید و همه میگفتند: تو باکره نیستی، دختر گریست، به پاهای شوهرش افتاد، قسم یاد نمود ولی هیچ فایده ای نداشت، وقتی این خبر به گوش پدر شوهرش رسید، با شلاقی به جان او افتاد و با هر ضرب آب دهانش را بروی دختر انداخته، میگفت: پسرم راست میگفت، که من از این معامله پشیمان میشوم، دستان مینا را محکم بسته برای پسرش دستور داد که سر او را تراشیده به مادرش تحویل بدهد، و آن مرد ظالم هم چنین کرد و جسد نیمه جان مینا را همراه با طلاق خط یک ماه بعد به مادرش واپس رساند و برگشت و مادرش که در عالم خیال قصری را برای دخترش ترسیم می نمود. از دیدن مینا به آن حال و روز به سر و پایش کوفت، موهایش را چنگ زد، خاک های زمین را بر سر و صورتش پاشید و دیوانه وار به جان مینا افتاد، دختر سوگند یاد نمود، مادر من باکره هستم آن ها دروغ میگویند، مادرش او را در آغوش کشید. اشک هایش را پاک کرد. او را پناه داد با خودش میگفت اگر از خانه بیرونش کنم، شاید گرگان وحشی لاشهٔ وجود او را بین هم قسمت نمایند، موهای سرش خواهد رسید مگر نامش؟؟!

نامش را عوض می کنم، آنوقت دیوانه وار گریست، مگر تقدیرش را عوض کرده نمی توانم! چرا آن ها به دخترم چنین ظلم کردند؟

مادرش تمام اثاثیه و قطعه زمین که داشت به فروش رسانیده آنجا را ترک نمود و راهی ولایت دیگری شد. اما هیچگونه بهبودی بر احوال مینا ظاهر نشد، همه وقت خاموش و متفکر به گوشهٔ می نشست، با کابوس های وحشتناک از جا می پرید از مقابل شدن با مردم وحشت داشت میترسید آن ها نپرسند، شوهرت کجاست؟ و جنینی را که در بطن داشت، روز به روز بزرگتر می شد و در یک شب پائیز غم انگیز که باد بر تن طبیعت می کوفت و درختان عریان شده بر خود می پیچیدند، با دردهای طاقتفرسا و زجه های پیهم، دخترکی با ناله های بلند کنار پاهای مادرش غلتید، مادر کلانش با آواز فرو خورده ای گفت: خدایا دختراس!!!

هنوز شش ماه از تولد آن کودک نمی گذشت که مینا دریافت، ملول است و حباب های غم روی پرده ای شش هایش مسطور شده و آخرین امیدهای زندگی را از او ربوده بود، نمی توانست کودکش را در آغوش گیرد، همه روز با انتظار جانگد از به در چشم میدوخت تا مادرش که در فابریکه ای کار میکرد، برگردد و از دخترش مواظبت نماید. رفته- رفته حالت او وخیم تر می شد.

* * *

آن شب بر خلاف سایر شب ها آواز سرفه های مینا به گوش نمی رسید و سکوت سنگینی فضای اطاق او را پر ساخته بود و تنها سایه های مهتاب و ستاره ها گاه، گاه از پنجره دزدانه می نگریستند. و فردای آنشب وقتی مادر مینا در را باز کرد که از مینا احوال جویی نماید، مینای نامراد را در بستر غرقه با خون یافت او به خواب خوشی فرو رفته بود، با ورود مادرش دیگر دستمال را جلو دهانش نمی گرفت و برای مادرش لبخند نمی زد، مینا وریدش را بریده بود، مادرش چیغ زد و به دیوار ها نگریست، در همه جا با خون نوشته بود، من باکره هستم- من باکره هستم!!!

از بسترش نامهٔ کوچکی دریافت گردید که برای مادرش نوشته بود:

مادر جان دستان ترا و روی دخترم را با آن که تقدیر این موهبت را از من گرفته است، میبوسم. مرا ببخش غیر از این چاره ای نداشتم، من میدانستم که جور شدن من محال است ولی میترسیدم از اینکه دخترم و یا تو سلول نگردید، اگر خدایی ناخواسته تو هم بیمار گردی، پس کی از دخترم وارسی خواهد کرد فقط برای اینکه یک مینایی دیگر متولد نشود، من این کار را کرده ام. بارها تصمیم گرفتم کودکم را با دستان خودم خفه نمایم ولی هر بار دستانم لرزید. فقط خداوند میداند، احساسات دختری که به مادر شدن تقرب می کند، چقدر پاک و بی آلایش است و مادر بودن چقدر با شکوه است، مادر از تو میخواهم دخترم را چنان بزرگ کنی که او درک نماید، دختر بودن، جوانی، نامزدی و بالاخره ازدواج یعنی چی، برای او یاد بدی که از عفت حتی در مقابل نزدیکترین کسان مواظبت نماید زیرا این یگانه سرمایه دختر است و بسیار ممکن است با یک اشتباه کوچک یک فاجعه بزرگ پدید آید. مادر تو مرا دختر بزدلی خطاب نکن، من در بازی فقر با ثروت بازنده شدم ولی خداوند انتقام گیرنده است، مادر دخترم را دختری را که نه پدر دارد و نه مادر حتا از نعمت مکیدن شیر مادر هم محروم شده است به تو میسپارم او را چنان بزرگ کن که کسی برایش نگوید تخم حرام!

* * *

سیزده سال گذشت و سپیده با گام های تیزگام زمان پا به عرصه جوانی می گذاشت، موهای بور و چشمان بزرگ داشت اما به اندازه مادرش زیبا نبود، هر جمعه با مادر کلانش که بعد از یک هفته کارهای طاقت فرسا، فرصتی میافت، به مزار مادرش میرفت و برایش دعا می نمود، درخت سروی را که کنار مزار مینا غرص کرده بودند، با شاخه های سر به آسمان کشیده، چون چتر بر گورستان او سایه افگنده بود. سپیده، با دستور مادر کلانش درس میخواند و مکتب میرفت. یکروز مادرکلان، با چهرهٔ پژمرده و افسرده سپیده را فراخواند و برایش گفت: دخترکم بسیار دلم میخواهد تو خوب درس بخوانی و خوب بزرگ شوی به همین خاطر من وعده داده ام که ترا به رئیس فابریکه مان که با فامیل خود به اروپا میرود، بسپارم او قول داده است که مانند دخترش از تو نگهداری می کند، ترا به خوبترین مکتب شامل میکند، بعد فاکولته میخوانی و آدم بزرگی میشوی، سپیده خود را به آغوش مادرکلانش افگند و خواست که او را از خود دور نسازد اما هر قدر او گریه کرد همانقدر مادر کلانش اصرار می نمود و بالاخره روز موعود فرا رسید. و سپیده با دل عقده مند مادر کلانش را ترک نموده با فامیل رئیس فابریکه به سوی اروپا راهی شد در ماه های اول آن مرد با خوشروی برخورد می نمود ولی دیری نپائید که آن وعده ها گرد شدند و با باد پریدند. برای او نه مکتبی بود و نه درسی او مجبور بود در هوتل آن مرد

ketabton.com - The Digital Library

به کارهای طاقتفرسا بپردازد. همه وقت کار می نمود و از مهمانان پذیرایی میکرد، دلش برای مادرکلانش بسیار تنگ شده بود بار-بار برای او نامه نوشت ولی هیچ جوابی دریافت نکرد، وقتی از آن مرد احوال مادرکلانش را جویا شد. آن مرد با بی تفاوتی برایش اعلان کرد که مادرکلانش در نخسین روزهای بعد از آمدن آن ها به اروپا مرده است. سپیده دوان- دوان به اطاقش رفت، در را بسته کرد و همه روز گریست خود را کاملاً تنها و بی کس یافت و دانست که چرا مادرکلانش در آمدن او اصرار داشت، روزها دنبال شب ها، شب دنبال روزها، هفته به تعقیب ماه ها همه با هم سالی را می ساختند و سالی به سالی تحویل میرفت اما سایه های تنهایی رد گام های سپیده را رها نمی کردو هر بار با قیافه خطرناکتر جلو راهش سبز می شد او یک دختر معتاد بود.

او برای به دست آوردن زرقی مجبور بود در هوتل آواز بخواند و مواد را بین مهمانان بخش نماید دیگر تقریباً همه چیز را از یاد برده بود. با موهای ژولیده و پریشان، با سگرتی کنار لب، با اندام نیمه برهنه و لباس های عریان میتوانست در جاده ها و ساختمان ها رفت و آمد نماید.

با گذشت چند سال دیگر نمی توانست مثل گذشته ها با طراوت آواز بخواند و دست تکان دهد ودر عین جوانی پیر می نمود. چین و چروکی به صورتش نمایان شده بود، روزها با کسالت و بیماری به گوشه ای میخزید و مورد توهین و تحقیر قرار میگرفت ولی باز هم مجبور بود آواز بخواند تا مواد به دست آورد. یکروز که از اشتیاق به دست آوردن زرقی بی تاب شده بود، خود را به پاهای آن مرد افگنده و با آواز لرزان التماس داشت ولی آن مرد برایش میگفت: کسی آواز ترا نمی پسندد، تو پیر شده ای من دیگر برایت پول داده نمی توانم ولی او بیشتر و بیشتر التماس داشت، به دستور آن مرد چند نفر گارسون او را از هوتل بیرون راندند ولی او باز هم میدوید به پنجره ها میکوبید و التماس زرقی را داشت در میان التماس های او ناگهان موتر سیاه رنگی جلو هوتل توقف نمود. مرد میانه سال و جذابی از آن پیاده شد، دختر را از زمین بلند کرد، اشک هایش را پاک نمود و او را با خودش برد او یکی از مهاجرین افغانی مقیم اروپا بود، دلسوزانه با دختر رفتار نمود و برایش گفت: چون تو یک دختر افغان هستی، من ترا کمک می کنم و یاد زرق را از خاطرت محو می نمایم و در همان هفته او را در یکی از مجلل ترین و مجهز ترین شفاخانه ها بستری ساخت و در مدت شش ماه با مراقبت جدی، پرداخت پول کافی و عوض کردن خون حال سپیده روز به روز بهبودی میافت و در جریان این مدت آن مرد هر روز به دیدن سپیده می آمد برایش گل میآورد و با قصه های شیرین از این جا و آنجا ساعت ها او را میخنداند، آن ها با هم انس گرفتندو دخترک برای دیدار آن مرد دقیقه شماری می نمود. شش ماه با همه جنجال ها و زیبایی هایش پایان پذیرفت روز مرخصی سپیده آن مرد با لباس های زیاد، گل و چاکلیت برایش آورده بود. هر دو بعد از خارج شدن از شفاخانه به هوتلی رفتند و غذا صرف نمودند، سپیده بسیار خوشحال بود و احساس میکرد بعد از آن تنهایی و سال های غربت توانسته است همراز و غمخوار بیابد. ساعتی بعد وقتی دوباره بر میگشتند. آن مرد برای سپیده گفت: کجا ترا پیاده کنم؟

سپیده سر به زیر افگند با آهی عمیقی گفت: من دختر سرک ها و جاده ها هستم. شاید باز هم مجبور هستم در همین سرک ها پیاده گردم، مرد موتر را متوقف ساخت، سر سپیده را بلند کرد، به چشمان نمناکش نگریست و گفت: میخواهی همیشه با من باشی؟

من مرد تنهایی هستم، خانمم مرده و اولادهایم در امریکا به سر میبرند، لبخندی از شادی بر لبان سپیده نقش بست. هر دو خندیدند و به نسخه لطیف موزیک گوش فرا داده بودند، یکباره آن مرد از سپیده پرسید آیا پدر و مادر ندارد؟

سپیده با سکوت عقده آلودی جواب داد، نه مادرم وقتی کوچک بودم مسلول بود او را از دست دادم و چند سال قبل یگانه عزیزم که مادرکلانم بود او را نیز از دست دادم.

باز هم سکوت بر قرار گردید و مرد میدید که هر لحظه که میگذرد، بیشتر و بیشتر غبار غم صورت سپیده را میپوشاند، مرد پرسید، به یاد مادرت افتادی؟

سپیده جواب داد: نه، پس چرا؟

سپیده به چشمان مرد نگریست قلبش لرزید و با لکنت گفت: من باید چیز مهمی را برایتان بگویم، مرد گفت: بگو سپیده بیشتر میلرزید با لکنت گفت، بسیار می ترسم اما من باید بگویم. مادرکلانم گفته بود که این موضوع را حتماً بگویم. خوب بگو، سپیده گفت آقا من باکره هستم، به خدا باکره هستم. مرد گفت: این چی حرفی است که میزنی؟ سپیده با صورت پریده جواب داد، میترسم به سرنوشت مادرم دچار نشوم، مادرت را چی شده بود؟

مادر کلانم میگفت: وقتی مادرم عروسی کرده بود، شوهرش به او تهمت کرده و گفته بود، که باکره نیست، سرش را تراشیده یک ماه بعد به مادر کلانم تحویلداده بود، موتر با شدت توقف کرد، مرد با چهره سیاه شده ای پرسید نام مادرت چی بود؟ سپیده جواب داد مینا.

مرد جیغ زد و مثل دیوانه ها از موتر پرید و با آواز دهشتکای نعره سر داد مینا- مینا- مینا او میدوید و با گامهای سریع خود را به پسرکی که پیپ تیل در دستش بود تا به موتری تیل بدهد، رسانید، پیپ را با نعره گرفت و خودش را با تیل مرطوب ساخت، گوگردی مشتعل نمود و بر خودش زد این کار با سرعت برق آسا انجام پذیرفت، هیچ کس نتوانست مانع شود، همه عابرین ایستاده بودند، موترها توقف کرده بود، فقط همه میدیدند که شعله های بزرگ آتش میدود و از میان شعله ها آوازی بلند است مینا- مینا... .

* * *

و سپیده آن دختر تنها که به گفته مادرش فاجعه ای بود از یک اشتباه کوچک باز هم در مسیر تنهایی گام می گذاشت و هرگز ندانست، آن مردی که او را از لبخند در بدبختی نجات داده و کشتی کوچکش را به ساحل نیک نامی سوق داده بود، مردی که خونش را با پول عوض کرد، خون پاکی بود که بر دیوارها نوشته بود، من باکره هستم- من باکره هستم.

و گاهی به آن معمایی گنگ می اندیشید که آن مرد چرا خودش را حریق کرد ولی هرگز ندانست آن مردی که میخواست همسفر او گردد، پدرش، مردی که مادرش را طلاق داده بود، هست، آری او ندانست ور نه او نیز از درون منفجر می شد.

ketabton.com - The Digital Library

عبدالباري غيرت

حافظه او يې پايلې

الله تعالی انسان په خپله ځمکه کې خلیفه ګرځولی او هماغه توانایی او قدرت یې ورپه برخه کړی چې د خلافت وړوي. انسان دخپل ژوند او تاریخ په مسیر کې ډیر بریالیتوبونه او پرمختګونه لاس ته وروړي دي. دغه داوس عصر پرمختګ او انکشاف یې یو ځرګند مثال دی چې نړۍ یې دیوه کلي په څیرګرځولي ده.

انسان له نورو حیواناتو څخه په دې امتیاز اوغوره والی لري چې دغه مخلوق قوه ناطقه لري. د صنعت اوکتابت وړدی. او له دی پرته الله تعالی د یوه داسی صفت ورګرځولی چې له نورو مخلوقاتو څخه بیخي بیل او ممتاز شوی دی. دا صفت د ده حافظه او یا هم یاد دی چې د دې په وسیله سره پخوانی تاریخونه، عنعنې او رواجونه له نوي ثقافت او فرهنګ سره ننبلوی.

قرآن کریم د انسان حافظې او یاد ته داسې اشاره کړې چې ښایی انسانان له پخوانیو قصو او داستانو څخه عبرت او پند واخلي انسان ښایي پخواني څیزونه ور په یاد کړي او خپل ژوند د هغو په تګلاره کې عیار او سمبال کړي. حافظه چه الله تعالی انسان ته ور په برخه کړې له نورو حیواناتو څخه په همدی پدیدې سره داسې توپیر او امتیاز لری چې نور حیوانات د ډیری لرې مودې د پاره په حافظه کې یو څیز ساتلی شی خو انسان کلو نه کلونه او د ډیر ماشوموالی څیزونه په یاد کې ساتلي د حیواناتو حافظه په شعور او د انسان حافظه په تعقل او تدبر پورې اړه لري.

انسان خپلې تجربې اومعلومات هغه ځای ته سپاري چې حافظه پکې ځای لری. دابیا په انسان پورې اړه لري او د دوی په جوړښت او فطرت پورې اړه لری چه حافظه یې څومره قوي وي.

حضرت علي(رض) فرمایلي دي (زما هغه میثاق او تعهد په یاد دی چه الله تعالی د الست بربکم په مهال را څخه واخیست.)

همدا راز یوعالم روان وُ او خپلې لیکنې او کتابونه یی په شا کړي وو غله ورغلل او د ده لیك او کتابونه یی ورڅخه واخیستل. ده بیا له ځان سره تعهد وکړ چې نور به هر څه خپلې حافظې ته سپارم او لیکنې به نه کوم. د حافظې په باب یو جنرال چه(الکساندر سورو) نومیږی وایی (حافظه د تحویلخانې یا الماری بڼه لري چې د هر څه لپاره یې بیلی بیلی خانې اوتاقچې موجودې دي.

ناپلیون هم په دې باب داسې څرګندونه کوي: (ټول کارونه او معلومات د ماغزو په خانوکې ځای په ځای شوي دي چې د اړتیا په وخت کې ترې په آسانی سره استفاده کیږی اومنظم کارونه د حافظې په تقوی کی مرسته کوی) د حافظی او د یادونو مخزن په اوس عصر کې کمپیوټر دی خو دغه کمپیوټر همدغه انسان جوړ کړی چې د عقل او حافظې درلودونکی دی. بیا هم کمپیوټر کله کله اشتباه کوی او هر څه د لاسه ورکوی مګر انسان بیا داسې نه دی. انسان د عمر په ډیروالی ناروغی او لیونتوب سره حافظه دلاسه ورکولی شی.خو چه دا موانع نه وي نو خپله حافظه ساتلی او تقویه کولی شي.

انسان چې څومره حافظې ته معلومات سپاري هغومره یې حافظه قوي کیږي. داسې هم کیږي چې کله د یوه چا نوم د چانه هیر شي خو یو ساعت وروسته بیرته ناڅاپه ورپه یاد شي. داسې هم کیږی چې په شپو شپو د چا نوم ورڅخه هیروي خوله ډیرو شپو وروسته نا څاپه ورپه یاد شي، کله داسې هم کیږی چه له ډیر وخت څخه وروسته یو انسان یوبل شخص په ذهن کې را ولي نو دا شخص سمدلاسه د حقیقت په توګه ورته ځرګند شي چې دا تصور کوونکی حیران پاتې شي چې دا څنګه داسی وشول چې زما له تصور سره سم دا شخص پیدا شو چې دی ته دینی روایات الهام او نوی عصري علوم ورته شپږم حس وایي.

حافظه او یا د انسان په پاکی، پرهیزګاري اوښوا خلاقو پورې هم اړه لري. څومره چې انسان د ښوا خلاقو خاوند وي، څومره چه الله ته راجع وی همغومره یې حافظه پیاوړې وي.

یو اسلامی عالم په دی باب وایي

ژباړه: یوه روحاني طبیب ته ورغلم اود بدې حافظې یا هیرتیا څخه مې ورته شکایت وکړ. هغه راته وویل چې ګناه کول پریږده او ځان پاك وساته. او راته یې وویل چې حافظه او علم یو نور دی او دغه نور ګنهکار شخص ته نه ورکول کیږي. پرته له دې ښایي وویل شي انسان چې څومره خپل معلومات حافظې ته سپاري هغومره یې یاد او حافظه پیاوړې کیږي. او څومره چې انسان په خوراك او شهواتو کې له اعتدال څخه کار اخلي هغومره یې حافظه ښه وي.

نو د دې معلوماتو او یادښتونو په وړاندې کولو سره ښایی له خپلې حافظې څخه سمه استفاده وکړو، په ښو مواردو کې یې استعمال کړو او د علم وپوهې اوخیرکی په ملتیا ښایي د بشریت اوانساني ټولنی په خدمت کې اوسو.

ketabton.com - The Digital Library

جمیله آسیون

این صفحه را مردها نخوانند

پایان یافتن خونریزی ماهوار

یکی از علایم عمده پیری عبارت از پایان یافتن عادت ماهوار است ممکن است دفعتاً و یا به تدریج در ظرف ۱ تا ۲ سال این قطع خونریزی ماهوار به وقوع برسد.

برای بسیاری زنان این تغییر در بین سنین ٤٥ و ٥٥ سالگی واقع میشود.

علایم:

خونریزی ماهوار شما تغییر مینماید ممکن است توقف نموده و یا برای مدتی دفعتاً خونریزی بیشتر گردد و یا ممکن است خونریزی شما برای چند ماه توقف نموده و بعداً دوباره شروع گردد.

درین وقت شما ممکن است دفعتاً گرمی بیشتری احساس نموده و عرق زیادتری داشته باشید به این حالت جرقه های گرم گفته میشود.

اینها میتواند شما را در شب از خواب بیدار نمایند.

۱- مهبل شما مرطوبیت کمتر داشته و کوچکتر میشود.

۲- احساسات شما به آسانی تغییر مینماید.

این علایم به خاطری واقع میشود که تخمدان های یک زن ساختن تخمه ها را توقف میدهند و بدنش مقدار کمتری هورمون استروجن و پروجسترون میسازد زمانیکه وجود به استفاده کمتر از استروجن عادت نمود علایم به آهستگی از بین میرود این حالت همچنان ارتباط دارد به اینکه چگونه جامعه در مورد زنان مسن فکر نموده و به آنها توجه مینمایند خانم ممکن است از اینکه هر ماه خونریزی ماهوار ندارد راحت شده باشد مگر ازینکه فکر مینماید بیش ازین نمیتواند اطفالی به دنیا آورد غمگین شود.

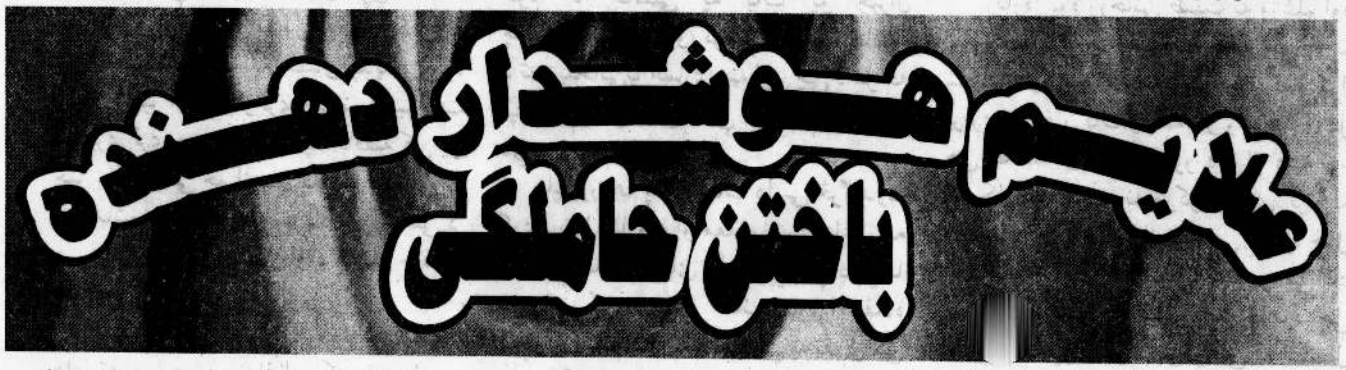

علایم هوشدار دهنده باختن حاملگی

خونریزی کم به رنگ نصواری سرخ و یا گلابی، از مهبل درد و گرفتگی بطنی با وجودی که کم باشد. در صورت مشاهده علایم هوشدار دهنده نکات ذیل را مد نظر بگیرید.

بعد از شروع سقط بنفسهی یا علایم باختن حاملگی اکثراً در جهت توقف آن کاری انجام داده نمی توانیم اگر خونریزی کم و بدون درد باشد. دراز کشیده و مدت دو یا سه روز استراحت نمایید.

از مقاربت جنسی اجتناب ورزید: در صورت ادامه خونریزی و ازدیاد مقدار آن و یا اگر حمل شما بیشتر از چهار ماه باشد به شفاخانه مراجعه نمایید و به ایشان بگویید که شما حمل دارید.

با اهمیت اگر در جریان سه ماه اول حاملگی قرار دارید و درد شدید داشته باشید و احساس ضعف و خونریزی دارید ممکن حاملگی نفیری "خارج رحمی" داشته باشید فوراً به شفاخانه مراجعه نمایید مطمئناً باید برای آنها بگویید که حمل دارید.

ketabton.com - The Digital Library

جالب و خواندنی

عقاب فوتبالیست در دام افتاد

فدراسیون ورزشی پنسیلوانیا، چندی قبل باشکایتی مواجه شد که در نوع خود بی نظیر و جالب بود. بسیاری از فوتبالیست ها و دیگر علاقه مندان به این رشته هر روز در کنار سواحل یا مناطق باز مخصوص مسابقات فوتبال بین مدارس مشغول بازی بودند. از دست عقاب فوتبالیستی که عاشق توپهای فوتبال بود. به ستوه آمده بودند. عقاب۱۸ ماهه که حدود ۱/۱۰ متر قد داشت و طول بالهایش به ۲ متر می رسید بر فراز سواحل پنسیلوانیا به پرواز در می آمد و برای به دست آوردن توپهای فوتبال به صاحبان آنها حمله می کرد. مسؤولین فدراسیون به هر روش ممکن دست زدند تا عقاب فوتبالیست را شکار کرده، مشکل سرقت توپ را حل کنند. اما متأسفانه موفق نشدند، جالب آنکه عقاب مذکور به یک یا دو توپ نیز بسنده نکرده و هر تعداد توپ فوتبالی را که وارد بازی می شد. برای خود می خواست و آن را به جمع توپهای قبلی در نوک قلهٔ کوهی، اضافه می کرد.

سرانجام مسوولین فدراسیون ورزشی به کمک مدیران اصلی باغ وحش پنسیلوانیا با متوسل شدن به ترفندی بسیار عجیب، عقاب مذکور را دستگیر کردند. آنها تعداد زیادی توپ تینس، توپ فوتبال و ساندویچ های خوشمزه را در کنار زمین های بازی قرار دادند و به محض آنکه عقاب مذکور در کنار توپها و ساندویچ ها فرود آمد، دستگیرش کردند. این عقاب غول پیکر که سرانجام به دام مسوولان ورزشی افتاد، آنها را به این فکر انداخت که از فوتبالیست های خود بخواهند. کمی هم از این عقاب یاد گرفته، به عشق توپهای رنگارنگ، بازی بهتری ارایه بدهند. جالب آنکه عقاب غول پیکر پس ازبه دام افتادن، تنها با خوردن ساندویچ های خوشمزه، کمی آرام و قرار گرفت.

سوسمار های آدمخوار

چندی پیش یک مرد مالزیایی ۴۰ ساله شب هنگام زمانی که در منزل خود مشغول استراحت بود ناگهان باشنیدن سر و صدای عجیبی از بیرون خانه از خواب بیدار شد. وی ابتدا به همسر و فرزندانش گفت که در قسمت عقب ساختمان پنهان شوند تا اگر پای سارقی در میان باشد، وی بتواند با چوب از این مهمان نا خوانده پذیرایی کند. اما هنگام که در خانه را باز کرد و از خانه بیرون رفت، با صحنه بسیار عجیب و غریبی روبرو شد.

یک سوسمار خیلی بزرگ که [illegible] در مشغول کندن زمین بود، ناگهان به وی حمله ورشد. جالبانکه در سرتاسر [illegible] تنها حیوانی که به چشم می خورد، سوسمار های کوچک و بزرگ [illegible] در یک باغ وحش رشد و تمامی این حیوانات برای انجام کار های مختلف [illegible] نشانی [illegible] اعزام [illegible] این [illegible] بود که [illegible] بود، در [illegible] حمله [illegible] دانیانی که [illegible] ست که [illegible] بازگردانده [illegible] دام نیافتاد [illegible] زندگی [illegible]

شهر داری جزیره بالی واقع در اندونزیا اخیراً به علت ازدیاد موشها در مزارع کشاورزی، تصمیم جالب و در عین حال جدید را به مرحله اجرا گذاشته است. شهرداری از جامعه کشاورزان خواسته است که روز یکشنبه هر هفته را به کشتن موشها اختصاص داده، جسد آنها را برای شهرداری بیاورند. کشاورزانی که بتوانند تعداد بیشتری موش، یعنی جسد آنها را تحویل بدهند، جایزه ای دریافت خواهند کرد.

این تصمیم [illegible] در عین حال موجب خوشحالی کشاورزان [illegible] بود، آنها را نگران تعداد [illegible] موشها نیز کرده بود، زیرا مشکل آن بود که کشاورزان [illegible] له ای، موشها را بگیرند. قرار شد کشاورز بابت تحویل یک موش۱۵ سنت [illegible] دریافت کند و هر کشاورزی که در [illegible] غیبت کند یک دالر جریمه بپردازد.

سال قبل موشها بیش از۷۰۰ هکتار از زمین های کشاورزی [illegible] را نابود کردند و شهردار بالی [illegible] این تصمیم، زمین های کشاورزان را نجات بدهد. حالا روز های یکشنبه روی زمین [illegible] کشاورزی غوغایی برپا است و هر کس به طریقی سعی می کند تا موشهای بیشتری [illegible] شکار کرده، تحویل شهرداری بدهد!

جالب آنکه این [illegible] شده تا موشها از هجوم به زمین های کشاورزی دست کشیده به سوی انبار غلات یا زیر زمین خانه ها بروند، در حقیقت، مشکل [illegible] از محل کار به خانه ها کشیده [illegible]

به همین دلیل، کشاورزان [illegible] اجتماعی بزرگ پیامد عدم [illegible] تصمیم موش کشی را پذیرفته، [illegible] حدود۳۰۰ دلار، جریمه این کار وتحویل آن به شهر داری، از شهرداربالی خواست تا [illegible] وسایل لازم فکری اساسی برای [illegible] موشها به طور کلی کند و این جانوران [illegible] را از زندگی آنها دور سازد. در این صورت آنها حاضرند ۳۰۰ دالر دیگر به شهرداری بالی کمک کنند.

ketabton.com - The Digital Library

منبع: IWPR

بحران سرازیر شدن پول های تقلبی

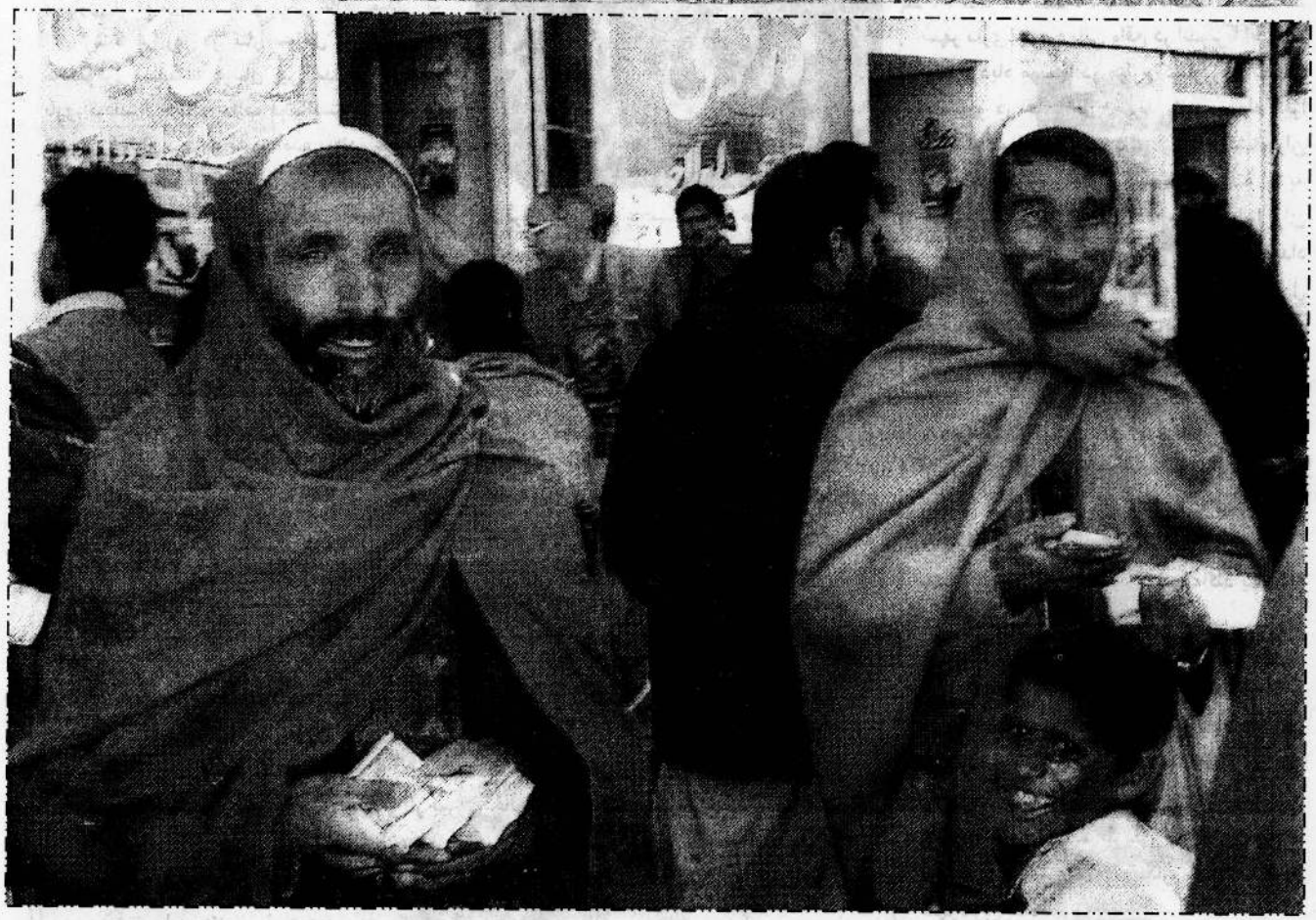

نوت های جعلی در حالی سیل آسا وارد افغانستان میشود که مردم هنوز با نوتهای جدید عادت نکرده اند.

صرف سه ماه از به دوران افتیدن پول جدید افغانستان سپری میشود و کشور با تهاجم سیل آسای بانکنوت های جعلی روبروست که برای اقتصاد شکننده این کشور جنگ زده ویران تشویش های تازه خلق نموده است.

همایون بیریا یکی از صرافان سرای شهزاده کابل میگوید که یکتعداد زیاد بانکنوت های جعلی عمدتاً نوت های ۵۰۰ و ۱۰۰۰ افغانیگی در دوران انداخته شده است. وی می افزاید (این جعلکاری باعث خواهد شد که بسیاری مردم مقادیر زیاد پول های شانرا از دست بدهد.)

وی همچنان گفت: "تا جائیکه من اطلاع دارم، نوت های جعلی در پاکستان چاپ و به داخل افغانستان قاچاق آورده میشود." وی علاوه کرد که گرچه تشخیص نوت های جعلی، برای آنانیکه با اسعار سر و کار دارند، روی همرفته آسان است. اما یک بخش بزرگ مردم را که با پول جدید کشور که در ماه اکتوبر به دوران انداخته شد، هنوز آشنایی پیدا نکرده اند، میتواند اغوا کند.

ذبیح الله که تاجر طلا است میگوید: "باید در مورد پول های جعلی به زون ها، و ولایات در اسرع وقت اطلاع بدهند تا آنها درمورد آشنایی پیدا نمایند."

وی همچنان افزود: "صرافان تجاران و باشنده های شهر میتوانند بین پولهای جعلی و اصلی فرق نمایند اما اینها میتوانند مردم روستاها را به سادگی اغوا نمایند. زیرا مردم ولایات هنوز با پول جدید کشور آشنایی کامل پیدا نکرده اند."

سعید اکرم انجنیر، به خبرنگار ما گفت: "در آغاز هفته، من ۵۰۰۰ روپیه پاکستانی (۴۶۰

ketabton.com - The Digital Library

دالر) را تبادله نمودم. یکی از نوت های ۱۰۰۰ افغانیگی جدید جعلی بود. درموقع تبادله پول من آنرا تشخیص کرده نتوانستم اما بعداً وقتی از رادیو شنیدم که نوت های جعلی در دوران افتیده است، من پولهایم را بازرسی نمودم. متوجه شدم که یکی از نوت ها جعلی است."

حکومت به منظور برقراری کنترول بیشتر بالای اقتصاد ورشکسته کشور، ارزش پول کهنه را که در نتیجه ۲۳ سال جنگ و نارامی های داخلی بی وزن و فرسوده شده بود، و در برابر ۱ دالر امریکایی ۴۶۰۰۰ افغانی تبادله میشد، هزار مرتبه کاهش داد.

وارد شدن لاری های پول کهنه که به صورت تقلبی در روسیه چاپ و به شکل قاچاق وارد افغانستان میشد و همچنان به دوران افتیدن یک پول رقیب دیگر به نام پولهای "دوستمی" در شمال کشور پول کهنه را ضعیف و ضعیفتر ساخته بود.

انور الحق احدی رئیس بانک مرکزی افغاستان اذعان میدارد که پول های جعلی به دوران افتیده است. اما ابراز اطمینان نمود که اکثریت مردم میتوانند آنرا تشخیص نمایند. وی به خبر نگار ما گفت: "پولهای تقلبی جدید را میتوان به سادگی شناخت زیرا پول اصلی در جرمنی به چاپ رسیده و ویژگی های خاص خود را دارد وناممکن است که کسی بتواند صد در صد مثل آنرا بسازد."

وی افزود: "ما با مامورین بلند پایه بانک مرکزی پاکستان تماس حاصل نموده و از مامورین امنیتی ایشان خواسته ایم تا جریان پولهای جعلی به افغانستان را متوقف سازند."

برای تبادله پولهای کهنه، حکومت اساساً دو ماه وقت تعیین نموده بود و اینوقت را یکماه دیگر تمدید نمود و به مردم شمال کشور موقع بیشتر داد تا همه پولهای دوستمی شانرا تبادله نمایند.

تجاران و صرافان از به دوران افتیدن پول جدید استقبال نمودند زیرا آنها مجبور بودند که برای کار روزمرۀ شان جوالهای پول را انتقال بدهند. بزرگترین نوت در پول کهنه ۱۰۰۰۰ افغانیی بود که صرف ۲۰ سنت ارزش داشت. افغانستان یگانه کشوری است که اقتصاد آن بالای پول نقد میچرخد و هیچ تسهیلات استفاده از چک و یا کارت های بانکی در آن وجود ندارد.

هدف اساسی چاپ پول جدید این بود تا از تورم سرسام آور جلو گیری نماید. در سال ۹۷۳ وقتی حکومت ظاهر شاه سقوط کرد ۶۷ افغانی در برابر هر دالر امریکایی تبادله میشد و وقتی حکومت داکتر نجیب الله سقوط کرد ارزش یک دالر به ۱۶۰۰۰ افغانی رسیده بود.

از آغاز دوران پول جدید تا کنون بعضی نوسانات در بازار های پول روی جاده ها در برابر روپیه پاکستانی و دالر امریکایی، دو اسعار عمده ایکه افزودن بر افغانی در افغانستان در دوران است، به مشاهده رسیده است که رویهمرفته چیز بسیار با اهمیتی نبوده است.

باید یاد آوری نمود که به مقدار ۱۸۰۰ تن پول کهنه، ۱۵ تریلیون افغانی، را به واسطۀ حریق از دوران بیرون نمودند.

انور الحق احدی میگوید: در حالیکه بانک دقیقاً نمیدانست که چه اندازه پول کهنه در دوران بود. زیرا دردوران حاکمیت پنج سالۀ طالبان چاپ پول بدون قید و بند صورت میگرفت. از قرار معلوم به ارزش ملیونها افغانی پول کهنه در کشورهای همسایه پاکستان و ایران وجود داد که باید در افغانستان تبادله شود.

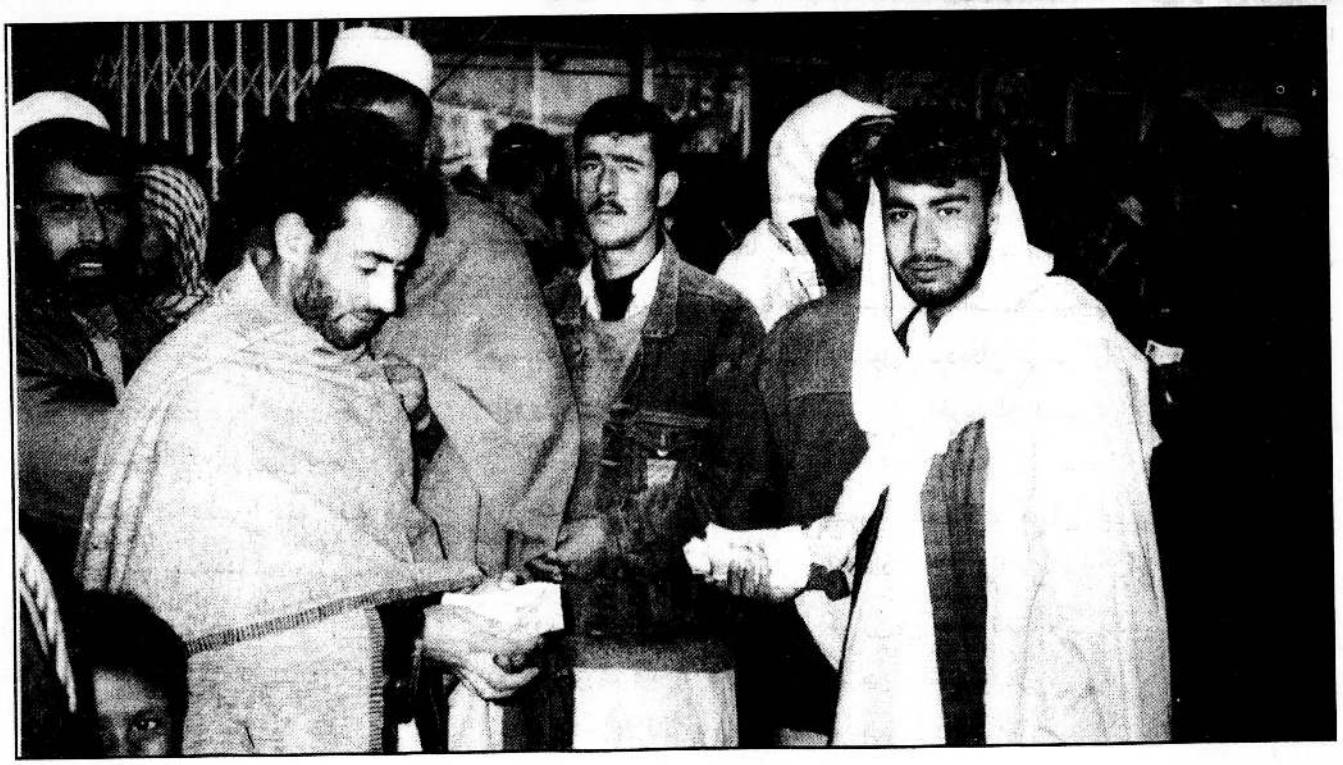

ketabton.com - The Digital Library

مراسم ازدواج در ایران

در کشور ایران بعضاً انتخاب همسر با طرفین است با دختر و پسر بعد از آن خواستگاری و مراسم آن صورت می گیرد در موقع خواستگاری فامیل وظیفه دارد که در مورد دختر یا پسر تحقیق کند و در مراسم ازدواج از شخصیکه دفتر رسمی ازدواج داشته باشد دعوت به عمل می آید که عقد را ببندند.

مراسم حنا که در ایران به نام حنابندان یاد میشود دو شب یا یک هفته قبل از ازدواج برگزار میگردد.

حنابندان که در خانهٔ دختر برگزار میگردد داماد و مهمانانش نیز در خانهٔ عروس دعوت میشوند بعد حنا را دو دختر جوان آورده و در دست پسر و دختر حنا میگذارند و این دعوت که معمولاً شبانه صورت می گیرد تا موقع صبح ادامه دارد. در حنابندان یک سفرهٔ مخصوص آماده میگردد که در آن شرینی ها را میگذارند و بعد از ختم مراسم عقد برای مردم تقسیم میشود. و یک دانه نان مخصوص را دکور داده و روی سفره برای برکت میگذارند.

در مراسم عقد وقتی عروس و داماد پهلوی هم می نشینند مراسم عقد صورت می گیرد. در این موقع زنها بالای سر داماد و عروس شال بزرگی را گرفته و یک زن دو پایهٔ بزرگ قند را گرفته و به هم می سایند که خاکهٔ قند روی شال مذکور می ریزد و پس از ختم مراسم عقد خاکهٔ قند را که در شال ریخته است در همان شال به عنوان شرینی میان دو همسر نگهداری میکنند.

در مراسم ازدواج در ایران میان عروس و داماد حلقه رد و بدل میشود و نزدیکان عروس برای وی تحفه میدهند در آخرین لحظات ازدواج عروس میرقصد و حاضرین محفل همه برای او پول میدهند. فردای عروسی بعداز ظهر زنها می آیند برای برگذاری مراسمی که به نام پاتختی یاد میشود و برای عروس تحایفی میآورند و این ختم مراسم عروسی است.

ketabton.com - The Digital Library

مراسم ازدواج در فرانسه

در کشور فرانسه ازدواج به دو شکل صورت می گیرد شکل اول عروسی است که در شهر داری صورت می گیرد و شکل قانونی دارد. در این نوع ازدواج دختر و پسر به شهرداری رفته و خود شهردار عقد آنها را می بندد. نوع دوم عروسی در فرانسه در کلیسا صورت می گیرد و شکل مذهبی دارد. اما از نظر رسمی ازدواج مورد قبول نیست.

در فرانسه انتخاب همسر ارتباط می گیرد به دختر و پسر و پدر و مادر اصلاً کدام نقشی در این امر ندارند در مراسم ازدواج عروس و داماد حلقه رد و بدل میکنند و برای مهمانان تحفه ای تقدیم میکنند این تحفه عبارت است از نقل بادامی که در بسته های کوچک و مساوی تقسیم شده است و در آن اسم عروس و داماد را در کاغذهای کوچک، نوشته و جابجا میکنند.

لباس سپید عروس را داماد نباید ببیند تا هنگامی که موقع عقد فرا نرسد در روز عروسی داماد زودتر از عروس به کلیسا رفته و منتظر عروس میماند و عروس با برادر یا پدرش اندکی بعد تر به کلیسا میرود.

حقوق زن و مرد در طلاق گرفتن، مال و ثروت مشترک خانه یکسان و مساوی است در فرانسه این رسم است که اقوام و خویشاوندان و فامیل داماد و عروس برای آنها تحفه ای خریداری میکنند و عروس و داماد جوان لست ضروریات منزل شانرا نوشته و به یکی از مغازه های معروف شهر میسپارند و کسانی که علاقمند خرید تحفه ای برای آنها هستند به مغازهٔ مذکور رفته و با استفاده از لستی که داماد و عروس ترتیب داده وسایل مورد نیاز آنها به عنوان تحفه را خریداری میکنند.

ketabton.com - The Digital Library

شکستن آئینه

صبور الله سیاه سنگ

از روزی که شنیده بودم شکستن آئینه در پیشروی بیننده شگون بد دارد، از آیینهٔ قد نمای "فروشگاه بزرگ افغان" در شهر کابل، میترسیدم. همیشه به دلم می آمد که روزی این آیینه در برابر دیدگان من خواهد شکست و دیگر هرگز روی خوشبختی را نخواهم دید. شاید به همین دلیل، کمتر از راه فروشگاه رفت و آمد میکردم.

آئینهٔ کنار فروشگاه بزرگ، کشش عجیبی داشت. از دور دستها آدم را فرا میخواند. نا ممکن بود از برابرش بگذری و نگاهی به آن نیندازی، منظرهٔ شهر، ایستگاه مزدحم موتر ها، آدمها و آسمان صاف در دل آئینه نمای روشنتری داشتند.

دوستانم فکر میکنند که من خرافاتی استم؛ اما من از شکستن آئینه خاطرهٔ تلخی دارم که نمیتوانم آن را به همه کس بگویم. سیزده سال پیش که شاگرد صنف شش مکتب بودم. آئینهٔ دایروی کوچکی از دستم افتاد و شکست و من "او" را از دست دادم.

او معلم صنف ما بود. قد بلند و زیبایی خیره کننده یی داشت و به اندازهٔ زیباییش مهربان بود. هنگامی که سخن میزد، موسیقی آوازش زندگی را به ما معنی میکرد. لبخندش او را زیبا تر و صمیمی تر جلوه میداد. اولین روزی که به صنف ما آمد با خوشحالی گفت: "بچه ها! امروز روز اول آشنایی ما و شماس، بیایین که با هم معرفی شویم." تباشیر را گرفت و روی تخته نوشت: "نسرین"

انبوه موهای طلایی روی شانه اش افتاده بود. رویش را به سوی ما چرخاند، لبخندی زد و پرسید: "نام مه چیس؟" همه با یک صدا گفتیم: معلم صایب نسرین جان" ...

او خنده کنان سرش را تکان داد و گفت: "نی!"

ما خاموش ماندیم. احمد شاه از کنج صنف صدا کرد: "خی نام شما چیس؟"

او گفت: "نسرین،... تنها نسرین!" و ادامه داد: "شما هم نامهای خوده بگویین."

بچه ها یکایک ایستادند و خود را معرفی کردند. او نام هر کدام را بلند تکرار میکرد. شاید به خاطر اینکه در حافظه اش بماند. وقتی نوبت من رسید، مانند همیشه دلم لرزید. ایستادم. بچه ها خندیدند و من نتوانستم نامم را بگویم. نسرین جان گفت:

"چرا خنده میکنین؟ خیریت باشه؟" و از من پرسید: "نام خودت؟"

احمد شاه که شریر ترین بچهٔ صنف ما بود، روی خموشی ام دوید و گفت: "معلم صایب! ای بچه نام دخترانه دارد باری دیگر همه خندیدند. نسرین جان گفت: "نام دخترانه؟ او چیس؟" رویش را به سوی من کرد و گفت: "بگو خانم! نام خودت چیس؟" باز هم خاموش ماندم. اصلاً در برابر این پرسش بسیار حساس شده بودم. از شرم زیاد زبانم بند بند میشد. با خود گفتم کاش پدر و مادرم فکر این روز ها را میکردند و نامی بر من میگذاشتند که مانند نام دیگران میبود، تا اینقدر در همه جا مسخره نمیشدم.

ملایمت دستی را روی شانه ام احساس کردم. آرامش باور نکردنی به من دست داد. مانند این بود که همه گلهای جهان را بر سرم افشانده باشند. فکر کردم سالهاست نسرین جان را میشناسم. بچه ها خاموش شدند. دلم میخواست، تا دنیاست، این دست از شانه ام برداشته نشود. جرأت یافتم، به آهستگی گفتم: "نام مه انیس اس." خموشی صنف را خندهٔ بچه ها شکست.

احمد شاه گفت: "چرا نمیگی: انیسه جان!" و بچه ها بلند تر خندیدند.

نسرین جان با خشونت گفت: "احمد شاه! بس اس، بیحایی هم یک اندازه داره." و افزود: "انیس! چقه نام مقبول! کجایش دخترانه اس؟" سپس به سویم نگاهی کرد و لبخند زد، چشمهایش را بزرگتر ساخت و به روی تختهٔ سیاه در کنار نام خودش نوشت: "انیس"

موهای طلایی اش موج موج روی شانه اش افتاده بود. رویش را به سوی احمد شاه کرد و گفت: "انیس بهترین نام اس. ای نامیس که اگه یکدفه شنیده شوه، دگه ده زندگی یاد کس نمیره،... و هان راستی، نام احمد شاه هم بسیار مقبول اس. و ای نام هم هیچ وخت یادم نخات رفت."

نسرین جان هر باری که نام بچه ها را از روی کتاب حاضری میخواند، مرا "انیس جان" میگفت. میدانستم که با شنیدن این نام همصنفانم چقدر ناراحت و خشمگین میشدند. ظاهراً چیزی نمیگفتند، اما اگر دست شان میرسید...

یک روز خارج از صنف به نسرین جان

ketabton.com - The Digital Library

گفتم که از داشتن چنین نامی چقدر رنج کشیده ام و خواهش کردم که دیگر در صنف مرا "انیس" بگویید، تنها انیس.

او پرسید: "چرا"؟

گفتم: "احمد شاه میگه یکی خو انیس خودش دخترانه اس و دیگه ایکه جان هم همرای نام زنها و دختر ها میایه."

نسرین جان گفت: "انیس بهترین نام اس. تو باید خوشحال باشی که نامت ایقه مقبول اس. مه ای نامه بسیار خوش کدیم. ای نام بدون جان هم جان داره!" و تکرار کرد: "مه ای نامه بسیار خوش کدیم."

روز جمعه بود. احمد شاه را در کوچهٔ ما دیدم. همینکه چشمش به من افتاد گفت: "او دخترک! از آوازه های مکتب خبر داری یا نی؟ بی آب و بی عزت شدی. خوده به یک پیسه ساختی!"

ترسیده ترسیده گفتم: چرا؟ چی گپ شده؟ چی کدیم که بی آب شدیم؟ مه خو کدام کار خراب نکدیم."

احمد شاه گفت: "چی گپ شده؟ چی گپ شده؟ چی گپ شوه دگه؟ برو کتی مردم بشی و بشنو که چی میگن." بعد مانند اینکه راز مهمی را فاش کند، سرش را پیش آورد و آرام آرام گفت: "میفامی ده تمام مکتب آوازه افتیده که تو کتی نسرین تار داری. شرم اس، عیب اس. از تمام صنف، یک نام تو ده پالوی نام یک زن سر تخته نوشته میشه! باز کاشکی یک چیزی هم خو باشین. نه تو چندان چیزی استی و نه او دیگیت. ناق ده نظر تان آمدین!"

گفتم: "احمد شاه! تو چه میگی؟ تار چه قسمی؟"

گفت: " او هو! تار چه قسمی؟ تره خدا بشرمانه که نمیفامی تار چه قسمی؟ میخایی از دان ما گپ بگیری؟ باز به مه چی؟ مه خو نمیگم، تمام دنیا میگه."

گلویم خشک شد. سرم گیج میرفت. نسرین جان را از جان خود بیشتر دوست داشتم وقتی در باره اش حرفهای بدی میگفتند، بسیار نا آرام میشدم. دلم میشد گوشه یی بروم و گریه کنم.

گفتم: "نی! نی! ای گپا غلط اس. معلم صایب نسرین جان یک فرشته اس. چقه مهربان اس. او همهٔ ما و شما ره دوست داره. ما هم باید او ره دوست داشته باشیم.

هر کس که ای گپای خراب خرابه ده بارهٔ او میگه بد میکنه."

احمد شاه با خشم زیاد گفت: چپ لوده. کتی گپ زدنت! بد خودت میکنی. حالی میزنم کتی سیلی ده دانت. گپ زدنته هم نمیفامی؟" از احمد شاه ترسیدم و خاموش ماندم. او ادامه داد: "اگه همطور نباشه، خی چرا دیگراره جان و قربان نمیگه؟"

گفتم: حالی گناه مه چیس؟"

گفت: "گناه تو بی عقلیت است. چاره کو چاره! والله بالله بدنام میشی. اگه مردم سرت خبر شون، زیر پای انداخته جانته تازه میکنن." سپس به نرمی افزود: "اینه از ما خو یک خبر کدن اس. سبا نگویی که صنفیها نا جوان بر آمدن."

احمد شاه بدون اینکه خدا حافظی کند، رفت و مرا زیر کوهی از غمها تنها گذاشت. در کنار یگانه چنار میان مکتب ایستاده بودم و با خود می اندیشیدم: خدایا! کاش ما همه پراگنده میشدیم. ایکاش پدرم ما را ازینجا میبرد به یک شهر دور دست؛ جائیکه هیچکس ما را نمیشناخت. کاش خانوادهٔ احمد شاه میرفت به یک شهر دیگر. کاش معلم صاحب نسرین جان هیچ به این مکتب نمی آمد... سپس فکر کردم که اگر نسرین جان نمیبود، مکتب چقدر خالی میبود. دیدم که مکتب لحظه به لحظه بزرگتر و خالیتر شده میرود. از تنهایی خودم در چنین جای بزرگی ترسیدم و به صنف رفتم.

احمد شاه همینکه مرا دید گفت: "او قواره! چطور میکنی؟"

گفتم: "چی ره؟"

گفت: "او هو! چی ره؟ اصل قضیه ره! دیروز بریت چی پف کدم؟" خاموش ماندم. او باز پرسید: "نگفتی نی، چطو میکنی؟"

از وارخطایی گفتم: "تو بگو چطو کنم؟"

احمد شاه گفت: "آفرین! اگه به راستی تار همو قسمی ندارین، میگم بریت که چطو کنی. مگم به یک شرط!"

گفتم: "چی شرط؟"

گفت: "شرطش ایکه قول بته، هر چه مه میگم، قبول کنی، بیچون و چرا!"

با بیچارگی گفت: "قول میتم." و دستم را سویش دراز کردم.

احمد شاه در حالیکه دستم را میفشرد گفت: "اگه به راستی غیرت داری، امروزهمی که نسرین به صنف آمد، بالا شو، ده پیشروی کل صنف برش بگو: "معلم صایب! بسیار زیاد بدم میائی." بس خلاص! ما میفامیم که ده بین شما چیزی گپ نیس. آوازه ها هم خود بخود خپ میشه. دیگه تو آزاد استی و سرشار بگرد."

گفتم: "چی؟ مه معلم صایب نسرین جانه بگویم که بدم میایی؟ چرا؟ نی! نی! مه ایطور گفته نمیتانم. مه معلم صایب نسرین جانه دوست دارم، بسیار دوست دارم."

احمد شاه قاه قاه خندید و با دهان کجی گفت: "دوست داره! بسیار دوست داره! اینه عاشق و ماشوق! او بچا! بیایین! بیایین که به زبان خود اقرار میکنه. بعد به صدای بلند شروع کرد: "الا...! الا...! الا...!" دیگران نیز در حالیکه کف میزدند، با یک صدا او را همنوایی کرده خواندند: "الا...! الا... الا...!"

صدای پای نسرین جان را میشناختم. هنگامیکه به صنف آمد، بچه ها خاموش شدند. به سوی احمد شاه نگاه کردم. ابروهایش را بالا بالا انداخت. از سرو رویش توطئه میبارید. در آن هنگام او بیشتر به یک عنکبوت شباهت پیدا کرده بود.

نسرین جان کتاب حاضری را گشود. باز هم وقتی نامها را میخواند، مانند هر روز گفت: "انیس جان!" ناخود آگاه چشمم به سوی احمد شاه رفت. او با دست اشاره کرد تا دستورش را به کار ببندم. به نسرین جان نگاه کردم. چهره اش به بهار میماند. به سویم لبخند زد. مانند این بود که تمام شگوفه های جهان را به من داده باشد.

بسیار بیچاره شده بودم. نمیدانم به چه فکر میکردم. صدای احمد شاه را شنیدم:

"معلم صایب! امروز انیس یک گفتنی داره!"

ketabton.com - The Digital Library

با شنیدن این جمله صنف به نظرم تاریک و تاریکتر آمد. گمان بردم که نیرویی مرا به زیر زمین میکشاند. نسرین جان رادیدم که کتاب حاضری را بست و با مهربانی گفت: انیس جان گفتنی داره؟ خوب اس. بگو انیس جان! چه گفتنی داری؟"

حیران ماندم که چه بگویم. نسرین جان یکپارچه خلوص و محبت بود. گفتن چنان جملهٔ احمقانه یی را در برابر او گناه میدانستم. چشمهای بچه ها به دهانم دوخته شده بودند. به خود جرأت دادم، مانند اینکه از زیر زمین خود را بالا بکشم، با زحمت زیاد گفت: "معلم صاحب! بسیار زیاد... بسیار زیاد..."

احساس کردم که گلویم میسوزد. بعد سوزشی در تمام بدنم دوید. جرقه های برق شیطنت را در چشمهای احمد شاه دیدم. نسرین جان که مهربانانه به سویم نگاه میکرد، گفت: "بگو جانم، بسیار زیاد چی؟" در در ذهنم پی بهانه میگشتم. به آرامی گفتم: "معلم صایب! بسیار زیاد تشنه استم."

بچه ها مانند اینکه در مسابقهٔ بزرگی شکست خورده باشند، سرهای شان را به شانهٔ بیزاری تکان دادند. احمد شاه مشتهایش را محکم به روی میز کوبید وگفت: "اولا!"

نسرین جان گفت: "بچه ها! انیس جان تشنه اس، باید بره و از نل مکتب او بنوشه. تا پس آمدنش درس نوه شروع نمیکنیم."

درس پایان یافت و احمد شاه نزدیک آمد. چشمهایش خشم او را نشان میداد. رو به رویم ایستاد، سیلی محکمی به رویم زد و گفت: "او مجنون! ای چی بد کدی تو؟ مه تو ره چی گفته بودم؟ به خیالم که همه چیز از پیشت گد خورده! او لوده! بگی همی یکی و یکبار خوده از غم خلاص کو. بی ننگی و بی غیرتی تا کی؟ امروز خو به یک سیلی خلاص شدی، سبا اگه دیوانگیت جور نشوه باز می بینی که مه چی میکنم."

فردای آنروز باز هم پی از آنکه درس آغاز شود، احمد شاه با گستاخی که عادتش بود، گفت: "معلم صایب! انیس جان امروز یک گفتنی داره!" با شنیدن این جمله سوزش تندی را در گلویم احساس کردم.

نسرین جان با شگفتی پرسید: "بگو انیس جان! چه گفتنی داری؟" بار دیگر حیران ماندم که چه بگویم. در آن هنگام، شاید به شکاری میماندم که در لای تار های عنکبوتی احمد شاه گیر مانده باشد.

نسرین جان همچنان مهربانانه به سویم نگاه میکرد و لبخند میزد. میدانستم که اگر به چشمهایش نگاه میکرد و لبخند میزد. میدانستم که اگر به چشمهایش نگاه کنم، جرأت سخن گفتن را از دست میدهم. خاموش بودم. به نظرم آمد که حالا دوباره خواهد پرسید: "بگو انیس جان! چه گفتنی داری؟"

ایستادم. باز هم در ذهنم بی بهانه میگشتم. ناگهان گفتم: "معلم صایب! بسیار زیاد سردرد استم."

نسرین جان با وارخطایی گفت: "خدا نکنه! چرا سردرد استی؟ اگه میخایی خانه بری و استراحت کنی، از طرف مه اجازه اس."

دیدم که وضع لحظه به لحظه بد تر شده میرود. حیران بودم که چه کنم. واپس سر جایم نشستم و از دستپاچگی زیاد، کتابهایم را در هم بر هم کردم تا بتوانم آنها را دوباره جابجا سازم. بی اختیار آئینهٔ کوچکی را که همیشه در بکس کتابهایم میگذاشتم، گرفتم و خودم را در آن دیدم. چشمهایم از عضهٔ زیاد سرخ شده بودند. تصویرم غمهای بسیاری داشت. متوجه شدم که به راستی سرم درد میکند. مانند این بود که به کورهٔ آتش نزدیکم کرده باشند. یکبار هم به گمانم آمد که من اصلاً زنده نیستم.

تماس انگشتهای نوازشگری را در لای موها و پیشانیم احساس کردم. به چشمهای نسرین جان دیدم؛ دریای عاطفه بود. به نظرم آمد که همه شگوفه های جهان در سر انگشتان او روییده است. صدای مهربانی گفت: "انیس جان! یک قسم تغییر کدی.

سرت زیاد درد میکنه؟"

دلم میخواست بد بختی ام را فریاد بزنم و اشک بریزم. آئینهٔ کوچک را در لای انگشتانم فشردم. احمد شاه از خشم میجوشید. نگاهی به چهرهٔ خودم افگندم. بیچارگیهایم در دایرهٔ کوچک آیینه موج میزد. حدس زدم که دیگر توان دیدن چشمهای نسرین جان را ندارم. صنف در نظرم تاریک شد. فکر کردم زمین زیر پاهایم تهی میشود. قلبم به شدت می تپید. آیینه را در لای انگشتانم بیشتر و بیشتر میفشردم که دستانم آهسته آهسته بیحرکت گردیدند.

سکوت درد ناک صنف را آیینهٔ کوچکی که از دستم افتاد، شکست. تکان خوردم. ایستادم. در حالیکه در هر پارچهٔ شکسته آئینه شکسته های خودم را میدیدم، به زمین چشم دوخته گفتم: "معلم صایب! بسیار زیاد... بسیار زیاد بدم میایی."

صنف در تیرگی خموشی غم انگیزی غرق شد. احمد شاه شاید نفسی به راحت کشید.

ناگهان صدای شکستن و به زمین افتادن یگانه چنار میان مکتب مان را از صدای پای نسرین جان شنیدم. او یکی دو قدم به عقب برداشت و گفت: "چی گفتی؟"

نتوانستم یک کلمه حرف بزنم. به چهره اش نگاه کردم چشمهای بزرگش را تنگ و تنگتر ساخت و پرسید: "چرا؟" و بدون اینکه منتظر بماند، زیبایی و اندوه صورتش را با کف هر دو دستش پوشید و به کنار تختهٔ سیاه تکیه داد.

سرم را پایین افگندم و برای اینکه شکسته های خودم را نبینم، من هم چشمانم را بستم. به دلم آمد که از بلندای آسمان به زمین افتاده ام. فکر کردم که تکه تکه شده ام. شاید بیشتر از هزار بار به خود نفرین گفتم.

صدای پای نسرین جان را شنیدم که دور و دور تر میشد. او از صنف بر آمد چشمهایم را گشودم و دیدم که چگونه همه شگوفه های جهان فرو ریخته اند. بچه ها هنوز خاموش بودند. تصمیم گرفتم با شتاب زیاد خود را به نسرین جان برسانم و اعتراف کنم که چه دروغ بزرگی گفته ام. گمان بردم که به دنبال نسرین جان میدوم و میخواهم تمام قضایا را از آغاز تا اکنون برایش مو به مو بگویم و ثابت کنم که درین ماجرای تحمیلی هرگز گناهی نداشته ام،

بقیه در ص۷۵

ketabton.com - The Digital Library

تیاتر "غربت" را در غربت ایجاد نمودیم

انیسه وهاب هنرپیشه مؤفق و شناخته شدهٔ تمثیل که از سالیان متمادی درمهاجرت به سر می برد دوباره به وطن برگشته است. وی را در رادیو تلویزیون در دفتر کارش ملاقات نمودم. انیسه وهاب طی مصاحبه یی با خبرنگار سباوون چنین گفت:

از مدت ۲۹ سال یعنی دوره مکتب و زمانی که هشت سال داشتم به هنر تمثیل روی آوردم، وی میگوید، وی میگوید: به اثر تشویق مرحوم استاد صادق به دفتر نمایشنامه هایدری هکاری خود را آغاز نمودم. در ابتدا در رادیو داستان کونی ژوند نقش های طفلانه را بازی می کردم و بعدً در نمایشنامه های که روی ستیژ اجرا می گردید شروع به کار نمودم. و در نمایشنامه ها بیشتر همرای حکیم اطرافی همبازی بوده ام.

"عاطفه" اولین نمایش نامه ای بود که در آن نقش یک پسر بچه عجول را داشتم و در همین نمایشنامه جایزه اول هنری را نیز به دست آوردم.

دایرکتر نمایشنامه از من امتحان گرفت او گفت: که انیسه خودت میتوانی این نقش را حتا نسبت به پسران

انیسه وهاب یگانه ممثل ورزیدهٔ کشور در جمع همکارانش

واقعی بهتر و خوبتر انجام دهی. وی افزود:، رویکار آمدن حکومت مجاهدین و شروع جنگ در کابل به مزار شریف مهاجر شدم که تقریباً مدت یک سال و چند ماه در آنجا زندگی نمودم و بعد از آنجا به ازبکستان شوروی و از آنجا رهسپار پاکستان شدم که تقریباً مدت هفت سال در پاکستان در عالم مهاجرت به سر بردم.

انیسه وهاب میگوید: در پاکستان ما دست زیر الاه نشسته بلکه با همکاری سایر دوستان تیاتری به نام "غربت" ایجاد نمودیم که رهبری آنرا محمود شاه سلیمی جوان مستعد و پر کار به عهده داشت.

هم چنان هنرمندان دیگری چون فریده وفا نورستانی، اطرافی صاحب، صدیق برمک، ضیا مراد، جمیل، خالد صدیقی، حمید آرش و نور الله صیفی نیر درین تیاتر همکار بودند که صدیق برمک در بخش تیاتر و نورالله صیف در بخش تخنیک با این تیاتر همکاری زیاد نموده اند. و این تیاتر توانست که شش نمایشنامه را روی ستیژ اجرا کنند که این نمایش نامه ها به استقبال گرم مردم مواجه شد.

وی گفت: وقتی دوباره به وذن برگشتم و در پهلوی همکاران سابق خود چون غیاث واحدی، شفیع سمیر، صدیقه بشردوست و عبدالمنان حمیدی شروع به کار نمودم، خوش ترین خاطره زندگی ام میباشد. و بدترین خاطره زندگی ام از دست دادن مادرم در عالم مهاجرت بود. رهتوشه های هنری انیسه وهاب به دست آ،ردن دیپلوم در تاشکند و مدال صداقت نشان افتخار و تقدیر نامه ها در افغانستان میباشد.

ketabton.com - The Digital Library

از لچ کدن تا لچ کدن

روایتی از: پرده‌نشین

بعد از آنکه نظام طالبانی به خاک آنطرف سرحد انداخته شد و کم کم دفتر ما فعال شد و با همکاران قبلی خود روبرو شدیم، تا هنوز هم قصه دنباله دار چشمدید ها و گوش شنیدهای ما ختم نشده زیرا که هر کدام ما به هر طرفی فراری شده بودیم و با یک عالم داستان دیده گی و شنیده گی بر گشتیم اما قصهٔ از قصه های دنباله دار نشیب و فراز روزگار.

روزی از مامور غیور خان که همکاران ما از روی شوخی به او مامور غرور خطاب میکردند پرسیدم که: او خانه پر پلوا! تو که در زمان کیبل سالاری و حتا قبل از او، ده وقت پاتک چلانی هم دیده نمیشدی و ده یک ولایت دور دور گریخته بودی، از چشمدیدهای جالبت قصه کو، قصه کو که غم غلط کنیم. گفت: از کدام پردهٔ درامه؟

گفتم: از پرده اولیش. گفت: یعنی از دو ره پاتک چلانی؟ گفتم: بلی بلی از همو دوره بگو. گفت: ده یکی از سالهای همو وخت، خواستم جگر شیره ده دلم مانده غرض احوالگیری اولادایم به طرف کابل بیایم، با شش نفر دیگر به سواری یک موتر تکسی یا سخی گفته از شهر سخی راهی کابل شدیم، هنوز به تنگی تاشقرغان نرسیده بودیم، رانندهٔ موتر بما توصیه کرد که پولهای خوده به چند جای جداگانه مانند کف جوراب، نیفک تنبان و زیر پای پاک موتر پنهان کنیم و فقط یکمقدار محدود آنرا در جیب خود بمانیم فقط همو قدر که در هر پاتک کم کم جزیه بپردازیم و ما چنان کردیم. همی که ده باجگیری اول رسیدیم، مردان گوپیچه دراز تنبان بر زده امر توقف دادند و آنچه در جیب ما بود گرفتند و اجازهٔ عبوردادند، در باجگیری دوم امر شد که جورابهای تانه بکشید که کشیدیم و افشا شدیم و اونهاره هم گرفتند و راهی شدیم در پاتک سوم تمام بدن ما تلاشی شد که از ایزار بند خانه همهٔ ما پول کشیدند و بعد از نوازش قنداقی پشت و پهلوی خود، رها شدیم اما باز هم هر کدام ما یکمقدار پول در زیر پای پاک های موتر داشتیم، اما در باجگیری چهارم، پنها نگاه آخری ما افشا شد و همه ما به اصطلاح (لچ) شده بودیم و برای تقدیم جزیه پوسته های ما بعد، چیزی نداشتیم اما در پوسته پنجم همی که اخطار توقف را دریافت کردیم، همه پیاده شدیم و یکصدا فریاد زدیم که در مسیر راه قدم به قدم لچ شدیم و به شما چیزی نداریم از برای خدا.

با شنیدن داد و فریاد ما، چین و چروک پیشانی گرد آلود مردکهای باجگیر زیاد شد. یکی از آنها گفت: بطرف آن گودال حرکت کنید که لچ شدن را یاد تان بدهم. همینکه بداخل گودال پایین شدیم. امر شد که همه برهنه شویم و حتا جورابهای پای خود را هم بکشیم که کشیدیم زیرا میگویند که ترس برادر مرگ است، آخر ما ترسیده بودیم و باید چنان میکردیم که کردیم. بعد از آنجا دستور، گفتند: اینی ره میگن لچ کدن، هالی لچ کدنه فهمیدید؟ بلی صاحب: امی ره میگن لچ کدن و دگایش حق العبور بوده، بلی صاحب ما نفهمیده بودیم زیرا که آدمی شیر خام خورده است، شنیدن کی بود مانند دیدن؟

گفتند ما شما را بشمول راننده بخاطری لچ واقعی میکنیم که یکی بالای دیگه تان نخندید، بروین دنگ، دنگ، همه یکرنگ. حین برگشت بطرف موتر، هر کدام ما یکمشت علف و یا برگ و شاخه، بته های کوهی را کندیم تا بالای شرمگاه خود بمانیم. میخواستیم بحال خود بخندیم اما جای خنده نبود، اگر میخواستیم گریه کنیم. وضعیت ما خنده آور بود زیرا کاملاً لخت شده بودیم، همانطوریکه به دنیا آمده بودیم نه آنطوریکه از دنیا باید برویم.

در حالی که هر کدام ما علوفه و شاخچه ها را بالای شرمگاه خود محکم گرفته بودیم، براه خود ادامه دادیم. شیشه های موتر را بالا کشیده بودیم زیرا شمال تند بالای ما بد میخورد هموطوریکه یکی از بزرگان روزگار گفته بود که: هوای سرد افغانستان بالایم بد می لگد، شمال سرد ناشی از سرعت موتر هم بالای ما بد می لگید تا که رسیدیم به پوسته نزدیک شهر پلخمری دهها موتر را قبل از رسیدن ما توقف داده بودند، در آنجا باید تمام سواری موترها پائین میشدند تا تمام ته و بالای موترها تلاشی اساسی میشدند.

ما که از پیاده شدن می شرمیدیم، بداخل موتر ماندیم تا که یکنفر سلاح بدوش نیمه مسوول به موتر ما نزدیک شده گفت: پائین شوین سر لچ های بی ادب... راننده گفت: بیادر پیش بیا، ما تنها سرلچ نیستیم کاملاً لچ هستیم چطور پیاده شویم؟ آخر ستر عورت فرض است، فرض. همی که از وضعیت فهمید توسط مخابره به کلان های خود راپور داد که سواری یک موتر تکسی برهنه هستند و در عرض راه لچ واقعی شده اند. بعد از دادن گزارش واقعه، چند بار بلی بلی و خوب خوب گفته دو تخته پتو را آورده گفت همیناره ده هر دو سیت بالای شرمگاه خود هموار کنین که هموطور کردیم. بعداً در حالیکه یک موتر سلاح داران نیمه مسوول در جلو و یک عراده از عقب موتر ما روان بودو ما را مانند موتر شاه و عروس، بدرقه کنان به مقر ولایت بغلان بردن و امر شد که موتر ما بداخل یک گاراج برود که در آنجا یک یک جوره کالا برای ما آماده شده بود که پوشیدیم. اگر چه کالا ها بتن ما برابر نبودند. یا کوتاه بودند و یا دراز، آخر قد اندام ما ره که کسی نگرفته بود خانه شان آباد.

بعد از صرف غذا و دریافت یک یک مشت پول خرچی آمدیم که آمدیم. همی بود یکی از چشمدید های جالبم و تا حکایت بعدی یا هو.

گفتم براستی که غیور هستی غیور خان لچ شده.

ketabton.com - The Digital Library

چرندیات مسجع

افسر افسرده ام عمریست نان گم کرده ام
مرد میدانم ولی تیر و کمان گم کرده ام
گرده هایم درد دارد از فشار روزگار
در سر شوریده ام عشق جوان گم کرده ام
راه میرفتم بروی نقش پای کاروان
گرد بادی شد که راه کاروان گم کرده ام
طعن و لعنی گر شنیدم سر بجنبانم چو فیل
قوت تقریر و پرخاش و بیان گم کرده ام
چون نفر خدمت بما هم خشکه خوری میدهند
کوپون و تنخای خود را همزمان گم کرده ام
یاد ایامی که میگفتیم، مارش و یو دوه
جنس ارزانم، خریدار و دوکان گم کرده ام
منزلم شد زیر و رو با موشک لالا (گلو)
هر طرف آواره ام تا آشیان گم کرده ام
خانه داران را کرای دالری دیوانه کرد
شهر ما تنگ است و راه آسمان گم کرده ام
نغمه های مست و فرحتزا فراموشم شده
مرغک صحرا نشینم، بوستان گم کرده ام
تار بازی میکنم در پشت بام زنده گی
چرخه یی دارم مگر کاغذ پران گم کرده ام
با بیان طنز میخندم، به ریش روزگار
گرچه یک عمر است طبع شادمان گم کرده ام

ن، ضابط (شادمان)

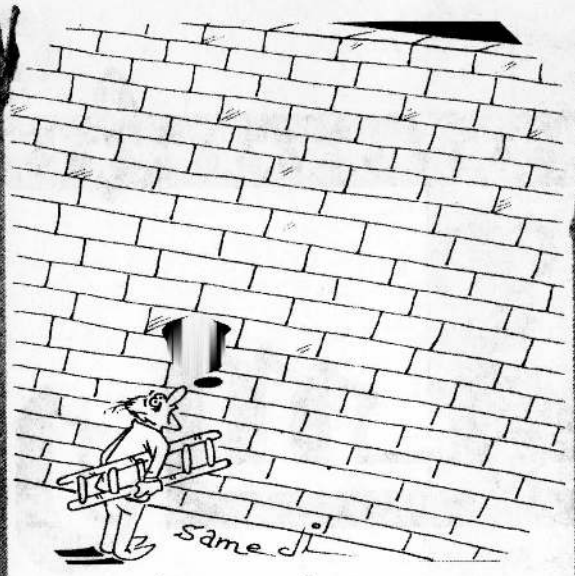

د پیوړلې ناري

دا و چې شونډې مې کړدو کې وینه
خیټه مې ناره سونړیدو کې وینه
دا سپیره مخ او سرتور چې یمه
لوڅې پښې مې په غرمو کې وینه
ته چه خوبونه باغچو کې کوې
ما وښې تبرې په میرو کې وینه
ته خو بې غمه یې په شتو مغروره
دا ما غریب په خوارېدو کې وینه
که ځان انسان کښې نو زړه ولره
نن ما بې وزله په دردو کې وینه
زما جامې دی د پوستکی جوړې
یمه انسان ما په ځنګلو کې وینه
نور خواره څه چه ډوډی نه پیژنم
دا ما اسحق په ژړېدو کې وینه

ketabton.com - The Digital Library

کمی از رسیم

مصاحبه از سوریه

سر شار از انرژی است، محکم و استوار صحبت میکند صحبت هایش خیلی جامع است. همه حرف هایش را در چند کلمه، مختصر اما پر معنی خلاصه میکند، و از هر گفته او میشود پره گراف ها معنی برداشت کرد. وقتی آقای صدیق برمک راضی به گفتگو شد. یعنی وقت گفتگو را پیدا کرد بدون درنگ سوال هایم را پشت سر هم با او مطرح کردم و بحث مفصلی پیرامون موضوعات مربوطه نمودیم که امکان چاپ همه آن حرف ها وجود ندارد قسمت های مهم مصاحبه را که در ارتباط به فلم رنگین کمان فلمی از ساخته های وی است و در این اواخر کار ساخت آن به پایان رسیده است برای شما تهیه نموده ایم.

س: آقای برمک بالاخره مؤفق شدیم که با شما مصاحبه ای داشته باشیم پس اولین سوال اینست که علت مصروفیت بیش از حدتان چیست.

ج: شما نیز اطلاع دارید که در این دو ماه اخیر من مصروف ساختن فلمی بنام کمان رستم بودم که خوشبختانه کار فلم تقریباً به اتمام رسیده است.

س: لطف نموده در مورد فلم صحبت کنید.

ج: بعد از سفر آقای مخملباف(فلمساز و دایرکتر ایرانی) به کابل که اواسط سرطان به کابل داشتند چند طرح وسوژه ای را که من داشتم با علاقمندی آنرا شنیده و علاقه گرفت که برای احیاً و باز سازی سینمای افغانستان کمک بکند همانطوری که دخترش سمیرا مخملباف تصمیم گرفته بود فلمش را در کابل و از افغانستان تهیه کند که همین کار را نیز کرد. بنأ از طرح های پیشکش شده مشترکاً سناریویی تهیه نمودیم و این سناریو بنام کمان رستم است که بیشتر موضوعش روی حوادث زنده گی دخترک ۱۲-۱۳ ساله ای میچرخد که مشکلات زیادی را در زنده گی اش می بیند وی که در زمان سلطه طالبان به سر میبرد به مشکلات متعددی بر میخورد که هر بار میخواهد با آن مقابله کند به شکست مواجه میشود.

س: در ساختن فلم کی ها شما را کمک نموده است.

ج: مصرف فلم راخانه فلم مخملباف تدارک دیده و از آنجائیکه در افغان فلم مشکلات بسیار زیاد در بخش تخنیکی داشتیم و برای تهیه فلم استاندارد نمیتوانستند جوابگو باشند بنأ از گروه صدا برداران فلمبرداران و تخنیکران از ایران دعوت نمودیم تا ما را کمک و یاری برساند. زیراما این فلم را نه تنها برای بیننده داخل بلکه برای بیننده گان خارج نیز تهیه

ketabton.com - The Digital Library

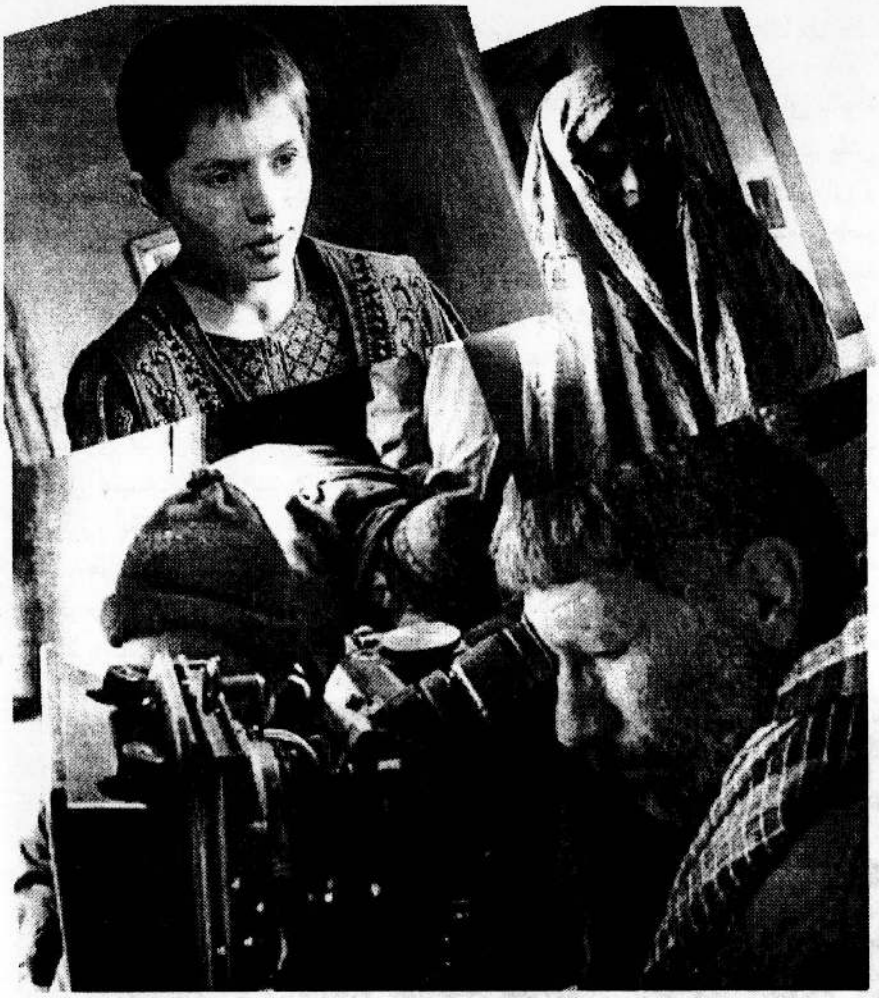

نموده ایم.

س: دقیقاً تهیهٔ این فلم چی مدتی را در بر گرفت؟

ج: کار فلمبرداری بتاریخ دوم قوس ۱۳۸۱ آغاز گردید و نهم جدی به پایان رسید که این فلم هنری و داستانی است.

س: میگویند این فلم را جهت کاندید در جشنواره های بین المللی فلم تهیه نموده اید.

ج: مشکل اصلی و اساسی ما این است وقتی میخواهیم فلم بسازیم در پهلوی همه مسایل باید به اقتصاد آن فکر کنیم و به این فکر کنیم که دستاورد های بالاتر از اقتصاد را نیز در خود داشته باشد. و در کشور ما باتأسف فراوان باید بگویم که در اثر جنگ های متداوم و طی بحران هایی که بوجود آمد مردم پراگنده شدند و شهر نشین هایی که عادت داشتند فلم ببینند جای خود را به نسل دیگری خالی کردند که آنها با سینما انس ندارند و یکعده تماشاچی که ما امروز داریم بیشتر اطفال اند که آنها نیز سخت به دیدن فلم های هندی عادت کرده اند و ما طبق برنامه هایی که روی دست داریم باید آنها آرام – آرام تغییر سلیقه بدهند.

در این فلم حرف ها و پیام های ما برای خارج و داخل است و اخطاری که در این فلم میخواهیم برای دنیا بدهیم تا آنها متوجه شوند که دیگر اشتباهات گذشته را تکرار نکنند.

س: پس در این صورت معلوم میشود که در فلم شما میخواهید کسانی را مخاطب قرار دهید.

ج: البته و به نظر من بهترین جایی که آدم بتواند تماشاچی خارجی خود را بیشتر مخاطب قرار دهد فستیوال ها و جشنواره های بین المللیست. و به همین منظور اولین هدف ما این است که اگر شانس یاری بکند و خدا بخواهد اولین نمایش ما در جشنواره"کن" خواهد بود.

س: به نظر شما کدام صحنه فلم مهم است؟

ج: هر لحظه و هر صحنه فلم مهم و قابل توجه است وهر صحنه چون فضا ساز کلی فلم است باهم ارتباط زنجیره ای دارد ولی هر صحنه مختلف فلم میتواند نظر به طرز تفکر مقطعی یا دایمی و نظر به نیاز و احساس فرد برایش برتری داشته باشد و مورد توجه شان قرار گیرد. و همان لحظه او را جذب کند هر کس ممکن است در یک صحنه فلم خود را ببیند. و از نظر فلمساز هر صحنه فلم را که میسازد بالای آن زحمت میکشد ذره ذره با فلم زندگی میکند و کار همکاران خود را از گروه تخنیکی گرفته تا گروه فلمبردارن و هنرپیشه ها قدر میدهد و برایش ارزش دارد.

س: موضوع فلم از چی قرار است و کرکتر مرکزی فلم را کی به عهده دارد.

ج: کرکتر مرکزی فلم را دخترکی ۱۲-۱۳ ساله بنام مارینا گلبهاری به عهده دارد که موضوع فلم زندگی دشوار و پر از مشکلات این دختر را که در زمان طالبان زندگی دارد نشان میدهد و این دختر یک استعداد خارق العاده یی در نقش بازی کردن در سینما دارد و میتوانم بگویم که نیمی از مؤفقیت این فلم مدیون همین دخترک است.

س: در کدام صحنه فلم به مشکل بر خوردید.

ج: لحظات دشوار در هر فلم است فلمی نیست که بدون مشکلات تهیه شود و به نظر من در فلمی که لحظات دشوار وجود نداشته باشد، کیفیتی نخواهد داشت همانطور که در داستان سینما همیشه قهرمان باید به مشکل بر بخورد تا مشکل را حل نموده و قهرمان ایجاد کند و بر این اساس فلمی ساخته شود و اگر همین مشکل وجود نداشته باشد فلم ایجاد نمیشود. ممکن است یکبار یا دو بار در محلاتیکه هنوز هم جاهلانه پدیده طالبان را به نحوی میخواستند جلوه گر بسازند و اندیشه های بی جای خودشانرا که سینما چیست. شما چرا برای فلمبرداری آمده اید این کار شما کفر است و... برخوردیم اما ما آنرا نادیده گرفته وگذاشتیم زیرا ما به این فکر هستیم که آنها سخت مهذب شده اند، در طول همین دوران توسط افراطی هایی که آمدند در افغانستان و زمانی حاکمیت کردند. حتی طرز سلیقه های

ketabton.com - The Digital Library

این افراد را تغییر داده اند و اگر فقط دو سال دیگر آنها دوام میکردند جامعه مـــا واقعاً را بسوی نابودی میکشاندند. با آنکه نفرت مردم از آنها خیلی زیاد بود اما در بعضـــی موارد در افکار و اندیشه های شان کارگر افتیده بود تعصبات در بعضی موارد بسیار زیاد بود و اگر احیاناً تعصبی هم داشتند با همان شبه تبلیغاتی که آنها براه انداخته بودند ذهنیت افراد را به سوی افکار نادرست خود زیـــاد کشانده بودند و مشکل عمدهٔ ما در کار فلمبرداری مشکل نبودن برق بود که این مشکل همیشه همراه ماست و با استفاده از جنراتور و ایجاد سر و صدای جنراتور در صنحه فلم و هوای سرد زمستان مشکلاتی بودند که به هر حال گذشتند.

س: لطف نموده بگوئید که به چه مؤفقیت هایی نسبت به جذب هنرپیشه های زن نایل آمده اید.

ج: واقعاً این بزرگترین مشکل برای ما بوده است وقتی ما میخواهیم خانمی در فلم نقش بازی کند باید ساعت ها اهداف خود را برای او توضیح بدهیم تا او موضوع را دانسته و حاضر به بازی در فلم شود و بسیاری از آنها بعد ازبازی در فلم و بعد از درک حقانیت سینما علاقمند شده و حاضـــر اند باز هم در سینما نقش داشته باشند. در فلم کمان رستم در یک صحنهٔ آن تقریباً ۸۰۰ نفر زن نقش بازی نموده است که ۵۰۰ آن هر روز تیلفون میکنند که باز هم میخواهیم در فلم های تان نقشی داشته باشیم و از نظر من زنهایی که علاقمند به فلم شده اند یـــا حقانیت سینما را درک نموده اند و یا اینکه خیلی ها مجبور اند و به خاطر حق الزحمهٔ آن حاضر اند در فلم کار کنند.

گذشته از آن وقتی زنها در فلمها کار میکنند صحنه هایی را به آنها می سپارند که زندگی خود آنهاست و بنأ علاقمند میشوند به سینما اما ما واقعاً میخواهیم چهـــره های واقعی و مثبت زن را در سینمای خود داشته باشیم و با تأسف که این چهره ها در فامیل ها و حتی جامعه افغانی بسیار منفی جلوه گر شده اند فقط به خاطر فکر غلط مردم که سینما را محل فساد فکر میکنند. و همه فلـــم ها را از آئینه فلم های مبتذل هندی می بینند اما درگذشته ها کسانی که در سینمای ما حضور داشتند و ذکر نام آنها خوبیت ندارد واقعاً سینمای ما را به لجن بد نامی کشیده بودند که این خیانت نباید در سینمای ما تکرار شود.

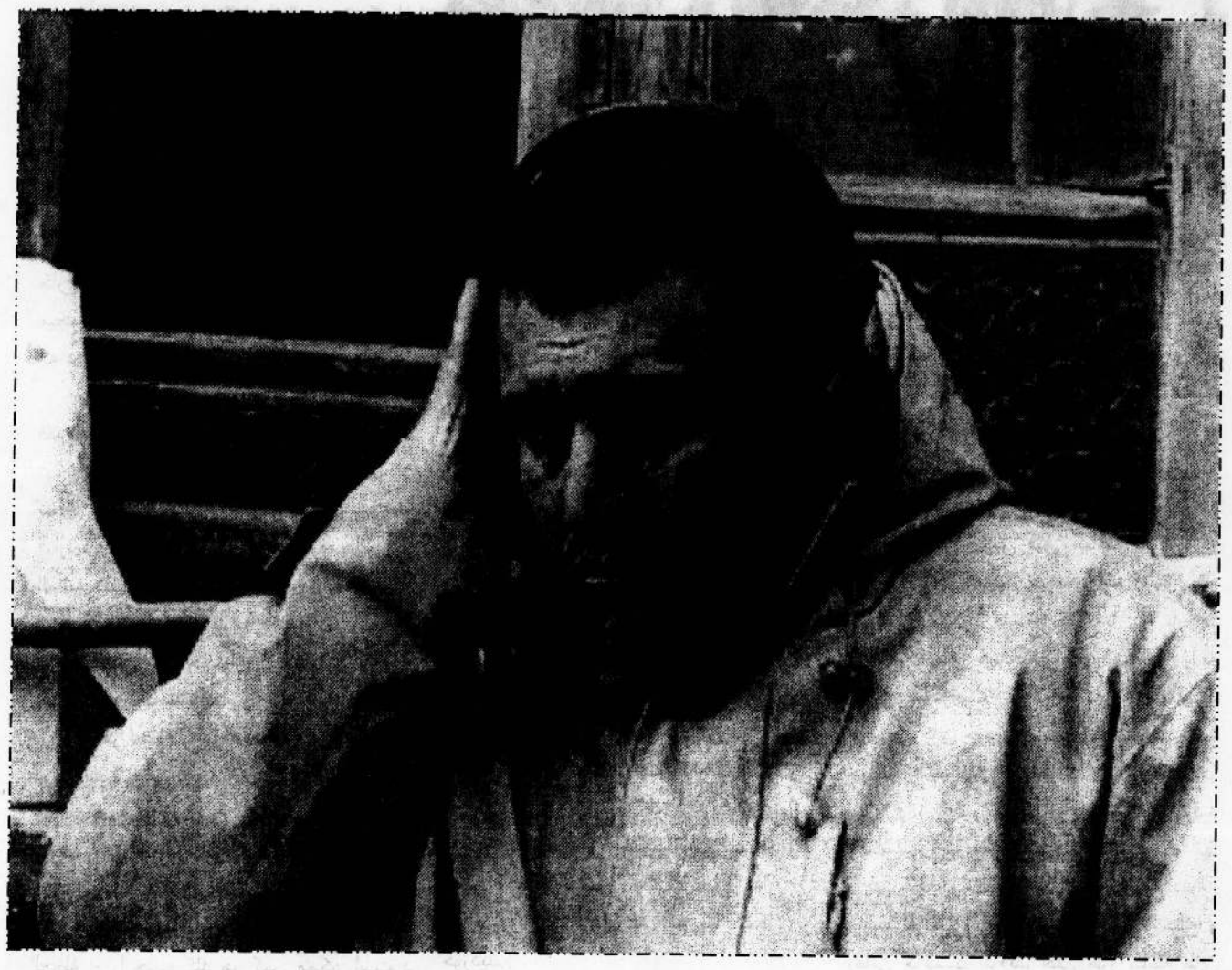

ketabton.com - The Digital Library

سلام لوگری آهنگ سرای محلی کشور

سلام لوگری پسر هنرمند مشهور و محلی کشور، استاد دری لوگری است که در آواز خوانی محلی از شهرت خاص برخوردار بود.

سلام لوگری که پنجاه و پنج سال عمر دارد میگوید:

در سال۱۳۳۶ خورشیدی هنگامیکه جوان بیست ساله بودم نخستین بار، اولین آهنگ پشتو خود را که شعر آن از گلستان بود"گلونه راوړه له گلزاره زما آشنا راځي - د شا پیرو د باغ مالیاره زما آشنا راځي"

از طریق رادیو افغانستان ثبت نمودم.

سلام لوگری میگوید: اشعاری بسیار که در آهنگهای خود سروده ام از بهائی جان میباشد. وی افزود: اولین آهنگ من که در تلویزیون دیده شد در سال۱۳۵۷ خورشیدی بود و این آهنگ هم پشتو بود،

"صورت مي ګل دي د ګلاب تا به باغوان کړم ----روی باره ورشه یار ته وایه په تریواره"

سلام لوگری در مورد سفر هایش به خارج از کشور میگوید:

از طرف دولت وقت دو سفر رسمی نخست به یوگسلاویا و سفر دوم من به کشور هندوستان بود. در هندوستان کنسرت های زیادی را انجام دادم وشهر های مختلف را مانند دهلی جدید، بوپال، حیدر آباد، بمبی، چندیگر و به کلکته هم رفتم و توسط مردم آنکشور در حین اجرای کنسرت بسیار تشویق شدم. سلام لوگری علاوه نمود:

در سال۱۳۷۸ خورشیدی بنابه به دعوت مهاجرین افغانی مقیم امریکا دو بارجهت کنسرت دادن با ایالات متحده امریکا رفتم و زمانیکه در پشاور پاکستان مهاجر بودم یکبار کانادا نیز رفتم همچنان به اساس دعوت مهاجرین افغان مقیم در آلمان، یکبار سفری به کشور آلمان هم داشته و کنسرت هایی را اجرأ نمودم. وی می افزاید:

من و استاد بیلتون توانستیم از پوهنتون کلیفورنیا **Clofornia** تقدیر نامه نیز بدست آوریم"

در مورد چگونگی زندگی گذشته خود سلام لوگری چنین گفت:

تمام عمر من خوش سپری شده است اما بهترین خاطره خوش زندگی ام در سال ۱۳۷۷ خورشیدی رفتن به حج کعبه و طواف بیت الله شریف بود.

سلام لوگری بدترین خاطره زندگی خود را چنین اظهار داشت:

در سال۱۳۶۰ خورشیدی در ولایت لوگر قوای شوروی سابق پدرم دری لوگری و برادرم جان محمد را یکجا به شهادت رسانید و من راهی دیار هجرت به پاکستان شدم. سلام لوگری دو بار عروسی کرده است و هر دو خانمش حیات می باشند و یکجا بسر می برند و سلام لوگری از هر دو خانم خود راضی و اظهار خوشی مینماید و همچنان سه پسر و دو دختر دارد.

حاجی سلام اعضای آرکستر خود را چنین معرفی نمود:

از سی و پنج سال بدینسو استاد بیلتون تمبور نواز، ظاهر رباب نواز، عبدالرازق دهل نواز، عبدالرشید یا ماشینی که برادرم نیز است سرنده نواز و خودم آرمونیه می نوازم.

ketabton.com - The Digital Library

ذکیه کهزاد نطاقی که حافظه اش در خوانش اخبار رقیبی نداشت

گزارش از شفیع سکندری

ذکیه کهزاد نام آشنا و پرآوازه یی در جمع خوبترین نطاقان افغانستان، که عمریست پشت سوی وطن کرده و در امریکا زندگی میکند.

با درک اینکه این یگانه نطاق ورزیدهٔ زن در طول مدت نطاقی خویش بیننده گان و شنونده گان را شیفته استعداد و آواز خویش ساخته بود بعد از جستجوی فراوان چانس خوبی غرض دریافت آدرس وی نصیب ما گردید. و آن آشنایی با شفیع سکندری ژورنالیست افغان مقیم سان فرانسیسکو امریکا بود که روی تصادف ویرا در پوهنتون کابل با جمعی از ژورنالیستان امریکایی ملاقات نمودم و بعد از تعارف وصحبت خواهان همکاری وی با مجله سباوون شدم که خوشبختانه به پاسخ مجله لبیک گفته طی سه شماره اخیر مطالب خوبی از وی داریم که از جمله بهترین هایش مصاحبه ذکیه کهزاد میباشد.

خوبست تا خواننده گان عزیز مجله سباوون را به مصاحبه وگفتگوی شفیع سکندری با ذکیه کهزاد نطاق ورزیده کشور فرا خوانیم:

- ذکیه جان کهزاد خواننده گان مجله سباوون علاقه دارند تا در مورد زندگی و مصروفیت های فعلی شما در امریکا بدانند.

- تشکر شفیع جان! قبل از آغاز سخن صمیمانه ترین سلام های خود را خدمت کارکنان مجله سباوون و هموطنان عزیز که عمریست از دیدار شان محروم هستم به عرض برسانم ثانیاً باید بگویم که از آغاز فعالیت تلویزیون در کشور، همکاری من با تلویزیون آغاز گردید که الی آغاز جنگ های سال(۷۱) در کابل بودم و چون جو نظامی کشور خیلی ها ناهنجار بود بنأ ابتدا آمدم به هندوستان به امید اینکه دو باره بتوانم به کشورم برگردم اما تقدیر چنین شد که از هندوستان بیایم به امریکا و درینجا بمانم. اما اینجا هر لحظه با هموطنان خود هستم از پوست استخوان احساس همدردی با آنها دارم دوری من به این معنی نیست که وطنم و مردم را فراموش کرده ام. خداوند اگر لطفی کند که دو باره بتوانم به دیدار هموطنانم نایل شوم. باید بگویم که من با همه ناتوانایی ها و مشکلات و امکانات محدود، دست زیر الاشه ننشسته در هندوستان کسنی را بنام مروارید های سیاه که دو بیتی های از درد و رنج مردمم و ویرانی کشورم است و آنرا شوهرم یوسف کهزاد نوشته یکجا با کهزاد صاحب آن را ثبت نموده ایم که من یقین دارم به دست بعضی از هموطنانم رسیده باشد. همچنان درینجا بنیاد اتحاد سراسری را به راه انداختیم که در کشور

ketabton.com - The Digital Library

هندوستان درین زمینه کار های زیادی انجام دادیم و نیز وقتی به امریکا آمدم محترم احمد شاه علم که در بخش تیاتر تحصیلات عالی خود را در بلغاریا به انجام رسانیده است اتحادیه سراسری هنرمندان افغانستان را اساسگذاری نمودیم که همه هنرمندان افغان مقیم امریکا در آن عضویت دارند. مثلاً در بخش کلیفورنیا آقای احمد شاه علم این مسؤولیت را بدوش دارد که من معاون ایشان درین بخش میباشم و ارزو اینست تا روزی بتوانم همین ترکیب را به افغانستان که متشکل از هنرمندان محبوب ما است ببریم.

ذکیه کهزاد میگوید: درین اواخر من سمت معاون اتحادیه سراسری افغانستان را که در رأس آن محترم عنایت الله شهرانی قرار دارد عهده دار شده ام. امیدوارم ازین مسؤولیت بزرگ موفق بدر آیم. همچنان طور پراگنده با بعضی از رادیوها همکاری دارم، و نیز اوقاتی هم آشپز فامیل و اولاد های خودهستم و زندگی نسبتاً آرامتری را درینجا دارم. سه دختر و یک پسر دارم که آنها هم تحصیل میکنند و هم کار. بنأ وقت کار در خانه را ندارند. در مورد کهزاد صاحب باید بگویم که ایشان مصروف نقاشی، شعر سرایی و مضمون نویسی میباشند که زنده گی هنری وی برایش دلچسپ است و کار خویشرا دنبال میکند.

ذکیه کهزاد می افزاید: وقتی من به امریکا رسیدم هموطنانم و همکارانم از گوشه و کنار هالند، کانادا، جرمنی، مسکو، دنمارک، سویدن تیلفونی بامن در تماس شدند و خیلی خوش شدند که من اینجا آمدم فعلاً هم با آنها در تماس هستم.

ذکیه جان! شما هنوزهم مصروف کار گوینده گی در خارج از کشور هستید؟

در هندوستان که بودم بعضاً در روزهای خاص چون روز مادر، جشن یا عید در ستیژ ها انانسری میکردم و بعضاً هم در مجالس هندی ها که بعضی از پروفیسوران هندی به زبان دری آشنایی داشتند ومجالسی را تدارک میدیدند مثلاً برنامه خاصی را به خاطر یاد بود از شاعر بلند آوازه ما استاد خلیلی تهیه نموده بودند که من شعر استاد خلیلی را دکلمه کردم که فوق العاده مورد توجه شان قرار گرفت. و نیز در امریکا در هر ستیژی که از من دعوت به عمل می آید اشتراک مینمایم.

همچنان من عضویت انجمن زنان را درینجا به عهده دارم و با رونا پوپل همکاری میکنم که در روز های زن و مادر و روز های خاص دیگر آنها را همکاری میکنم در آینده نیز پروگرامی را شفیع سکندری همرا با وحید روی دست دارند که گرداننده برنامه من هستم و این برنامه به خاطر کمک به اطفال بی سرپرست افغانستان برگزار میشود که بعداً آن را در افغانستان به این کودکان توزیع میکنند.

ذکیه جان: بیائید خارج از تلویزیون و مایکروفون صحبت کنیم،یعنی اینکه چهره غیر تلویزیونی شما تند خوست، خاموش است و سخن گو درین مورد موافق هستید؟

- سوال بسیار جالب و خوب! اگر این سوال را که فرزندانم تشریف نمیداشتند ازمن مطرح میکردید خوب بود.اگر بگویم خوش خوی و بشاش هستم دروغ گفته ام از آن وقت که از وطن دور شده ام همیشه تابلیت آرامش اعصاب استفاده میکنم نه تنها من بلکه هر افغان دیگر که عمری دود جنگ و باروت را دیده باشد نیاز به معالجه روانی دارند. اگر هم اکنون من تابلیت تسکین اعصاب نمیخوردم شاید در جریان مصاحبه چند بار با شما پرخاش میکردم.

- پس شما تند خوی هستید؟

- بلی تا وقتی که از وطن دور هستم

- این تند خویی شما گاهی کهزاد صاحب رامتأثرکرده است؟

- کهزاد واقعاً برای من یک شخصیت قابل قدر است، من علاقمندی فراوان به مطالعه وکتاب خوانی از آوان جوانی داشتم که کهزاد مرا بیشتر ازپیش به این طرف کشانید و همچنان در حصه گوینده گی نیز مرا همکاری نموده. افتخار میکنم که اسم کهزاد در پهلوی نام من یاد میشود و در مقابل وی خیلی با احترام برخورد میکنم.

- ذکیه جان، مردم ما انتظار دارند شما دو باره به کشور برگردید، نظر خود شما درینمورد چیست؟

- من هر لحظه آماده هستم که افغانستان بروم، فقط مردم مرا صدا کنند که به طرف وطن حرکت کن، این بدان معنی نیست که من منتظر صدا باشم زیرا افغانستان وطنم هستم و کهزاد نیز علاقمند است تا به افغانستان برود. اما یک سلسه مشکلات است و آن مشکل اولاد ها میباشد.

اگر به خیر به افغانستان برگردم اینبار نه یک ذکیه کهزاد بشاش و شادمان بلکه ذکیه شکسته که از لحاظ سن خیلی پیش رفته و وزن بیشتر گرفته است به خدمت شان بر خواهم گشت. و از دور به هموطنانم میگویم که من نیز از دوری و تفرقی که دشمنان بین ما افغانها ایجاد کرده خسته شده ام. دیگر همدیگر را به نام این و آن محکوم نکنیم زیرا تبادله همچو سخنان زمینه را به خاطر دست درازی هر چه بیشتر دشمن بر کشور ما مساعد میسازد.

ketabton.com - The Digital Library

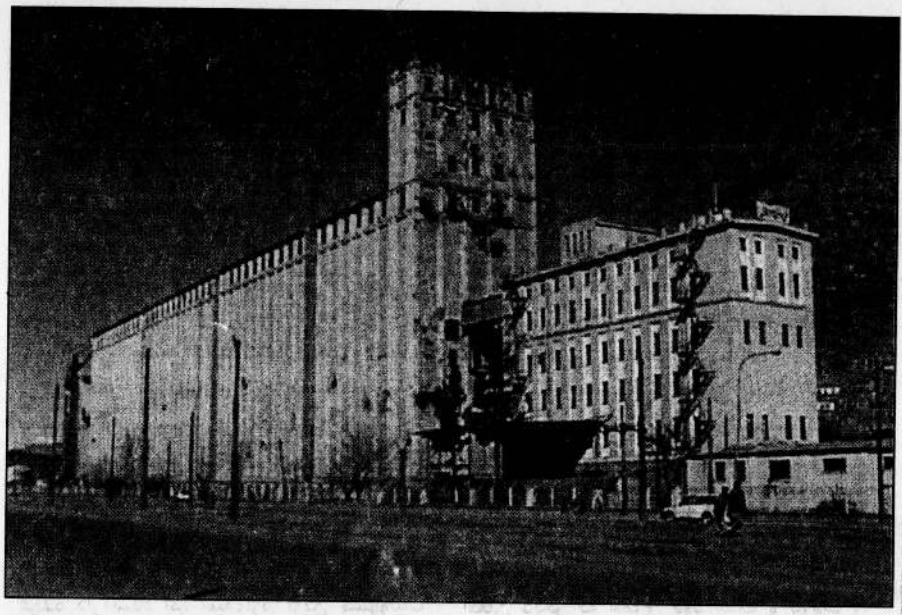

مرکزي سیلو وروسته تر یوې لسیزې یا غیل فعالیت پیل کړی دی

محمد شعیب صافي

مرکزي سیلو چې د دفاع وزارت او مربوطه قطعاتو، مرغتونو، لیلې، دولتي مؤسسات او د کابل بسارپانو د ضرورتونو د لرې کولو لپاره په کابل بسار کې په کال ۱۳۳۳ لمریز کې یې پر کار پیل وکړ او په کال ۱۳۳۵ کې د کتې اخیستلو لپاره چمتو شوه.

مرکزي سیلو په پینځو اساسي برخو کې فعالیت کاوه لکه د دوډۍ پخولو لومړی نمبر فابریکه، د دوډۍ پخولو دویم نمبر فابریکه، لومړی نمبر څړونده، دویم نمبر څړونده، البواتر (د غنمو ذخیرې) مرستندویه شعبات لکه مرکزي ورکشاپ، د اوبو او بخار، د برق شعبه او د ابو مرسولو شبکه. په تیرو کلو کې د مرکزي سیلو د دوډۍ پخولو ظرفیت په ۲۴ ساعتو کې ۱۲۰ تنه وو. او د څړندو تولید په ۲۴ ساعتو کې ۴۰۰ تنه وو. همداسې مرکزي سیلو په ۲۴ ساعتو کې د ۵۰ زرو تنو غنمو د ذخیرې ظرفیت پې دلوده.

مرکزي سیلو له همغو کلونو څخه چې کار پې پیل کړی وو تر ۱۳۷۱ لمریز کال نیمایې پورې په پورتنې کیفیت سره پې تولید درلوده. د نجیب الله د حکومت له نسکورېدو سره سم د مجاهدینو په حکومت کې مرکزي سیلو هم له فعالیت څخه وغورځیده او د جګړې په لومړیو کرښه بدله شوه. د سیلو ټول امکانات او وسایل چور او تالان شول.

لومړۍ سیلو د طالبانو د نظام په ورستیو کال کې د یو څه وخت لپاره بیا هم فعاله شوه چې د بسار په بیلابیلو سیمو کې د ویش د غرفو له لارې پې خلکو ته پخه دوډۍ توزیع کوله.

سید عنایت الله هاشمي د مرکزي سیلو اوسنی رئیس وایي: د مرکزي سیلو د فني او مسلکي پرسونل په هڅه او هاند مونږ وکولای شول چې یوه دستګاه د څړندې او یوه فابریکه د دوډۍ پخولو بیا فعاله کړو چې د دوډۍ پخولو فابریکه په ۲۴ ساعتو کې د ۴۰۰۰ دوډیو پخولو ظرفیت لري.

څرنګه چې زمونږ تصدي دومراني پانګه درلوده نو مرکزي سیلو خپل شپږ داشه د فخر الدین شیخاني شرکت ته د ۷۰۶۰۰۰ افغانیو په بدل کې د یوه کال لپاره په قرارداد ورکړي دي.

د مرکزي سیلو لومړی نمبر څړنده اوس فعاله ده چې په ۲۴ ساعتو کې ۱۰۰ تنه اوړه تولیدوي. چې نومورې څړنده د سیلو له خوا فعاله شوې چې د دولتي او یا غیر دولتي مؤسستو غنم د اجرې په مقابل کې اوړه کوي. او د سیلو نورې برخې غیر فعالې دي. د البواتر یا د غنمو ذخیرې چې ویجاړې شوي دي. د فني انجنیرانو له خوا وړاندې د بیا رغونې کار پیل شوی دی. د سیلو ټول پرسونل ۴۴۰ کسو ته رسیږي.

د فخر الدین شیخاني شرکت مرستیال احمد مسعود دقیق وایي: د مرکزي سیلو د دوډۍ پخولو فابریکه د فخر الدین شیخاني شرکت له خوا د یوه کال لپاره د یوه قرارداد په ترڅ کې چې د مرکزي سیلواو د شرکت تر منځ شوي دي مونږ عملاً فعاله کړې ده. چې په ورځ کې ۵۰۰۰ دوډۍ او ۳۰۰۰ روټونه تولیدوي له مونږ څخه دغه دوډۍ د کورنیو چارو وزارت او مربوطه قطعات پې او هوایي خواکونه اخلي او همدا راز د کابل بسار یا نوته په بیلا بیلو ناحیو کې د ویش د غرفوله لارې توزیع کیږي.

بساغلی احمد مسعود وایي: د یوې دوډۍ وزن ۷۵۰ ګرامه بیه پې ۱۰ افغانۍ او د یوه روټ وزن ۵۰۰ ګرامه بیه پې ۱۳ افغانۍ ده چې له عالي کیفیت څخه برخمن دي. څکه چې له

ketabton.com - The Digital Library

بیلابیلو ارګانونو څخه د معاینې هیئت راځي او کیفیت یې کوري.

نومورې شرکت دا هم وایي چې د خپل وس مطابق یې د سیلو د بیا رغونې په کار کې هم مرسته کړې ده د بخار ماشین چې د دوی په قول کاملاً له منځه تللی و بیا یې له سره جوړ کړی دی. چې مجموعي مصرف یې ۱۲۰۰۰۰ نوې افغانۍ شوې دي.

جان محمد د مرکزي سیلو د اوبو او بخار آمر دی چې عملاً د ډوډۍ پخولو په فابریکه کې په کار لګیا دي. وایي: اوس په فابریکه کې زمونږ دوه داشه فعال دي او همداسې یو داش د بخار فعال دی که چیرې له مونږ سره دولت یوه اندازه مرسته وکړي مونږ کولای شو چې شپږ واړه داشونه بیا جوړ کړو."

حبیب الرحمن چې د ډوډۍ پخولو د فابریکې باشي دی وایي: لومړی اوړه په درېم منزل کې غلیل کیږي او بیا په دیګونو کې ویشل کیږي له دیګونو څخه د ماشین په وسیله د اوړو لمدولو شعبې ته څې د ماشین په وسیله لمدیږي ورسره مالکه کډیږي وروسته بیا اوړه د بخار آلماري ته څې کله چې اوړه نسه ورسیدل بیا د ټل په وسیله اوړه اول منزل ته راځي د وزن ماشین په وسیله وزن کیږي او بیا اسنفج ماشین ته ورځي وروسته له هغې څخه داش ته ور اچول کیږي د ۴۰ دقیقو په ترڅ کې ډوډۍ پخیږي.

د مرکزي سیلو د لابراتوارونو آمر عبدالقدوس وایي: مونږ مخکې د لابراتوار وسایل په اختیار کې درلودل خو په خپل منځي جګړو کې هغه ټول لوټ شول اوس مونږ د خپلې پوهې او تجربې پر اساس ډوډۍ او نور خوړاکي مواد چک کوو. تر هغو چې مونږ خاطر مطمئن کړي نه وي هیڅ کله هم پخه کړې ډوډۍ بازار ته نه عرضه کوو.

سید احمد د کابل بنار یو اوسیدونکی دی نومورې وایي: د سیلو ډوډۍ د نظافت او د صحي ډلایلو له امله دخلکو په منځ کې ډیر نسه اعتبار لري تاسې ګورئ چې هر څوک شوقي دوه درې ډوډۍ اخلي او په تیره بیا د سیلو روټ خو چاته نه رسیږي د کیفیت له لحاظه د سیلو روټ ډیر نسه دی.

نامت سپیده دمیست ...

بقیه از صفحه یازده

ایرن درودی نقاش، در تنها باری که در مستند احمد شاملو، شاعر بزرگ آزادی ظاهر می شود، در حالی که کنار یکی از تابلوهای خودش ایستاده، شاملو را به نقاشی تشبیه می کند که با کلامشو با شعرش، نقاشی می کند. خب این هم میل قابل درکی است که بخواهیم بخشی از اعتبار عظیم شاملو را به حساب حرفه خودمان بگذاریم. بی راه نیست اگر یک اهل موسیقی هم از موسیقی کلام شاملو بگوید و یا یک مجسمه ساز هم ادعا کند که شاملو با کلامش پیکر تراشی کرده است. ما هم که اهل سینما هستیم، مایلیم سینما را در شعر شاملو کشف کنیم. هر چند که او خود را در سینما محک زده و حتا خودش هم اعتباری برای فعالیت سینمایی اش قائل نیست، اما او یک سینماگر بالفطره بود که بهترین فلم هایش را با شعرش ساخت! ریتم تقطیع، زاویهٔ دوربین، کمپوزیسیون، شخصیت پردازی، قضاسازی، خیال انگیزی، تصویر سازی، موسیقی و دیالوگ نویسی در شعر شاملو، در این سیمای مکتوب بی همتا و یگانه است:

- "در این جا چند زندان است..."
- "در نیست/شب نیست/ ماه نیست..."
- "از زخم قلب آبایی/ بر سینهٔ کدام شما خون چکیده است؟..."
- "نامت سپیده دمی است/که بر پیشانی اسمان می گذرد..."
- "نه دود از کومه یی برخاست در ده..."
- "بر شیشه های پنجره آشوب شبنم است..."
- "در سینه اش دو ماهی و در دستش آیینه..."
- "دختران دشت، دختران انتظار.."
- "در قفل در کلیدی چرخید..."

از خیام که ما بیش تر رباعی هایش را می شناسیم، اما با آن که ریاضی دان هم بوده، احتمالاً آدم منظم و دقیقی نبوده و معلوم نیست چرا در گرد آوری شعرهایش آن قدر نظم نداشته که حالا هنوز در قطعیت سروده شدن برخی از رباعی ها توسط او تردید وجود دارد و بعضی از آن ها را "منتسب" به خیام می دانند؛ ولی هر بار که یکی از جلدهای کتاب کوچه را دست می گیرم و ناخنکی به آن می زنم، علاوه بر بیکرانی این اقیانوس شگفت انگیز، از نظم و دقت و حوصله و پشتکار شاملو حیرت می کنم. تصور عمومی از شاعران، با چنین انضباط و حوصله ای بیگانه است. اما شاملو با دقت پژوهشگران باریک بین تکه تکه های فرهنگ عامه را از لا به لای متون- اعم از آشنا و گمنام- و آن چه سینه به سینه نقل شده، بیرون کشیده و با چنان نظمی در کنار هم چیده که با آن تصور عمومی از شاعران مغایر است.

شاملو در مقدمهٔ جلد اول کتاب کوچه نوشته که شوق کاوش در فرهنگ عامه را نیز پدرکلانش در دوازده سالگی در او بر انگیخت؛ هنگامی که "در نخستین روزهای مراجعهٔ تمرینی به فرهنگ آنندراج پدرکلان و با توضیح او آشکار شد که "همهٔ کلمات را در لغتنامه نمی نویسند و برای ضبط مفهوم کلماتی... که به قول پدرکلانش "مورد استعمال عوام" است فرهنگی تدوین نکرده اند." و ادامه می دهد ضبط کلماتی را که "مورد استعمال عوام" بوده کم و بیش از همان موقع آغاز کرده و تقریباً در همهٔ نشریاتی که او سردبیری می کرد، بخشی را به فرهنگ عامه اختصاص می داد و حتا در یکی دو تا از این نشریات نام آن صفحات را هم "کتاب کوچ" گذاشته بود.

حیرت انگیزتر از آن نظم و گستردگی و دقت (که در ساختار و ارائهٔ یافته ها، با استفاده از حروف مختلف و علامت های گوناگون از پاکیزگی حرفهٔ مثال زدنی ای به کار رفته و از این حیث باید ناشر را هم ستود) ایجاز و گویایی توضیحاتی است که شاملو در برابر هر مثل و متل و عبارتی آورده است. چنین تسلطی فقط حاصل کار کسی همچون شاملو می تواند باشد که بر سر گنجینه ای از واژه ها نشسته بود و هر واژهٔ مورد نیاز به قول علما، عندالاقتضا- به نوک قلمش می آمد. حالا که قرار است همهٔ چیزهایی را که در شاملو می تواند بالقوه سینمایی باشد به نفع سینما مصادره کنیم، می شود به کتاب کوچه هم چنین نگاهی داشت. اگر گفته اند "سینما یعنی جزئیات" کتاب کوچه نشانگر اوج کمال گرایی در جزئی نگری، در دیدن، کاویدن و ثبت جزئیات است.

ketabton.com - The Digital Library

غوښه او

د ګابریل ګارسیا مارکز په "سل کاله یوازیتوب" رومان کې تقریباً هرکټر بیلې اروایي خانګړنې لري او له یوه اړخه چې سړی ورته ګوري نو دا خانګړنې دهغه کرکټر په جنسي خواکونو کې ریښې لري، نږدې ده ووایم، چې دا رومان د انسان جنسي کومیدي تمثیلوي.

د داستا یفسکي په یو شمیر کیسوکې هم په عجیبه سمبولیکه بڼه جنسي تمایلاتوته پام ساتل کیږي په تیره بیا "د کارامازوف وروڼه" رومان کې چې د کورنۍ هر غړی دانسان یو رواني خصلت تمثیلوي یو یې د جنسي غریزې استازی دی. او تصادفي نه ده چې نامتوارواپوه(فروید) د خپلو تیز سونګڼ شمیر بیلګې له داستا یفسکي څخه را اخلي. ځکه دغه اروا پوه د انسان درواني جوړښت ډیرې سر چینې په همدې(جنسي) خواک کې لټوي او دهغه ادعا هم داده چې جنسي غریزه په انسان کې ډیرې عقدې را منځ ته کولای شي. د سوفوکل له "پاچا اډیب" څخه رانیولې تر نن پورې په ډیرو ادبي آثار و په تیره بیا داستان او ډرامه کې ددغې غریزې رواني اغیزې ځای کړل شوي دي. او که د فروید استدلال ومنو- نو همدا پخپله څرګندوي چې داغریزه څومره پروګرېنې او تولیز شعور بر لاسي ده، زیګموند فروید پخپلو مشهورو درییو خطابوکې ښکاره او مفصل بحث وربانديې کړی دی.

په پښتو ادبیا توکې دداسې کیسو یوه بریالی او عجیبه بېلګه د ښاغلی اسدالله غضنفر د "غوښه" کیسه ده چې د داستانو نو مجلې د دوهم کال(۱۳۷۸) په دوهمه اودریمه ګڼه کې خپره شوې ده. د دې کیسې لنډیز داسې دی:

کمال ډریور له خپل بس موټر سره په یوه اوږده متروکه لاره تګ راتګ کوي او د دې لارې په اوږدوکې په کومه د ښته کې جهانګیر نومی سپین ږیری له خپلو دوه زامنو سره هوټل لري چې کله کله مسافر شپه هم په کې کوي د جهانګیر مشرزوی ریاض احمد په خپل زاړه کوچني هوټل کې بیخبرو مسافروته د کار غانو غوښې پخوي او د چرګ د غوښې په نامه یې وربانديې خرڅوي، کمال ډریور چې پخپله هم له غوښې سره غیر عادي او لیونی مینه لري له دې راز څخه یوه ورځ خبریږي خو دی چې تل د پسه غوښه خوري جهانګیرته وعده ورکوي چې د کارغانو د غوښې راز به چاته نه وایي او په دې توګه یې قدر و عزت او میلمه پالنه ډیریږي، له بلې خوا کمال ډریور هجړا(ایزک) او په جنسی لحاظ خنثی دی، د کوچنیتوب یا زلمیتوب په یوه پېښه کې هجړا شوی دی خونه غواړي، چې څوک یې له دې نیمګړ تیا څخه خبر شي سره له دې هم ډیر ورته ځوریږي، ریاض احمد او پلاریې جهانګیر هم له دې راز څخه خبر دي او په دې توګه د دواړو خواو وتر منځ یو ډول ناویل شوی قرار داد شته، چې یو به د کارغانو او بل به د هجړاتوب په هکله چاته څه نه وایي. مګر له دې سره سره جهانګیر یوه پټه ویره ځوروي اوخپل زوی ریاض احمدته وایي چې د کارغانو د غوښې له خرڅولو ډډه وکړي. خو خبره هغه مهال خرابیږي چې کمال د کومې نا څرګندې ناروغۍ له امله نور هم غیر عادي کیږي، ځکه هغه ډاکتران د غوښې له خوړلو پرهیزوي. دی چې غوښه نه شي خوړلای نویوه ورځ جهانګیر او ریاض احمد مجبوروي چې مسا پروته په پټه د خرې غوښه د پسه د غوښې په نامه ورکړي، بله ورځ بیا همدا لوبه تکراروي او داځل د سپي غوښه وربانديې پخوي، چې مسافریې وخوري،له دې پیښو څخه جهانګیر ډیر ځوریږي او وحشتناکه ویره لري، ریاض احمدچې له ویرې څخه نه غواړي له کمال سره یې مناسبات خرابه شي یو څه حوصله کوي، مګر کمال له هغه سره هم پټه جګړه پیل کوي لومړی خپل کلینډر(زیارت ګل) له کاره باسي ځکه داسې فکر کوي چې ریاض احمد غواړي د هغه خور د دوهمې ښځې په توګه ځانته واده کړي،حال دا چې کمال تل نوروته لاڅې وهي اووایي چې د زیارت ګل پلار غواړي خپله لورماته راکړي او په دوهم ګام کې له ریاض احمد سره بده رویه را پیلوي او بلاخره یوه ورځ داسې هم راځي، چې کمال ډریور له ځان سره یو ګونګی بنیادم راولي اوغواړي جهانګیر او ریاض احمد هغه حلال کړي، چې غوښه یې د پسه د غوښې په نامه په خلکو وخوري. جهانګیر د دې خبرې په اوریدو بیهوشه کیږي او ریاض احمد نور نه شي کولای دا هر څه ووینې ځکه خو کمال وژني او د بیابان په شګوکې یې خښوي.

د(غوښه) کیسه ګڼ شمیر هغو پوښتنو ته چې رامنځ ته کوي یې په خپل بهیر کې ځواب هم ورته وایي،او یو شمیر پوښتنې چې بې ځوابه یې پریږدي نو د ځواب لټول یې د لوستونکي پر غاړه دي، چې دالټون هغه ته یو عجیب خوند وربښي.

مثلاً: ولې کمال ډریور له غوښې سره یو ډول وحشیانه مینه لري؟ آیا ددې لپاره چې هغه هجړا دی؟

یا: ولې کمال د نورو په وړاندې داسې عقده را خپلوي، چې باید مرداري اونامطبوع غوښې (آن دخړې، سپي او د سړي هم) پرې وخوري؟

آیا هغه یو سادیست بنیادم دی؟ که ددې لپاره په بې خبرو مسافرو مرداري غوښې خوري، چې دی یې له غوښې څخه پرهیز کړی دی؟

او ولې د کمال مناسبات له ریاض احمد سره وروسته له هغه ورانیږي، چې احساس ورته پیدا کیږي، چې ریاض احمد غواړي د ده د کلینډ زیارت ګل له خور سره واده وکړي؟ او نبایي د دې لپاره چې کمال نه شي کولای له دغې نجلۍ سره واده وکړي او هغه هم د دې لپاره، چې دی هجړا دی، آیا کمال دوه ډوله عقدې لري؟ یوه یې دا چې له جنسی خوند څخه محروم دی او بله دا چې نور هم په دې راز پوهیږي؟ حال دا چې کمال هڅه کوي د خپل هجړاتوب خبره پټه وساتي.

او څو نورې پوښتنې، چې لیکوال یې په

ketabton.com - The Digital Library

ادب ژوندې غريزې، چې منشا يې جنسي غريزه ده په تصفيه شوې او صيقل شوې بڼه ډلورو انساني ارزښتونو خواته رابولي.

"ز.فرويد"

چاړه

عبدالغفور ليوال

پوره هوښياري لوستونکي ته ور پريږدي چې ځواب ورته په خپله پيدا کړي. د کيسې خوند او جالب والی همدلته دی، چې لوستونکی په کار اچوي. د لوستونکي به هرو مرو دې ته پام شي چې د کمال د کرکټر څو ډوله تمايلات څرنګه يو له بل سره اړيکي لري:

الف: هجړاتوب.

ب: نوروته د مردارو غوښو ورکول، او د هغوی له دې غوښو څخه د خوړلو پر مهال يو ډول پټ خوند اخيستل.

ه: کمال له دې هم خوند اخلي، چې نور له ده څخه ووېريږي، دی پرې حاکم وي او ستاينه يې وکړي.

راځئ د کمال رواني تمايلات او انګيزې په لاندينې شکل کې هم وګورو:

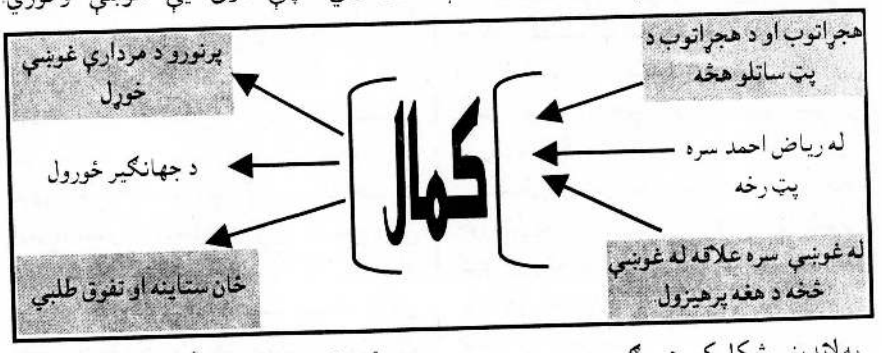

دا کيسه ښکلې پيل شوې ده د پيښو خپل منځي ارتباط يې منطقي دی، سره له دې چې فوق العاده رواني عکس العملونه تمثيلوي خو ريالېستيک جوړښت يې نه خرابيږي.

زه نه غواړم د کيسې پر فني جوړښت خبرې وکړم څرنګه، چې مخکې به هم ښکاره شوې وي زه د دې کيسې د کرکټرونو د عجيبو رواني انګيزو، عکس العملونو، عقدو او بيلا بيلو عادتونو تر منځ له ارتباط سره علاقه لرم او غواړم ځينو هغو پوښتنو ته ځواب پيدا کړم چې په دې کيسه کې رامنځ ته شوي دي.

کمال د غوښې له خوړلو سره بې کچه ليونی مينه لري په نړۍ کې د ويجترنيسم Vegetarianism په نامه يو تمايل شته او دا هغه ګروهه ده چې پلويان يې هيڅکله هم غوښه نه خوري، دوی فکر کوي، چې انسان حق نه لري نور ژوندي حيوانات د خپلو ګيډو او هوسونو قرباني کړي او دا ژوی د دې لپاره وو ژغي، چې دوی يې غوښې وخوري.

Vegetarian اساساً ګياه خوړونکو ته وايي. چې راشنه کيدونکي توکي خوري او هيڅکله غوښه په ژبه هم نه ږدي دغه ډله خلک ډير عاطفي دي او د بل ژوندي موجود ځوړول لويه ګناه ګڼي، داسې فکر کيږي، چې ويجترنيسم په هندوستان کې رامنځته شوی، وده يې وکړه ده او بيا نورې نړۍ ته خپور شوی دی، چې اوس په ټوله نړۍ کې يو شميرپلويان لري. چې مور ته نړدې بيلګې يې د هند نامتو مشر مهاتما ګاندي، پاچاخان (خان عبدالغفار خان) او صادق هدايت ايراني ليکوال دي او صادق هدايت خو په دې هکله يو کتاب هم ليکلی چې نوم يې دی "فوائيد ګياه خوري" يا د ګياه خورۍ ګټې.)

د هندوانو په هکله به يې ويل، چې ډير عاطفي او د نرم زړه خاوندان دي، وينې تويول او وژل يې نه خوښيږي. يو شمير ټولنپوهانو، چې د هغوی دغه نرم مزاجي د اقليم او نورو طبيعي او چاپيريالېزو لاملونو تر څنګ د غوښې نه خوړل (يا لږ خوړل) هم بلل نو د ثبوت لپاره به يې يوه پرتليزه جاج اخيستنه هم کوله مثلاً ويل به يې، چې د انګريزي کمپنۍ د څو زره عسکرو په وړاندې سلګونو ميليونه ځايي هندوانو مقاومت نه شو کولای دا ځکه، چې انګريزان غوښه خوړونکي، کلک مزاجه او بيرحمه خلک وو خو هندوانو، چې غوښه نه خوړه او ويجترين يعني ګياهخواره وو نو سوله خوښوونکي نرم مزاجه، بې زړه او عاطفي خلک ښکاريدل.

همداسې يو عادت په حيواناتو کې هم دی وحشي حيوانات هغه دي، چې غوښه خوري لکه زمری، پرانګ، ليوه، بګوې او نور، چې بيرحمه، نه اهلي کيدونکي او خطرناکه ګڼل کيږي خو پر عکس غوايي، غواګانې، پسونه، اوزې او نور حيوانات، چې وانښه خوري عاجز اهلي، بې خطره او سوله خوښونکي حيوانات دي. له دې څخه ښکاري، چې غوښه خوړل د ژويو پر مزاج او عادت مخامخ اغيزه لري. ښه نو، چې بيرته د غضنفر کيسې ته راوګرځو پوښتنه به را منځ ته شي، چې آيا ليکوال غواړي همدا خبره زبات کړي، چې ګوا کې د کمال ډريور بيرحمي، سادېستي ځانګړتياوې او پر خلکو له پټ ظلم کولو څخه خوند اخيستل د نورو علتونو تر څنګ له دې څخه هم معلول دی، چې هغه له غوښې سره ليونی مينه لري غوښه ډيره خوري او آن د غوښې د خوراک پر مهال يې په ظاهري حالت کې هم بدلون راځي، ليکوال ليکي:

ketabton.com - The Digital Library

"... هغه (کمال) له غوښې یو بیل خوند اخیست، لکه ډیر قهریدلي سړي ته، چې د زړه سړولو فرصت په ګوتو ورغلی وي د غوښې د بشقاب په لیدو به یې ژامې په یو بل پوري ونښتي، د ګولې دژ دوو لو پـــه وخت به یې تندی ګونځي وو خو د تیرولو په وار به پرانیستل شو..."

کمال د هر غوښه خوړونکي په څیر غواړي نور موجودات ور څخه وویریږي او ده ته دایل کیدو پر کرښه سر کیږدي. ځکه خو د نـورو په ژبه له خپلې ستاینې څخه خوند اخلي او که څوک یې په طبعه برابر کارونه کړي کنځي یـې، رټې یې او آن د وهلو ګواښ هم ورته کوي. د هغـه بیرحمي او وحشیتوب هغه مهال لا ډیریږي، چې د کومې ناروغۍ له امله یې ډاکټران د غوښې له خوراکه پرهیزوي او تر همدې ناروغـۍ وروسته پر جهانګیر او ریاض احمد فشـار راوړي چې د ده په زړه کار وکړي یعنې مسـاپرو تـه د خړې بیا د سپې او بلاخره د لیونـي ګونګي بنیادم غوښه د ګډ او خوسي د غـوښو په نامه ورکړي.

که څه هم، چې لیکوال د کمال د دغو عادتونو (له غوښې سره علاقـه او بیرحمي) تر منځ کوم ارتباط ته هیڅ ډول اشاره نه کوي او یوازې د یوه راوي (کیسه کوونکي) په حیث پاتې کیږي نه د قضاوت کوونکي په توګه، چې دا د یوه بریالي کیسه لیکوال څانګړنه ده، خو بیا هم د کیسې د دغه کرکټر د څانګړنو او عادتونو داسې موازي او منظم انځور کاږي، چې لوستونکي ته د کیسې کومه برخه اضافي او بې خایه نه بنکاري او دا څرګندوئ چې د کمال د غیر عادي حرکاتو، ظالم طبیعت او غوښې خوراک تر منځ څه مرموزه اړیکه شته.

* * *

لویه عقده، چې د کیسې دا کرکټر(کمال) یې لري او دا نورې عقدې ورڅخه رازیږیدلي دي هماغه د هجړاتوب عقده ده، مور ګورو، چې کمال دیوې پښتنې په ترڅ کې خښتې شوی دی او داپښتنه غالباً د هغه په تاندز لمیتوب کې پښتنه شوې ده، چې وده کوي او بلاخره په یو ډول سادیستي ناروغۍ او د خان غوښتنې یا د حقارت د جبران په عقده بدلیږي، د بناغلي غضنفر په کیسه کې دې پښتنې ته په غیر مستقیم ډول اشاره شوې ده.

د بلوغ د لومړیو ننبولە څرګندید و سره سم په سایکالوژیکي لحاظ د انسان د شخصیت تر ټولو بحراني دورې پیل کیږي او تروجوده بهر له هر ډول عکس العمل څخه ډیره اغیزه مني او د ګڼ شمیر رواني انګیزو درامنځ ته کیدو باعث ګرځي. یو شمېر داسې انګیزې شرطي کیږي او په دایمي ریفلکسو نو بدلیږي. ګڼ شمېر ارواپوهان د داسې بحرانونو د پیل کیدا لامل په انسان کې د موجودو جنسي غرایزو په رابر سېره کیدوکې نغښتې ګڼي او د اثبات لپاره دلیل راوړي چې په دې دوره کې هر انسان لومړی په پټه او لاشعوري بڼه او وروسته په ځانخبرې او خپل لاسې توګه غواړي د خپل مخامخ جنس پام ځانته را جلب کړي. د همداسې هڅو په پایله کې خپلو یو شمیر استعدادونو او همداراز کمزوریوته پام کیږي چې ډیر سالم ارګانیزمونه هڅه کوي خپلې نیمګړتیاوې یا خوله منځه یوسي او یا خویې لږ تر لږه پټې وساتي. په لنډه ژبه دابحراني دوره د انسان پر اروایي جوړښت تر ټولو لوی(جوړوونکی یا ورانوونکی) اغیز لري. او د همدې لپاره به وي چـــې تل یې په بشري هستونوکې پراخ انعکاس له ورایه بنکاري په تیره بیاپه هنر اوادبیاتو کې په زړه پورې ونډه لري. لکه څنګه چې غضنفر د دې پروسې نتیجې ته مخامخ ور ننوځي او د خپلې کیسې په اوږدوکې د یوه عقده یې انسان پر اعمالو رنا اچوي داسې ډیر ځلـــه د دې عقدو د ایجاد، و دې او فوران په هکله په ادبي او هنري آثارو کې جالب او په زړه پورې څرګندونې شوي دي. آن لر غونیو انسانانو هم په خپلو افسانوکې خـــای ورکړی دی چې اساطیري(میتالوژیکي) څیړنې دا زباتولای شي مثلا د عصر عتیق او عبري اساطیر و له یوې برخې څخه څرګندیږي، چې له حضرت آدم(ع) ســره د شیطان درخې او دښمنۍ دلیل داو، چې آدم(ع) تـــه مینې او انس قوت او ورتیا ورکړل شوې وه خـــو شیطان له دې امتیاز څخه محروم و یعنـــې آدم علیه السلام ته بې بي حوا د دې لپاره وربښل شوې وه چې د مینې یوه بیله دنیا ورســـره جوړه کړي مګر شیطان له یوازیتوب او خنثـــی توب څخه رنځیده، همداسې یوه پښتنه نامتو آلماني شاعر(ګویته) "دفاوست تراژیـدي" په کتاب کې بیا تمثیلوي دلتـــه هم مفستیو(شیطان) له فاوست سره ځکه رخه او کینه لري، چې دغه دانشمند خو غم لړلی اتل(فاوست)کولای شي له ښځو سره مینه وکړي او آن له سلګونو کلوورسته یو ځل بیا له نامتو(هلن) سره د مینې په یوه پالنګ کې لوبې وکړي او مفستیو دا هر څه ووینې خو د عشقبازۍ له خونده بیخبره پاتې شي. ددې مسلې یو ډول تعبیر خو دا هم کیدای شي چې په حقیقت کې داد مفستیو پټ جنسي محرومیت دی، چې دی په یوه خطرناکه شیطان بدلوی او د فاوست دښمنې له ټولو انسانانو سره روانه ده. د نوي پېر په ادبیاتوکې د هرمان هسه(د بیابان لیوه) هغه رواني ډرام دی چې په اوږدو کې یې دا څرګندیږي. چې د یو شمېر نورو لاملونو تر څنګ جنسي محرومیت یاعدم تعادل د دې باعث ګرځي، چې سړی په خپل وجودکې دننه په یوه لیوه بدل شي او ددې ترځنګ چې خپل ځان داړې نوریې هم له زهر جنو داړو څخه په امان کې نه شي پاتې کیـــدای، په دې کیسه کې(هالر) هغه مهال چې پوهیږي په آسانۍ سره نه شي کولای ځان د"هرمیـــنه" پالنګ ته ورسوي نوله رواني ګډوډۍ سره مخامخ کیږي او په یوه برخه کې له جنسي پلوه د یوه غیر نارمل کرکټر (پابلو) په مرسته په داسې اروایي موقعیت کې واقع کیږي، چـــې هیڅ په هیڅه دیوې لارې تر څنګ کینې. یوډک ټوپک په لاس کې نیسی او هر څوک چې پردې لاره تیریږي نودی ډزې ورباندې کوي او وژني یې.

په هـــر ډول د دې ټولو نړیوالو بهلګو تر څنګ د غضنفر"غوښه" کیسه له دې اړخه ځکه ډیره د لمس وړ، جالبه او خوندوره ده، چې کـــر کټرونه، موقعیت او ګڼ شمېر پښتې یې مور(لوستونکیو) ته اشنا او د پیژندلو وړ دي.

کمال ډیـــور له جنسي محرومیت څخه ځوریږي په دې راز د نورو پوهیدل یې لالیونی کوي او پرته له دې، چې په خپله وپوهیږي په یوه لهوه بدلیږي، د ابلیس په شان پرنورو انسانانو د حرامـــو غوښو له خوړلو څخه خوند اخلي او هیـــڅ د دې غم ورسره نه شته، چې ګناه کوي له دې څخه خوند اخلي. چې خوارکی سپین ږیري جهـــانګیر د خپلو غاښونو په چیچلو و ویروي او د هغه ځوریدل په خپلو سترګو ووینې. که څـــه هم، چې ریاض احمد(دجهانګیر هوټلي زوی) لومړی د

ketabton.com - The Digital Library

کارغانو په ښکار او پخولو پیل کړی او د پلار له مخالفت سره سره يې خلکو ته د چرګ په نامه ورکوي خو هغه پرته له کومې سادیستي ناروغۍ څخه يوازې د ګټې لپاره دا کار کوي. آن دا چې د خپل وجدان د آرامولو لپاره يې پلار او دې خانونوته يو دليل هم برابروي. جهانګير يو خل وايي: "... کارغان دوه قسمه دي خپلې حلال دي خپلې حرام" او وروښته. چې کمال غواړي هغوی خره د مسافرو او لپاره پخه کړي نو دا غوښتنه پر جهانګير ډيره بده اغيزه کوي اوزوی يې رياض احمد هم ظاهراً د دې لپاره دي کارته غاړه ږدي. چې کمال د کارغانو راز حکومت او مسافرونه ونه وايي که څه هم چې په ښکاره له کمال سره خاندي. خو ليکوال داسې انځور ورکوي چې د جهانګير اورياض احمد ترمنځ هم ډير وجداني تو پير شته. جهانګير رامنې نه دی. چې خلکو ته د کارغانو غوښه ورکړي هغه څوخله وايي چې "... لږ ګنه تل ګنه" مګر زوی يې چې غواړي دوهم واده وکړي نو د ډيرو پيسو د ګټلو لپاره جنايت ته حاضريږي او د خړي په حلالولو هم حوصله کوي خو کله، چې کمال يې مجبوروي. چې د سپې غوښه پخه کړي نو پته خوريدنه او نارضايتي يې خرګندېږي او کله چې احساس کوي کمال د دې لپاره خپل کلينډر (زيارت ګل) چوټي کوي چې رياض احمد يې له خور سره واده و نه کړي نو له کمال څخه کر که يې په پته دښمني اوري. همدلته ده. چې کله کمال غواړي جهانګير او رياض احمد دې ته مجبور کړي. چې يو ګونګی انسان ووژني اوغوښه يې خلکوته پخه کړي. نور نو رياض احمد حوصله نه شي کولای او کمال په خپله وژني دا ټول ښيي چې د جنايت په ارتکاب کې انګيزې ښيلې دي دا سې:

۱- کمال يې د جنسي محروميت له امله درامنځ ته شويو عقدو د فوران له امله کوي.

۲- رياض احمد يې د ګټې وتې د ترلاسه کولو او له کمال څخه دويرې له امله کوي.

۳- جهانګير د کمال اوخپل زوی رياض احمد له ويرې څه نه شي ويلای خو پټ خوريږي.

د دغو درېو انګيزو يا دول ماته د هيواد درويشت کلنه غميزه را يادوي چې ټولوجنايتونو په کې همداسې دري ګوڼې انګيزې درلودې هغو کسانو چې په دومره موده کې وژني. وهني او نور جنايتونه وکړل يا خو په جنسي لحاظ عقيم. نيمګړي اوبې لاړي وو او د وحشيتوب ننني په کې له ورايه خرګندې وي خلك يې ووژل. ويې وهل او لوټ يې کړل دوی ښايي په ژلميتوب کې په جنسي محروميت اوبې لاړيو سرو و او ددې تر څنګ د ګټې وتې مسله هم مهمه وه دوی. چې د توپك د شپيلی له خيراته ډوډی خوړه نو هيڅکله يې پر جنايت زړونه. نه مړېدل. ويره هم موجوده وه ګڼ شمېر جګړه مارو. چې خلك يې وژلي وولې د ښمنيو څخه يوه پته ويره درلوده او د دې لپاره چې دخپلو اعمالو په تلافی کې د بل چاد توپك ښکارنه شي نو هيڅ کله يې له جنايت څخه لاس نه اخيستې. په جنايتکارانو کې دارواني انګيزې خورا مهمې دي اوښايي ستر ګي ورڅخه پټې نه شي. د غضنفر په کيسه کې د جنايت دري ګوڼې انګيزې (جنسي محروميت. ګټه او ويره) په ټول وطن کې دشويو جنايتونوله انګيزو سره عجيبه سمبوليك مشابهتونه لري.

په هر ډول که څه هم چې د غضنفر په کيسه کې يوه برخه ناسپړلې پاتې کيږي (يا خولې ترلږه زمالپاره) او هغه داچې زه نه پوهيږم له کمال سره درياض احمد لومړي اندېوالي ولې دو مره خوږه او مرموزه وي آيا رښتيا د دې لپاره. چې رياض احمد تل کمال ته غوښه ورکوي؟ يا خو د زيارت ګل د خور خبره ده که په هر ډول کيسه پر مخ خي اوپه خپل بهير کې د کمال پيلاپيل عادتونه خرګند وي اوداسې پايله په لاس ورکوي چې:

کمال له چنسي محروميت څخه خوريږي. ځکه خو پـــه خپله ناخوډ اګاه کې زور ټينونه او زړې عقـــدې لري. کمال د کوم عادت له مخې له غوښـــې ســـره ليونی مينه لري او خرنګه چې ډيره غوښه خـــوري نو بيرحمه. کلك زړی اوخان غوښـــتونکی دی. يو شمېرسادیستي تمايلات په کې ښکاري او کله يې چې د اتمـــايلات فوران وکړي او ښکورځي نو غوښتنې او اعمال يې غير عادي کيږي آن تردې چې دالیو نتـــوب او يې تعادله کړنې يې د مـــرينې لامـــل هـــم ګرځي.

د غضنفر دا کيسه ښه پيل. بريالی اوج او مناسب پای لري. دکرکټرونوله غير عادي يا فـــوق العـــاده خانګـــرنو سره سره پېښې طبيعي دي او ريښتيا غوندينوب لري ليکوال کيسه کوي. کيسه پوښتنې رامنځ ته کوي او لوستونکی يې د خواب موندلو لپاره تحرك مومي او په دې ډول هم له کيسې څخه خوند اخلي او هـــم فکر کولوته هڅول کيږي زما په اند هرلوستونکی به له خپل فکر سره برابر د کيسې داصلـــی کرکټر (کمال. د خانګړنو لپاره دلايل پيدا کـــړي او دهغه عادتونه به توجيه کړي. زما داســـې کيسې خوښې چې ټول کار ليکوال نه خـــلاصوي بلکې يو څه کارلوستونکي ته هم پـــريږدي د لوستونکي په کار اچول په خپله يو هنر دی. خو هغه کار. چې لوستونکي تـــه پاتې کيږي بايد ډير معمايي. مبهم. ګونـــګ او تکلفي نه وي. چې د غضنفر کار په دې کيسه کې داسې عيبونه. نه لري

که څه هم چې په يو شمېر کيسو کې کله. چې ډير پيچلي او زور رواني عادتونه او پېښې تمثلووي او لوستونکی خښو پوښتنو ته خواب نه شي موندلای نو ليکوال بيا ورسره مرسته کوي اوپه داسې کيسو کې د تاکلي کرکټر خانځاني تصورات هم انځوروي مثلا هر غير عادی حرکت. چې له هغه څخه صادريږي لومړی يې د هغه په ذهن کې د پېښېدو بېلابېلې انګيزې او لاملونه تصوير وي د داسې کيسو بريالی پېلګې د آلبرکامو "بيګانـــه" د "داستايفسکي" ترځمکې لاندې يادښتونـــــه" د هرمان هسه "د بيابان ليوه" او "مانې" او ګـــــن شمېر نور داسې آثار دي خو د غضنفر دا کيســـه ښايي په کمال کې د داسې تصوراتو او خيـــالاتو تصويرولو او بيان ته ارتياوونه لري او همدومره کافي وي. چې ليکوال د کيسې دکـــرکټر له دروني شخصيت څخه بهر يوازې د پېښو د يوه شاهد په توګه کيسه روايت کړي خـــو په مناسبه ژبه. ور تصويرونو او خرګند جـــوړښت سره او انشاالله چې "غوښه" داسې ښېګڼې لري ځکه خو ويلای شو. چې د غضنفر دا کيسه ښه کيسه ده

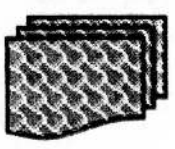

ketabton.com - The Digital Library

سبد آویز فانتزی

گاهی ترکیب و شکل سبدهای آویز به خودی خود، آنقدر جذابیت خاصی را دارا هستند که چیدن گلها و گیاهان رنگارنگ، نه تنها زیبایی چشمگیری را پدید نمی آورند، بلکه مانعی برای جلوه نمای ظاهری خود سبد نیز خواهند شد.

سبد چوچه شکل در تصویر نیز نمونه ای از اینگونه سبدها است. البته این سبد به عنوان جای تخم مرغ در بازار یافت می شود که کار برد دیگر آن، سبد آویز گیاه نیز می تواند باشد.

برای چنین ترکیبی از تخم گلی که گلهای کوچک داشته باشد میتوان استفاده کرد. باید خاطر نشان کرد که برای شاداب و سبز ماندن این گل، می بایست آن را روزانه با آبپاش مرطوب کرده و همچنین برای آب دادن به آن نیز می توانید سبد را درون ظرفی پر از آب قرار داده به صورتی که کف سبد درون آب قرار گیرد. ضمناً با دست مناطق بالاتر گلها را نیز آبیاری کنید. پس از چند دقیقه سبد را از درون ظرف آب بیرون آورید.

نحوه کاشت:

۱- برای پر کردن فضای این سبد و امکان کاشت گل، نخست همانطور که در تصویر ملاحظه می کنید درون سبد را با مقداری کبل پوشانده و فقط وسط آنرا فضای خالی برای ریختن خاک به داخل سبد باقی بگذارید. (البته در کف سبد می بایست کمی کبل قرار گیرد در غیر اینصورت به هنگام ریختن خاک، خاکها بیرون می ریزند.)

۲- قسمت خالی گذاشته را با خاک مخلوط و مرطوب پر کنید.

۳- حال نوبت به کاشت گل رسیده است. گلها را با دقت در قسمت میانی سبد و درون خاک بکارید؛ به صورتی که ساقه های آن در دور تا دور سبد پخش شوند.

٤- سپس با کمک سیخ بیگودی سر، ساقه های پراگنده را در مکانهای مورد نظر محکم و ثابت کنید.

۵- دو زنجیر به دو طرف سبد متصل کرده و آنها را به هم اتصال داده و بر روی یک میخ دیوار کوب آویزان نمایید.

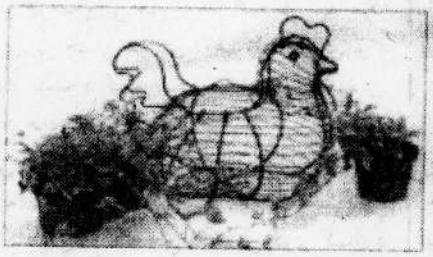

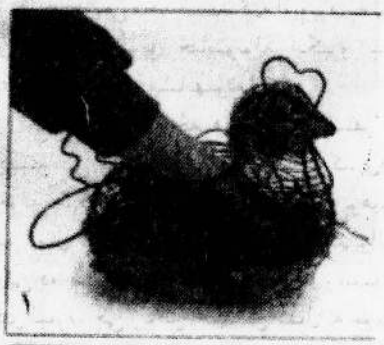

۱

۲

۳

٤

۵

ketabton.com - The Digital Library

گلدانی از شاخه های خشک

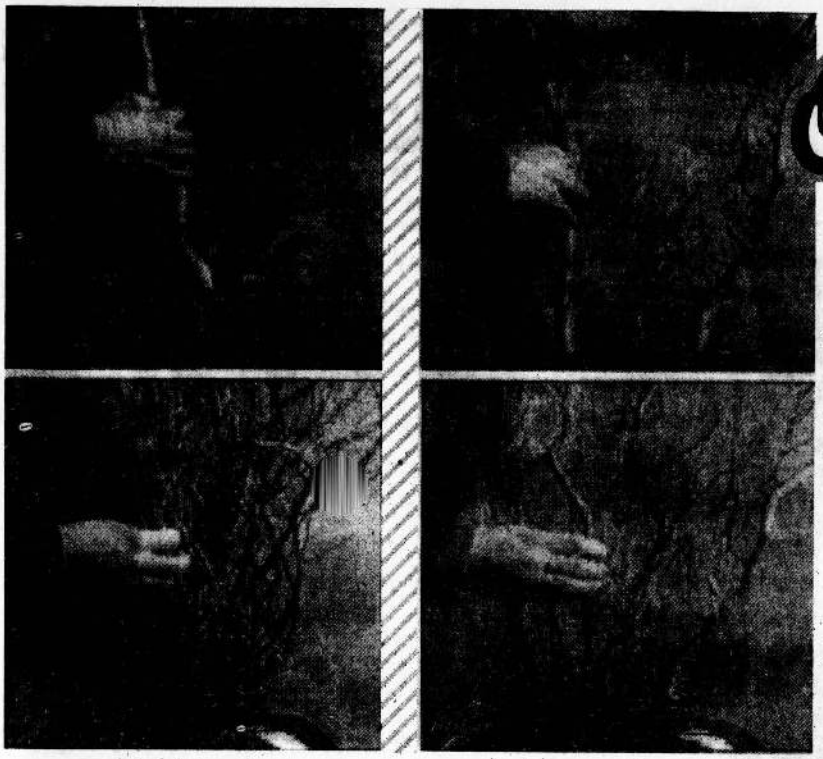

وسایل مورد نیاز:

یک گلدان بزرگ، حدود ۲۰ شاخهٔ خشک و بی برگ درخت بید یک قطعه دراز طناب بسیار ضخیم:

۱- شاخه ها را در یک اندازه ببرید. سپس آنها را یکی یکی وارد گلدان کنید. دقت کنید که شاخه ها تا حد امکان به حالت طبیعی در گلدان قرار گیرند.

۲- سعی کنید هنگام قراردادن شاخه ها در گلدان شاخه های فرعی که تر و شکننده هستند شکسته نشوند.

۳- پس از آنکه همه شاخه ها را به شکل دلخواه در گلدان قرار دادید شاخه های فرعی احتمالاً اضافی را با قیچی ببرید.

٤- در آخر طناب را دور دهن گلدان پیچیده گره بزنید. به جای استفاده از شاخه های خشک به تناسب فصل می توانید از شاخه های بید سرخ، یا بید مشک و یا شاخه های زرد نیز برای چنین گلدانی استفاده کنید.

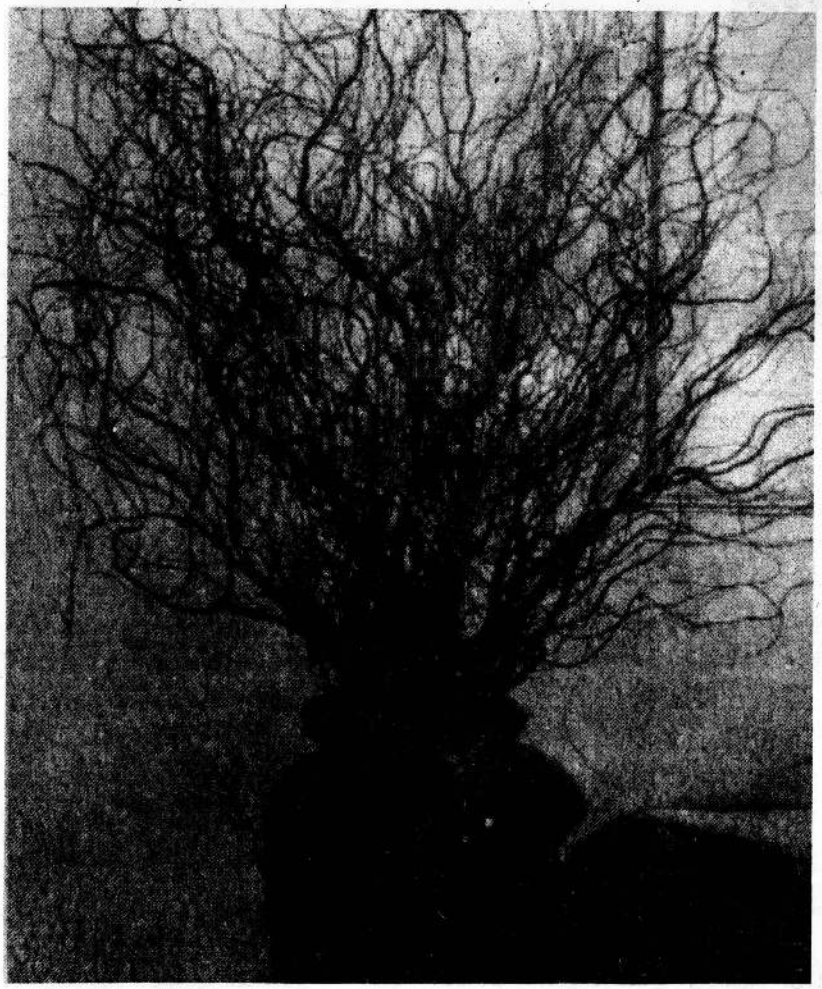

ketabton.com - The Digital Library

هدایت الله فهیم قهرمان سه مرتبه یی پرورش اندام

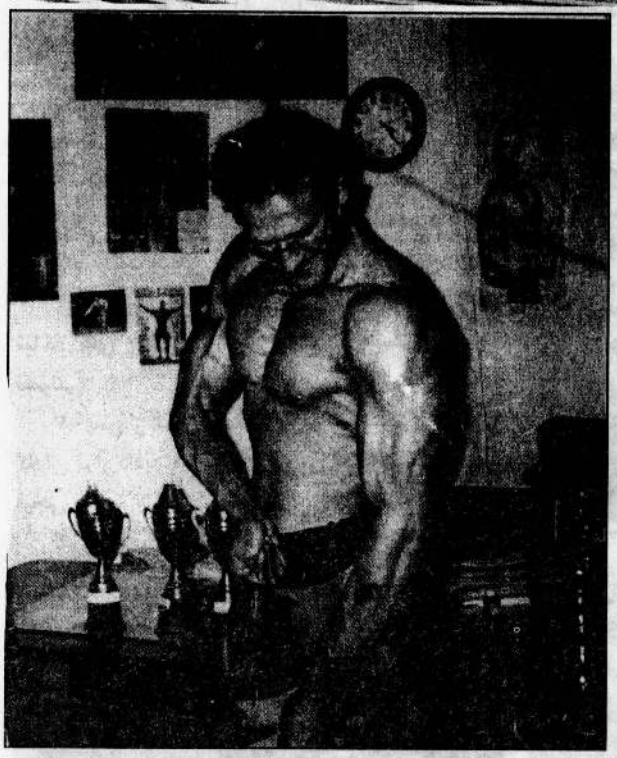

هدایت الله فهیم ترینر پرورش اندام اردو و همچنان ترینر کلپ ورزشی پرورش اندام سپین غر از جمله ورزشکاران مستعد و با پشت کاریست که تا به حال سه بار لقب قهرمانی پرورش اندام در خارج از کشور برایش اعطای گردیده است وی که ورزش زیبایی اندام را اساساً از سال ۱۹۹٦ به بعد تحت نظر استادان خارجی در پاکستان آغاز نموده توانسته است در این مدت افتخارات زیادی را نصیب خود و کشورش نمایند.

وی میگوید: از سال ۱۹۹٦ به بعد ۱۲ بار در مسابقات اشتراک نموده ام که سه مرتبه لقب قهرمانی و متباقی اولی و یا دومی کلاس بوده است و همچنان مسابقهٔ به نفع تیم وزارت دفاع در سال روان انجام داده ام که حایز مقام اول کلاس خود شناخته شدم.

آقای فهیم در قدم اول رمز موفقیت یک ورزشکار را رعایت اخلاق سپورتی میداند و اضافه میکند اگر ورزشکار شوق به ورزش داشته باشد باعث میشود تا از مخدرات الکول و حتا جرایم اخلاقی دوری نماید. وی به حیث یک ورزشکار مؤفق توصیه میدارد جوانان باید ورزش نمایند تا در قدم اول از نعمت صحت برخوردار باشند و آنگاه میتواند به جامعه، اجتماع و فامیل مفید واقع شوند و هیچگاه ورزشکار نباید با لای جسم ضعیف تر از خود تعرض نماید چرا که هدف از سپورت بهره مندی صحت جسمانی است نه زور آمایی که عدهٔ از جوانان ما تصور میکنند.

تشویق مسوولین بر روحیهٔ ورزشکاران تأثیر خوبی دارد

تکواندو کار معروف کشور استاد عبدالتواب رووف سکرتر جنرال فدراسیون تکواندوی افغانستان و دارنده کمربند سیاه دان دو از اکادمی کوکی ون و فدراسیون جهانی تکواندو بوده و در سال ۱۳٦۸ تحت نظر استاد عبدالغفور نبی به فعالیت های ورزشی آغاز نموده و به اثر تشویق برادرش استاد عبدالسبحان رووف کمربند سیاه دان چهار از اکادمی کوکی ون و فدراسیون جهانی تکواندو اخذ نموده و با استفاده از کتب و مجلات متعدد بعد از سپری نمودن مدتی مؤفق گردیده تا رشته تکواندو را به صورت عملی و نظری بیاموزد او در سال ۱۳۷۱ کمربند سیاه دان یک را از انجمن و دو سال بعد با تمرین و مسابقات پیهم کمربند سیاه دان دور از فدراسیون آنزمان و در سال ۱۳۸۰ از فدراسیون تکواندو توسط استاد عبدالناصر هوتکی و استاد عبدالسبحان رووف و عده یی از تکواندو کاران جهت اخذ کمربند سیاه معرفی گردید که بعد از سپری نمودن امتحان مؤفق گردیده تااسناد کمربند سیاه دان دو از اکادمی کوکی ون و فدراسیون جهانی تکواندو در کوریای جنوبی اخذ نماید.

فعلاً در کلپ ورزشی در حصه سوم خیرخانه به تعداد ۵۰ نفر کمربند سیاه و بیش از ۷۰ نفر کمربند های پائین که جمعاً ۱۲۰ نفر می شود تمرینات ورزشی می دهد.

ketabton.com - The Digital Library

فریده عزیزی

علاقمند ورزش جمناستیک از پردهٔ تلویزیون شدم

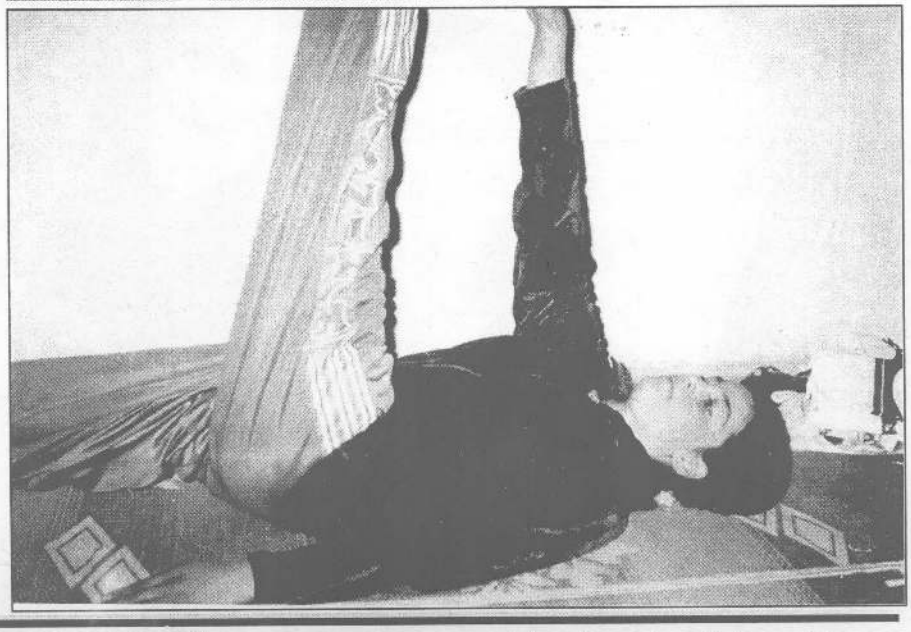

از جمله دخترانی که در ترکیب تیم ملی معارف کشور در لیسه عالی سلطان رضیه تحت نظر استادان مصروف تمرینات ورزشی است رمزیه یکتن از دختران جوان ورزشکار میباشد وی از مدت یکسال بدینسو این رشته را دنبال میکند، توانسته است به اثر تمرینات متواتر و پشت کار دایمی این ورزش را فراگیرد و علاقمند است تا آخرین مرحله این رشته را تعقیب نماید. وی میگوید برای اولین بار زمانیکه تمرینات جمناستیک را در پرده تلویزیون مشاهده نمودم مرا به خود کشانید و آرزو داشتم تا روزی به این ورزش دسترسی داشته باشم که خوشبختانه به این آرزوی ایده آل نایل گردیده ام و می توانم بدن خود را به اشکال مختلف حالت بدهم. رمزیه از وزارت محترم معارف توقع دارد تا در قسمت تهیه لباس و لوازم سپورتی با ورزشکاران اناث همکاری لازم صورت گیرد.

سکتگی در فعالیت های ورزشی را باید با تمرینات دوامدار جبران نمود.

این گفته مریم احدی ترینر معارف شهر کابل در بخش جمناستیک و بدمنتون میباشد. وی از سن۱۵ سالگی به سپورت روی آورده و این رشته را به علاقمندی تعقیب مینماید که افتخاراتی را نیز نصیب گردیده است. از جمله چندی قبل بیرق افتخاری از طرف پوهنتون تربیت بدنی کشور آلمان برایش اهدأ گردید. مریم مدت۱۰ سالی را که فعالیت های ورزشی اش بنابر دلایل مختلف متوقف گردیده بود یک ضایعهٔ جبران ناپذیر دانسته و همواره کوشش می نماید تا در حدود امکان با تمرینات متواتر انرا جبران نماید و علاقه دارد این رشته را تا کسب شهرت جهانی تعقیب نماید. وی علاوه بر تمرینات شخصی۲۵ تن از دختران لیسه سلطان رضیه را نیز در رشته جمناستیک و بدمنتون تمرین میدهد و از فامیل ها توقع دارد تا مانع ورزش دختران شان نگردند.

فامیل ها مانع ورزش دختران شان نشوند

ketabton.com - The Digital Library

تحفه های سال نو سپاوون

ketabton.com - The Digital Library

ازدواج های تجارتی

مدتیست که رسانه های کشور هند بخش اعظمی از اخبار و تصاویر خود را به ازدواج دو هنر پیشهء سرشناس هند اختصاص داده اند کریشمه کپور و ابیشک بچن پسر امیتابچن هنرپیشهء معروف هندی که چندی قبل با هم نامزد شده بودند قرار است درین اواخر باهم ازدواج نمایند. از دیر باز این گونه ازدواج ها در صنعت سینمای هند به عنوان ازدواج های تجارتی معروف بوده است چرا که با توجه به جمعیت بسیار زیاد علاقه مندان به فلم و سینما در این کشور، اینگونه مناسبت ها سبب افزایش شهرت این افراد، فروش بهتر فلم های آنان و نیز رونق بازار رسانه های فعال در این زمینه می گردد.

کریشمه کپور، دختری از خانواده بزرگ کپور ها که نسل های متعدد سینمای هند را تشکیل میدهند به زودی عروس امیتابچن - هنرپیشهء به شهرت رسیده هند خواهد شد.

گفتنی است که ابیشک بچن - پسر امیتابچن نیز بارها و بارها در فلم های مختلف سینمایی حضور داشته ولی هرگز نتوانسته است که شهرت و اعتبار پدرش را کسب کند.

ابیشک و کرشمه در بیش از ۲۵ فلم سینمایی در کنار یکدیگر ایفای نقش نموده اند.

ketabton.com - The Digital Library

دریای که موجش سرخوش و مست است

مصاحبه از شفیع

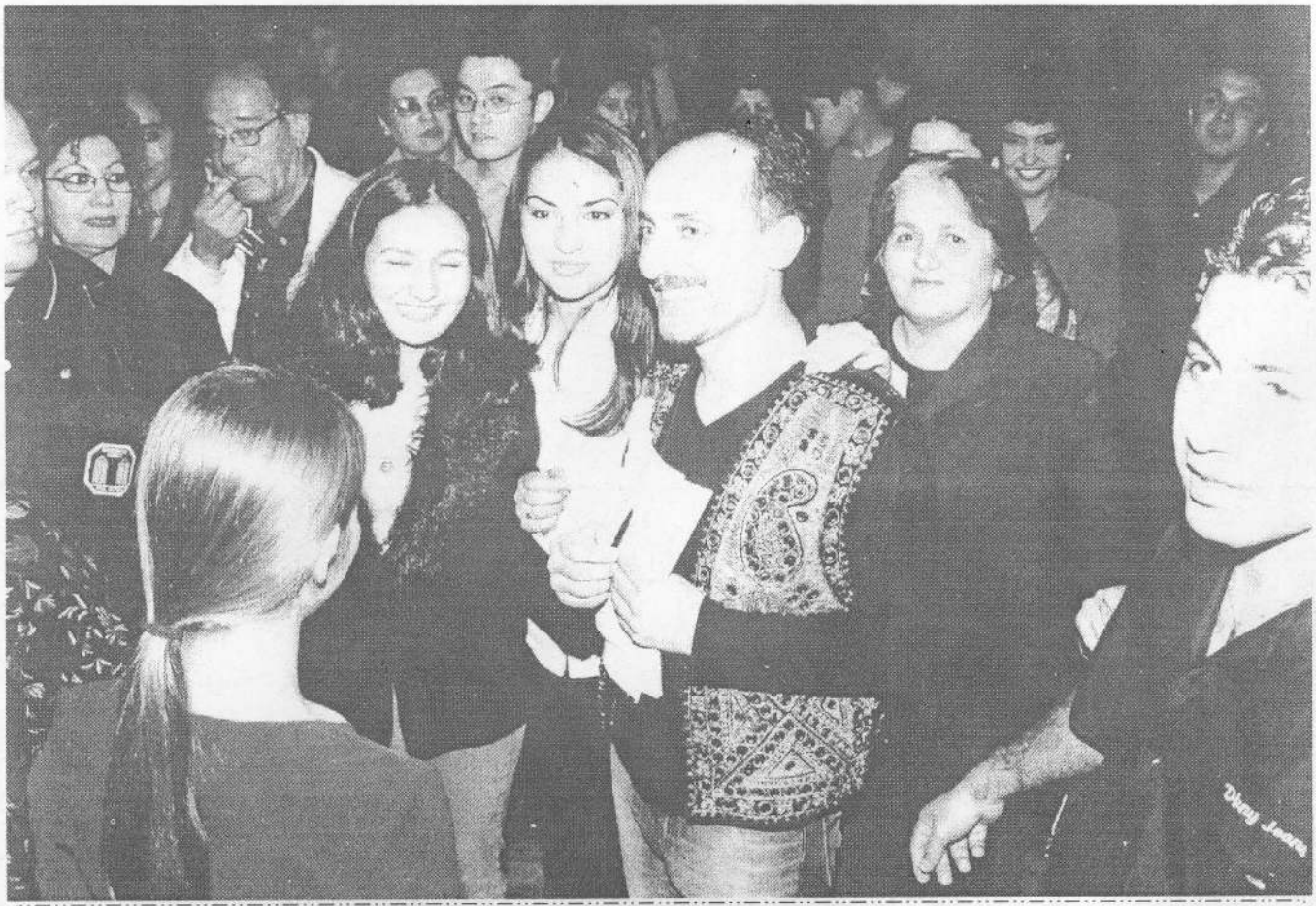

فرهاد دریا لحظاتی قبل از اجرای کنسرت با جمعی از علاقمندان آوازش

فرهاد دریا هنرمند محبوب کشور که آوازش هواخواهان فراوانی در داخل و خارج کشور دارد. از سال ۱۳۶۹ خورشیدی بدینسو کشور را ترک و راهی دیار هجرت شده است.

وی همواره در جهت بهبود و بهتر ساختن هنرش سعی وتلاش فراوان نموده چنانچه دوستداران آوازش شاهد عرضهٔ CD های تازهٔ از وی طی سالیان اخیر بوده اند دوستان و علاقمندانش سعی و تلاش فرهاد دریا را نادیده نگرفته، پشت کار و کوشش شباروزی وی را در عرصهٔ هنر قابل تمجید و تحسین میدانند به همین ارتباط همکار مجلهٔ سباوون محمد شفیع سکندری در امریکا گفت شنودی با فرهاد دریا انجام داده است که توجه خوانندگان عزیز را در ذیل به آن معطوف میداریم:

پرسش: آقای فرهاد دریا بهتر است تا در وهلهٔ نخست بدانیم شما تعلیمات ابتدائی را در کجا شروع کرده و در کجا به اتمام رسانیدید؟

پاسخ: دورهٔ ابتدائیه را در یکی از مکاتب دخترانهٔ ولایت کندز آغاز نمودم؛ بعد از صنف پنجم شامل مکتب ذکور کندز (شیرخان) گردیدم البته مکتب متذکره به اسم پدر کلانم مسماء بود ولی نه به این معنی که از پول شخصی خود مکتب را اعمار نموده باشد بلکه

ketabton.com - The Digital Library

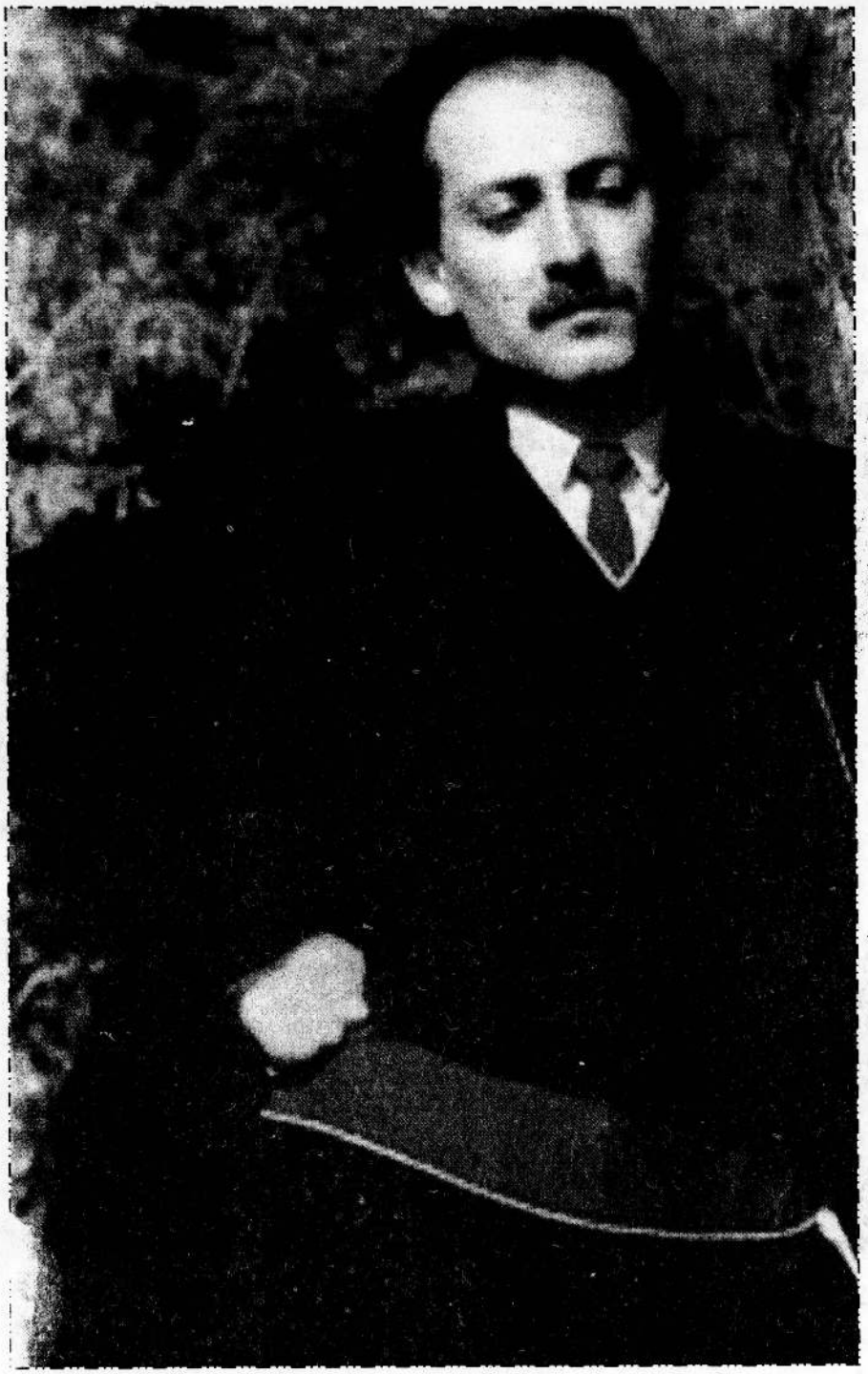

به خاطر اینکه در میان مردم محل شخص مشهور و صاحب رسوخ بود دوران ابتدائیه الی صنف دوازدهم گاهی اول و زمانی هم سوم نمره صنف خود بودم تا اینکه سال دوازدهم مکتب به لیسه حبیبیه آمدم و از برکت موسیقی مشروط ماندم.

پرسش: به موسیقی چه وقت علاقه گرفتید؟

پاسخ: علاقه به موسیقی از سال های اول مکتب داشتم اما فعالیت عملی را در عرصهٔ موسیقی در کندز شروع کردم و گروه هنری را ایجاد نمودیم به نام "نیستان" در آنوقت صرف در برنامه های خاص مکتب و روزهای خاص معارف می خواندم و آهسته آهسته شروع به تقلید از استاد سراهنگ و استاد قاسم کردم و علاقهٔ فراوان به اشعار بیدل داشتم.

پرسش: آیا از طرف فامیل مانعی در کار هنری تان موجود بود؟

پاسخ: پدر و مادرم هیچگاهی به ارتباط موسیقی با من مخالفت نکرده اند و راه هنر بروپم باز بود. صرف در اوایل پدرم یک اندازه مخالفت کرد که آرمونیه ام را برای مدتی قید نمود آنهم به سبب مشروط ماندنم در صنف دوازدهم ولی مادرم واسطه گردید تا آرمونیه ام را آزاد ساخت و من هم تعهد نمودم که موسیقی هیچگاهی مانع تعلیم و تحصیلم نخواهد شد باید گفت که در آن وقت دریا تخلص نمیکردم بلکه تخلصم ناشر بود یعنی نام فامیلی ما.

پرسش: در کدام مسلک علاقمند تحصیل بودید؟

پاسخ: در ابتدا علاقه به انستیتوت پولیتخنیک داشتم که انتخاب اولم در کانکور نیز پولیتخنیک بود که در انتخاب اول خود مؤفق گردیدم؛ فضا و محیط پولیتخنیک آنوقت طور دیگر بود به طبع و مزاج من سازگار نبود چون یکنوع اختناق در آنجا حاکم بود که باعث دلسردی ام از پولیتخنیک شد در نتیجه پولیتخنیک را ترک گفته به هزار واسطه و وسیله به پوهنتون راه یافته و شامل پوهنحی ادبیات پوهنتون کابل شدم ۴ سال ادبیات را مدت ۸ سال به پایان رسانیدم در آنجا هم به دلایل مختلف هر سال مرا از پوهنتون اخراج می نمودند به بهانه های مانند اینکه حاضری پوره نکردی و یا با ما همکاری نداری بعضی اوقات مرا تلاشی میکردند و مکاتیب هم میفرستادند که فرهاد حق کنسرت دادن را در تالار های پوهنتون ندارد.

پرسش: چه وقت به استیدیو های رادیو و تلویزیون را یافتید؟

ketabton.com - The Digital Library

پاسخ: اولین بار از طریق برنامهٔ جوانان با هزاران واسطه همراه با شش نوازنده که مرا همراهی می کردند غزلی را ثبت نمودم که شعرش چنین بود: (دلبر برفت و دل شده گان را خبر نکرد) و آهنگی هم کاپی از اجیت سنگه بود که فعلاً در آرشیف تلویزیون کابل موجود نیست چون تال هایی نهایت ثقیل در آن کار شده بود، بنابر حسادت های شخصی پاک سالها قبل اکثر آهنگ هایم را که در آن پیامی به مردم بود سانسور می کرد و من علاقه داشتم تا آهنگ های که اجازهٔ ثبت آن در افغانستان برایم داده نمیشود به هر وسیلهٔ ممکن آن را ثبت نموده و به مردمم عرضه نمایم چرا که رژیم حاکم آنوقت به اکثر سرودهایم اجازهٔ ثبت نمیداد و یا بعداز ثبت سانسور میشد و بعداً هم تغییرات سیاسی در ترک وطن عزیز نهایت تأثر آور و خیلی درد ناک است، بعد از ترک وطن سه سال اول به شکل قاچاقی در آلمان زندگی داشتم که نه پاسپورت داشتم نه ویزه و نه اجازهٔ کار که در طول این سه سال، سال اول در آلمان سال دوم در فرانسه و سال اخیر دوباره به آلمان برگشتم که در طول این مدت همیشه خواب برگشت دوباره به افغانستان را می دیدم و دلم

فرهاد دریا با همسرش سلطانه

گردید؛ ولی با آنهم بعد از اجرا آهنگ هایم از طرف دوستان و هنر دوستان استقبال شدم.

پرسش: چه وقت و روی چه دلیلی افغانستان را ترک نمودید؟

پاسخ: سال ۱۳۶۹ خورشیدی بود اصلاً قصد نداشتم هجرت کنم و افغانستان عزیز را ترک نمایم در آن وقت به کمبود وسایل موسیقی مواجه بودم، از یکسو رژیم حاکم از افغانستان به وجود آمد که موسیقی در آن جای کمتر داشت که عوامل مختلف یکجا شده و باعث هجرتم گردید که تا امروز از آشیانه ام دور مانده ام.

پرسش: بعد از ترک افغانستان در کدام کشور ها اقامت داشتید و فعلاً کجا به سر میبرید؟

پاسخ: اگر از هجرت بیان کنم و خاصتاً نمی خواست مهر پناهندگی بر سرم زده شود. که بالاخره بنابر اسرار دوستان و برادرم مجبور به درخواست پناهندگی در آلمان شدم و سال اول همانطوریکه در افغانستان از ترس جلب و احضار پنهان می شدم در آلمان نیز از دست پولیس روز نداشتم.

پرسش: آقای فرهاد دریا حالا کدام کشور خارجی را برای اقامت ترجیح داده و از کدام

ketabton.com - The Digital Library

فـــرهـــاد دریـــا حین اجرای کنسرت در یکی از تالارهای خارج از کشور

استدیو های بین المللی برویم باز شده است.

پرسش: آقای فرهاد دریا مشهور ترین آهنگ شما در دیار هجرت کدام است؟

پاسخ: در خارج از افغانستان آهنگم که در اکثر چینلهای تلویزیونی دنیا پخش میشود و حتا غیر افغانها نیز به آن علاقهٔ فراوان دارند، آهنگ (خوشم میاید) است که شعر آن از استاد بزرگوار حیدری وجودی میباشد که بعد از کنسرت ها نیز اکثر شنونده ها این آهنگ را زمزمه میکند چه افغان و چه غیر افغان.

آهنگ دیگرم (به کابل جان گذر داری نداری) میباشد که در افغانستان تهیه و در خارج ثبت گردید که بعداً در آلمان و فرانسه با یک

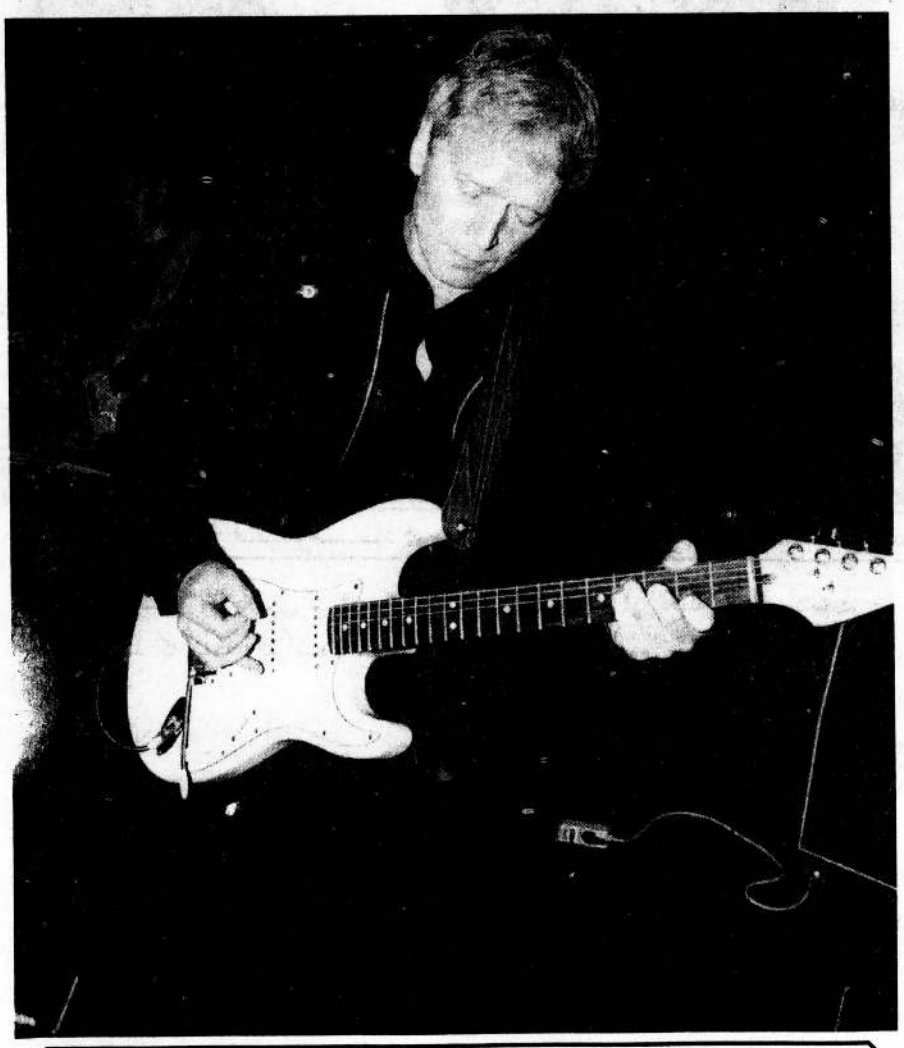

یکتن از نوازنده گان خارجی که فرهاد دریا را در قسمت گیتار همراهی مینماید

کشور راضی هستید؟

پاسخ: بعد از قبول شدنم در آلمان نسبتاً آزاد شدم و به کشورهای اروپایی چون آسترالیا، امریکا، کانادا سفر کردم و هزار ها هزار افغان پناهندهٔ خویش را در هر گوشه و کنار دنیا ملاقات کردم که صحبت زیاد کردند و کنسرت های نیز برای افغانها در این کشور ها داشتم. بعد از اینکه به امریکا آمدم یک موضوع نهایت توجه ام را جلب کرد که در امریکا اگر وجب خاکی را مالکش باشی به صورت واقعی مالک آن هستی چرا که امریکا یک بازار است بازار مشترک می توانی افکار و اندیشه هایت را در عمل پیاده نمایی و سرمایه اندوزی و زمانیکه در امریکا پذیرفته میشوی دروازه های دنیا به رویت باز میشوند و من می توانستم از امریکا به آسانی به ممالک دیگر سفر نمایم و هنر خویش را وسعت بخشم. و به خاطر عرضه کارهای هنریم به هر گوشهٔ دنیا کنسرت بدهم و امریکا را برای اقامت انتخاب نمودم و فعلاً در امریکا میباشم و یک موضوع قابل دقت است. معرفی هنر فرهاد دریا، معرفی هنر کشوری است که سالها در آن جنگ حکمفرما بوده و از نظر ها بدور مانده است و مدت دو سال میشود که به استدیو های غیر افغانی راه یافته ام و

ketabton.com - The Digital Library

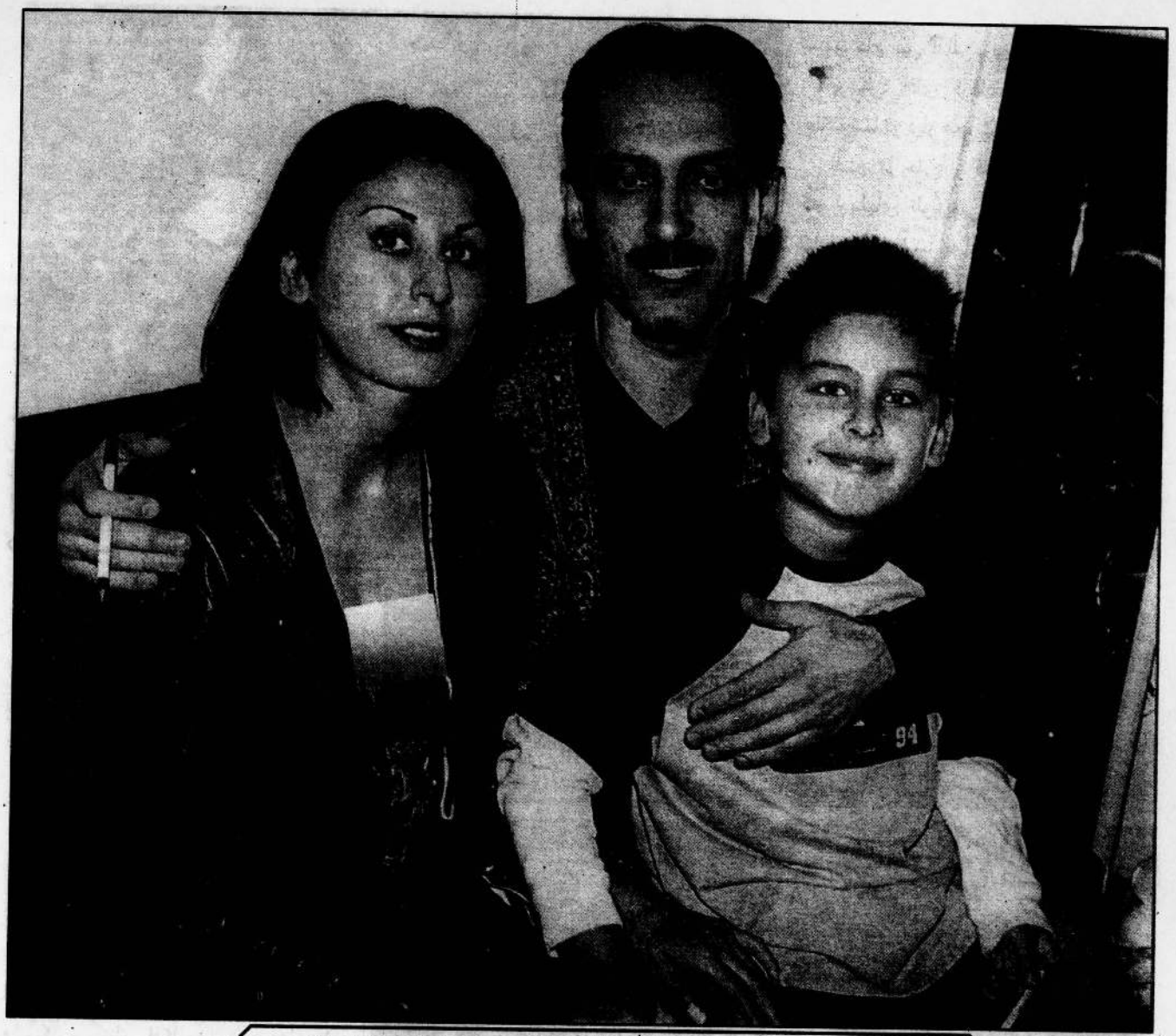

فرهاد دریا با پسرش هجران و همسرش سلطانه

هنرمند فرانسوی و الجزایری در ۱۹ نومبر ۲۰۰۱ نشر شد که توجه اکثر شنونده ها را جلب کرد.

پرسش: علاقمندان شما آرزو دارند تا شما به وطن برگردید نظر شما در مورد چیست؟

پاسخ: شاید آرزوی من نسبت به هموطنانم بیشتر باشد تا به افغانستان عزیز برگردم و در خدمت هموطنان و هنر دوستان باشم چرا که کابل گهواره است و برگشت من یک وظیفه و میروم تا به مردمی که بیشتر از دو دهه ویرانی های جنگ را متحمل شده و منتظر آواز فرهاد خود هستند، اصلاً آن لحظهٔ که با مردمم در افغانستان مقابل شوم قابل تصور نیست و لحظات را میشمارم و شب ها را به خوشی و سرور آنروز صبح میکنم اما اطمینان میدهم که دوباره برخواهیم گشیت، همینکه زمینه مساعد گردد.

پرسش: به کدام آلهٔ موسیقی علاقهٔ وافر دارید؟

پاسخ: اگر راستش را بگویم زیاد تر ساز آفتابه و لگن خوشم میاید چرا که لحظاتی قبل از خوردن غذا نواخته میشود. به هر صورت مشخص نیست و علاقه بیشتر به آواز خوانی و تحقیقات در مورد هنر موسیقی دارم که عمومیات موسیقی تا به حال گنگ است و میخواهم در این مورد کار کنم و اثری نیز روی دست دارم.

پرسش: قرار اطلاع در این اواخر سلسله کنسرت های کمک به اطفال داشتید عامل اصلی آن چیست؟

پاسخ: از مدت یکسال به این طرف کنسرت هایی را به راه انداخته ام تا به اطفال محتاج افغانستان تحت نام "**ساره مي**

ketabton.com - The Digital Library

کیبری" یا خنک می خورم و عاید آن را میخواهم از طریق مؤسسات امداد رسانی به اطفال محتاج افغانستان بفرستم، این در حالی بود که سال قبل ملل متحد اعلامیهٔ را پخش نمود که اگر کمک دنیا به افغانستان نرسد حدود یکصد هزار طفل افغان از شدت سرما در خیمه ها هلاک خواهند شد.

پرسش: در ترکیب گروپ شما نوازنده گان خارجی نیز دیده میشود آیا این شیوه را تعقیب خواهد کرد؟

پاسخ: من چه در روی ستیژ و چه در هنگام ثبت نوازنده های ایرانی پاکستانی، افغانی، آلمانی، امریکایی را با خود داشته ام و هدف از این کار این است که موسیقی هر کشور خصوصیت خاص خود را دارد. و من میخواهم از هر کدام خوبترین آن را گرفته و ترکیب نمایم تا موسیقی ما شنونده های داخلی و خارجی داشته باشند.

پرسش: در زندگی شخصی مصروف چه کارها هستید؟

پاسخ: اکثراً مصروف تمرین موسیقی میباشم و گفته میتوانم که در ۲۴ ساعت اگر خوشبخت باشم ۲ الی ۳ ساعت استراحت مینمایم و آنقدر مصروف کار در موسیقی هستم که در مجالس خوشی اشتراک کرده نمی توانم زیرا بالای آثار خود و موسیقی که به دیگران میسازم کار میکنم.

پرسش: پس در اینصورت خانم تان شاید از شما راضی نباشد؟

پاسخ: اکثراً موجودیت خانم در زندگی هنرمندان مانع بوده که مشغولیت هنرمند باعث نارضایتی خانمش میشود. ولی اگر در مورد خود بگویم خوشبختانه من از جملهٔ آن هنرمندان خوش اقبالی هستم که خانمم بزرگترین پشتوانهٔ هنرم میباشد. چون او قبل از ازدواج با من در دوران کودکی از علاقمندان درجه اول آواز من بود. و احساس میکند که کار من درعرصه هنر برای مردمم میباشد مرا دستگیری میکند و همان قدر که خودم را احترام میکند بالاتر از آن هنر و شنوندهٔ آوازم را احترام مینماید.

پرسش: خانم تان در کجا تحصیل کرده و در کجا با وی معرفی شدید؟

پاسخ: با وجودی که فامیل های ما در افغانستان با هم معرفت داشتند ولی من بار اول سلطانه جان خانمم را در پاریس ملاقات نمودم.

وی متعلم لیسه ملالی بود و در آلمان مکتب را به اتمام رسانید و تحصیلات عالی را در یونورستی سوربون فرانسه به پایان رسانید از زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی به درجه ماستری فارغ گردید و فعلاً در همین زبان ها ترجمان میباشد.

پرسش: آیا علاقه دارید پسر تان هنرمند شود؟

پاسخ: در خارج از افغانستان به هنرمند شدن پسرم علاقمند نیستم چرا که وی اگر هنرمند شود چون محیط تأثیر بیشتر دارد بالای انسان خصوصاً بالای کودکان، ولی شاید نتواند آنطوریکه من بخواهم موسیقی را فراگیرد.

گوشهٔ از برگزاری محفل عروسی فرهاد دریا در خارج از کشور

ketabton.com - The Digital Library

به ادامه شمارهٔ گذشته

پناهندگان افغان در زندان های پاکستان

پیر مردانی که پیش از دیگران به پاکستان برگشته بودند آرزو داشتند تا دوباره به افغانستان بر گردند. یکی از آنها در گفتگو یی با یکی از خبرنگاران بی بی سی می گفت که ما جهاد در افغانستان را ادامه میدهیم و حتا به بچه های خود می گوییم که به افغانستان بروند و جهاد کنند. دفتر سازمان ملل در اسلام آباد در همان نخستین روزهایی که طالبان از شهر مزار شریف بیرون رانده شدند، در گزارشی اعلام داشت که در لیسهٔ سلطان راضیه دست کم صد تن پاکستانی و عرب در یک برخورد نظامی کشته شده اند. سازمان ملل متحد این حادثه را محکوم کرد. این گزارش سبب شد تا مطبوعات پاکستان سر نوشت پاکستانیانی را که در افغانستان بودند با جدیت مطرح کند. با این حال بر خلاف انتقاد هایی که بر حکومت پاکستان در مطبوعات این کشور وجود داشته است. حل مسأله زندانیان پاکستانی در افغانستان همیشه مورد توجه حکومت پاکستان بوده است.

ظرف ماههای اخیر چندین هیأت پاکستانی در سفرهای خود به افغانستان این مسأله را با ادارهٔ مؤقت در میان گذاشته است، باری هم یکی از معاونان وزارت امور خارجهٔ پاکستان شخصاً روی همین هدف به افغانستان سفر کرد و موافقت ادارهٔ مؤقت را در جهت رهایی زندانیان پاکستانی به دست آورد.

بر اساس گزارشها طرف افغانستان تنها فرصت این را خواسته بوده است که تا در مورد این زندانیان به تحقیق بیشتری بپردازد و در جهت دیگر رضایت فرماندهان محلی را در زمینه به دست آورد.

برای آن که بخش بیشتر داوطلبان پاکستانی به دست جبههٔ متحد و بعضی فرماندهان محلی آن اسیر شده بودند.

تلاشهای حکومت پاکستان جهت رهایی اسیران این کشور از زندانهای افغانستان در همین سطح باقی نمی ماند، بلکه بر اساس گزارشهای "پرویز مشرف" رییس جمهور پاکستان در سفر خود به کابل در حاشیهٔ گفتگو هایش، با حامد کرزی رییس ادارهٔ مؤقت افغانستان یک بار دیگر مسألهٔ زندانیان پاکستانی را مطرح می کند.

حامد کرزی رییس ادارهٔ مؤقت در کلیت مخالفتی در امر رهایی زندانیان پاکستانی ندارد، ولی دو مشکل پیش روی او قرار دارد که رهایی زندانیان را به تأخیر می اندازد.

نخست این که باید هیأتی در مورد زندانیان تحقیقات لازم را به وجود آورد تا روشن شود که آیا در میان آنها افراد وابسته به شبکهٔ القاعده و گروههای تروریستی وجود دارد یا نه!

دو دیگر این که او زمانی می تواند به این هدف برسد که باید موافقت جبههٔ متحد را که عمدتاً این پاکستانی ها در مقابل آن جنگیده اند به دست آورد.

غیر از این حامد کرزی میباییست رضایت بعضی از فرماندهان را نیز به دست آورد برای آن که شماری از این زندانیان در نزد چنین فرماندهان

ketabton.com - The Digital Library

زندانی اند.

خاصتاً در این زمینه موافقه جنرال "عبدالرشید دوستم ارزش بیشتری داشت برای آنکه شمار زیادی پاکستانی ها در زندان های ساحات زیر کنترول او نگهداری میشدند همچنان تبصره های نیز به گوش می رسید که حکومت پاکستان در این زمینه تلاش های داشته است تا مستقیماً مسأله زندانیان پاکستانی را با عبدالرشید دوستم" مطرح کند.

به هر صورت ظرف بیشتر از یک ماه گذشته اضافه از ۵۰۰ تن زندانیان پاکستانی در چند نوبت از زندانهای افغانستان رها شده اند، این زندانیان با استفاده از پرواز های شرکت هواپیمایی از کابل به شهر پشاور انتقال داده شده اند که شمار بیشتر آنها در زندان شبرغان **PIA** پاکستان نگهداری می شدند.

حکومت پاکستان این زندانیان را مستقیماً از فرودگاه پشاور به زندان مرکزی ایالت سرحد انتقال داد تا تحقیقات بیشتری در مورد آنها انجام دهد. اخیراً در مطبوعات ایالت سرحد گزارشهای وجود داشته است که سه صد تن آنان از زندان رها شده و به خانه های خود برگشته اند.

البته این شمار تمام آن زندانیان پاکستانی نیستند که ظرف ماههای اخیر از زندانهای افغانستان رها شده اند. چنان که چند ماه پیش نخستین بار "حاجی عبدالقدیر" والی پیشین ولایت ننگرهار دست کم یکصد و شصت تن اسیر پاکستانی را از زندان شهر جلال آباد رها کرد. به همین گونه شمار دیگر نیز به گونهٔ پراگنده توانسته اند که خود را از زندانهای که در زیر نفوذ بعضی فرماندهان محلی قرار داشته است رها کنند افرادی بیشتر ادعا کرده اند که بر اساس پرداخت رشوه به فرماندهان محلی توانسته اند که از زندان رها شوند.

مطبوعات پاکستان خبر داده است که ادارهٔ مؤقت افغانستان موافقت کرده است تا تمام زندانیان پاکستانی را رها کند. چنان که رهایی چنین زندانیان ادامه دارد. پاکستان انتظار دارد تا ظرف یک ماه آینده زندانهای افغانستان از زندانیان پاکستانی خالی شود.

با این حال در مورد تعیین سرنوشت زندانیان پناهندهٔ افغان در پاکستان تا کنون هیچ گزارش رسمی انتشار نیافته است.

ظاهراً چنین به نظر می آید که نه حکومت مؤقت و نه هم حکومت انتقالی افغانستان این امر را رسماً با پاکستان مطرح نکرده است. این در حالیست که روز تا روز بر شمار زندانیان پناهندهٔ افغان در پاکستان افزوده میشود. بر اساس گزارشها دستگیری افغانها در اسلام آباد و راولپندی که در ماه مارچ آغاز شده بود، چندین هفته ادامه پیدا کرد.

هر چند منابع پولیس راولپندی به دستگیری اضافه از ۶۰۰ تن پناهندهٔ افغان اعتراف کرده است، ولی یک منبع سازمان حقوق بشر و حفظ محیط زیست افغانستان در پشاور گفته است که این شمار تدریجاً از مرز هزار تن بالاتر رفته است.

اخیراً شماری از پناهنده گان افغان به سفارت افغانستان در اسلام آباد در حالی به داد خواهی رفته بودند که علایم لت و کوب پولیس بر سر و روی آنها واضحاً دیده می شد. سفارت پاکستان در این ارتباط رسماً اعتراض کرده است، ولی با وجود آن شاهدان عینی میگویند که دستگیری های پناهنده گان هفته ها ادامه داشته است.

پناهنده گان افغان در اسلام آباد و راولپندی می گویند که اساساً هدف آن است تا با چنین شیوه یی پناهنده گان را وا دارند که این دو شهر را ترک کنند. تازه گیها یک تن از مسوولان انجمن حل مشکلات پناهنده گان در اسلام آباد و راولپندی به خبرنگاران گفته است که پولیس برای پناهنده گان یک هفته وقت داده است که شهر های اسلام آباد و راولپندی را ترک کنند او می گوید این در حالیست که برگشت پناهنده گان افغان به کشور شان یک امر داوطلبانه بوده و پولیس حق ندارد در این ارتباط پناهنده گان را اذیت کند.

این منبع انجمن حل مشکلات پناهنده گان در اسلام آباد و راولپندی همچنان گفته است که ادعای پولیس که گویا آنها پناهنده گان بدون اسناد اقامت را دستگیر می کنند سخن راستین نیست. برای آن که بارها و بارها دیده شده است که پولیس اسناد پناهنده گان را پاره کرده و بعداً آنها را به زندان برده است.

جریان دستگیریها پناهنده گان افغان در اسلام آباد و راولپندی زمانی آغاز شد که چند هفته پیش یک تن از پولیس پاکستان به وسیلهٔ افراد ناشناس کشته شد و این امر بهانهٔ به دست پولیس داد تا به دستگیری پناهنده گان بپردازد.

در چنین مواردی معمولاً پولیس پاکستان حمله را از پناهنده گان افغان آغاز می کند.

ظاهراً زندانیان پناهندهٔ افغان در پاکستان فراموش شده گانی اند که در ارتباط به آنها کمتر سخن زده میشود. اخیراً در پاکستان آن عده خانواده های که وابسته گان شان در افغانستان زندانی بوده اند انجمنی ساخته اند. "زبیر انجم" یکی از مسوولان این انجمن می گوید که یکی از اهداف انجمن این است که بر حکومت فشار وارد کند تا بر جریان رهایی زندانیان پاکستانی از افغانستان سرعت بیشتری بخشد. غیر از آن این انجمن میخواهد که مسأله زندانیان پاکستانی را با سازمانهای جهانی حقوق بشر نیز مطرح کند.

چنین حرکتهای در مورد تعیین سرنوشت پناهنده گان زندانی افغان نه در داخل کشور و نه هم در میان پناهنده گان در پاکستان دیده می شود.

"عبدالرحمان هوتکی" رییس سازمان حقوق بشر و حفظ محیط زیست افغانستان می گوید هر چند سفر اخیر حامد کرزی رییس ادارهٔ مؤقت افغانستان روی هدف امضای قرار داد پایپ لاین گاز به اسلام آباد صورت گرفته است، ولی پناهنده گان جداً انتظار داشتند، تا رییس ادارهٔ مؤقت مسأله سرنوشت زندانیان افغان و چگونه گی برخورد پولیس پاکستان با پناهنده گان را با مقامات حکومت این کشور مطرح کند.

ظاهراً چنین به نظر می آید که هیأت افغانی در این ارتباط هیچ گفتگوی با مقامات حکومت پاکستان نداشته است.

او می گوید که این امر آن عده خانواده های افغان را که وابسته گان شان در زندانهای پاکستان به سر می برند بسیار نا امید ساخته است.

پناهنده گان افغان در این مورد استدلال می کنند، در صورتی که پاکستان پیوسته از ادارهٔ مؤقت خواسته است که جهت نشان دادن حسن نیت باید تمام زندانیان پاکستانی را رها کند، چرا ادارهٔ مؤقت یک چنین خواستی را به میان نمی آورد و یا دست کم حکومت پاکستان چرا چنین حسن نیتی را از خود نشان نمی دهند.

پناهنده گان می گویند موقعیت زندانیان افغان در زندانهای پاکستان در مقایسه با زندانیان پاکستان در افغانستان تفاوت زیادی دارد. برای آن که زندانیان پاکستانی به هدف جنگیدن و دفاع از نظام طالبان و شبکهٔ القاعده به افغانستان رفته اند، در حالی که زندانیان افغان در پاکستان اکثراً پناهنده گانی اند که یا به دلیل نداشتن اسناد اقامت و یا بنا بر دلایل خورد و کوچک دیگر و شاید هم بنابر پرخاشی که پناهنده با پولیس داشته است زندانی شده اند.

اشاره:

در آخرین هفته ماه جون حکومت پاکستان ۷۲۰ تن از پناهنده گان افغان را که در نتیجهٔ یک عملیات خانه به خانه در شهر اسلام آباد و راولپندی دستگیر کرده بود از زندان رها کرده است.

با این حال در ارتباط به سرنوشت هزاران تن زندانی افغان در زندان های پاکستان تا کنون اقدام مشخصی دیده نمی شود.

یک منبع قونسلگری افغانستان در پشاور گفته است که در میان این رها شده گان از کودک پانزده ساله تا پیر مرد هفتاد ساله وجود داشته است.

ketabton.com - The Digital Library

بازگشت مومیایی

The Mummy Returns

نویسند و کارگردان: انستیون سامرز× مدیر فیلمبرداری: ادریان بیدل× تدوین: باب داکسی× موسیقی متن: آلن سیلوستری× تهیه کنندگان: شان دانیل، جیمز جکس/ بازیگران و نقشهایشان: براندان فریزر(ریک او کانل)، راشل وایز(اولین اوکانل) جان هانا(جاناتان کارناهان)، آرنولد وسلو(ایم هوتپ) فردی بوت(الکس) راک(سلطان عقرب) پاتریشیا ولاسکز(اتک -سو -نامون)

- محصول: ۲۰۰۱ کمپانی یونیورسال پیکچرز(آمریکا)

- مدت ۱۲۷ دقیقه

مصر۳۰۶۷ سال قبل از میلاد: "سلطان عقرب" سردار بزرگ مصر(اسکورپیون کینگ) در تلاش برای فتح مصر، شکست می خورد و روحش را به"آنوبیس" رب النوع تاریکی می فروشد تا از مرگ حتمی نجات یابد. با کمک "آنوبیس" لشکری از سربازان کله شغالی در اختیار وی قرار می گیرد اما بار دیگر در نبرد شکست خورده و سربازانش به ریگ های صحرا بدل می شوند.

لندن، سال۱۹۳۳ میلادی است(سال عقرب) هشت سال از زمانی که لژیونر بی باک و جسور"ریک اوکانل" و باستان شناس شجاع برای نجات خود شان در برابر"ایم هوتپ" دشمن سه هزار سالهٔ شان جنگیده اند گذشته است."ریک" و "اولین" اینک با یکدیگر ازدواج کرده اند و سرگرم تربیت فرزند شان"الکس" هستند. آنها در یکی از کاوش های خود دستبندی طلایی را می یابند و مطالعه خود را بر روی آن آغاز می کنند."الکس" دستبند را به دست خود می زند و به طور اتفاقی موفق می شود سرزمین جادویی"آم شر" را پیدا کند، سرزمینی که روح"سلطان عقرب" و سربازانش در آن سرگردانند. در همین هنگام تعدادی راهزن به منزل آنها حمله ور می شوند لیکن یکایک آنها در درگیری ها به قتل می رسند. در سوی دیگر ماجرا"میلا" که در واقع صورت تناسخ یافته"اتک- سو- نومون" معشوقه"ایم هوتپ" است که دنبال جسد مومیایی شدهٔاو به حفاری می پردازد تا با در اختیار گرفتن ارتش سرگردان"سلطان عقرب"، "ایم هوتپ" را به زندگی بازگرداند. او برای احیا"ایم هوتپ" نیازمند دستبند طلایی است. از هیمن رو به سراغ خانوادهٔ اوکانل رفته و آنها را تهدید می کند. در نهایت وی دستبند را به دست آورده و"ایم هوتپ" را به زندگی باز می گرداند.

"ریک" موفق می شود در فرصتی مناسب همسرش را از چنگال"ایم هوتپ" برهاند اما همچنان"الکس" در نزد آنها باقی می ماند. در همین زمان یک جنگجوی باستانی به نام"مجای" نیز وارد ماجرا می شود تا به"ریک" و "جاناتان" که برادر"اولین" است یاری برساند آنها به دنبال"الکس" وارد شهر جادویی"آم شره می شوند و "الکس" نجات می یابد و لیکن "اولین" توسط میلا کشته میشود با این حال "اولین" در پی ترفندی توسط "الکس به زندگی باز می گردد. کم کم نبرد به اوج خود می رسد و "سلطان عقرب" توسط"اوسیریس" که همراه"جاناتان" طی طریقه کرده، کشته می شود. در پی مرگ"سلطان عقرب" زمین شکاف برداشته و "ایم هوتپ" به قعرزمین فرو می رود و "میلا" نیز توسط مادرکیک های بی شماری بلعیده می شود. فلم با رهایی دسته"ریگ" و "جاناتان" از تمامی ماجراها به پایان می رسد.

رشد پشت دروازه

کارگردان: ژان ژاک آنو، نویسندگان فلمنامه: آلن کدار، ژان ژاک رنو، مدیر فلمبرداری: روبرفرس، موسیقی متن: جیمز هورنر، تهیه کنندگان: ژان ژاک آنوو، جان دی اسکافیلد، بازیگران و نقشهای شان: جودلاو (واسیلی زایتسف)، جورف فاینس (دانیلف)، راشل وایز (تانیا) باب هاسکینز (نیکیتا خروشچف) ادهریس (سرگرد کونیگ)، ران پرلمان، محصول: ۲۰۰۱ آلمان، آمریکا، انگلستان و ایرلند، مدت: ۱۳۱ دقیقه.

سال ۱۹۴۲ ارتش آلمان، استالینگراد را به محاصره در آورده است و ارتش روسیه پشت خطوط دشمن گرفتار آمده است. "واسیلی زایتسف" تک تیرانداز ماهر و چیره دست پس از ملاقات با "دانیلف" که یک کمیسر سیاسی است به "خروشچف" دیکتاتور روسیه معرفی

ketabton.com - The Digital Library

دیگران

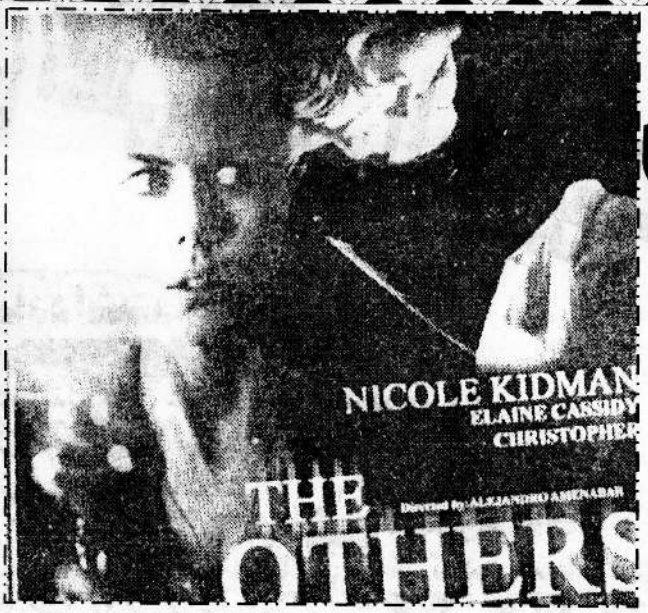

نویسندهٔ فلمنامه و کارگردان: آلخاندرو آمنابار مدیر فلمبرداری: خاویر آگونیر ساروبه موسیقی متن: آلخاندرو آمنابار تدوین: ناکورویز کاپیلاس طراح صحنه: بنجامین فرناندز طراح لباس: سونیا گراند، تهیه کنندگان: خوزه لوئیس کونردا، فرناندو بوورا، سانمین پارک، بازیگران و نقشهای شان: نیکولو کیدمن (گریس) فیونلا فانگان (خانم میلز، کریستوفراکلستن (چارلز)، الند کسیدی (الیدیا)، اریک سایکس (آقای تاتل)، آلاکینامان (ان (جیمز بنتلی بیلانس)، محصول: ۲۰۰۱ آمریکا و اسپانیا.
مدت: ۱۰۴ دقیقه.

انگلستان، سال ۱۹۴۵ زن تنها و جوانی به نام "گریس" در غیاب شوهرش که از جنگ جهانی دوم باز نگشته، روزهای خود را با انتظار بازگشت او سپری می کند. "گریس" در خانه ای مجلل و با شکوه به همراه فرزندان خردسالش "نیکلاس" و "آن" در جزیره ای دور افتاده به زندگی خود ادامه می دهند. او معتقد است که این خانه مطمئن ترین مکان منطقه است از این رو برای قطع ارتباط بچه ها با خارج از ساختمان، پنجره های با پرده پوشانده شده است. این کار او موجب می شود تا بچه ها نسبت به نور حساس شوند و زندگی را با استفاده از شمع و نور آن سپری کنند. پس از ناپدید شدن مستخدمین خانه، او سه نفر دیگر را به عنوان خدمتگار استخدام می کند. این سه تن پیشخدمت سالخورده (خانم میلز)، باغبان پیر و (آقای تاتل۰ و مستخدمه ای جوان و لال به نام "لیدیا" هستند. در حالی که هدف آنها از مراجعه به منزل "گریس" انجام کارهای خانه نبوده، با این حال بدون هیچ اعتراض به کارهای خانه مشغول می شوند. با ورود آنها حوادث شگفت انگیزی رخ می دهد. به طوری که آن" به مادرش می گوید با اشباح عجیبی که در خانه تردد می کند می تواند گفتگو کند! این موضوع سبب می شود تا آن" با بیان موضوعات وحشتناک برادرش را بترساند. "گریس" ابتدا گفته های آن را باور نمی کند اما او نیز کم کم تأئید می کند که در خانه اش با مزاحمینی رو به رو است. از همین رو، وی مراقبت از بچه ها را تشدید می کند و آنها را در اتاق های شان محبوس می کند. در همین زمان، همسرش همچون روحی آواره و سرگردان و درمانده از جنگ به خانه باز می گردد. صبح روز بعد "گریس" متوجه غیبت همسرش شده و به جستجوی او می پردازد لیکن ردی از او نمی یابد. چند روز بعد رویدادهای عجیب و غریب خانه افزایش یافته و "گریس" با تصویری از یک پیانو رو به رو می شود که فردی در حال نواختن است و هیچ کس در پشت آن قرار ندارد. در همین حال کلیه پرده های خانه مفقود می شوند و بچه ها وحشت زده می شوند. "گریس" از مستخدمین خود در باره علت این کار شان توضیح می خواهد اما هنگامی که پاسخ آنان را موجه نمی داند هر سه را اخراج می کند. شب هنگام بار دیگر ترس به درون خانه قدم می گذارد و سه مستخدم- که خانه باز می گردند و وقایعی را حادث می شوند و لرزه بر اندام تماشاگران فلم می افکنند. فلم با نمایی از درهای بسته خانه و تابلویی با مضمون "برای فروش به پایان می رسد.

می شود. بر اساس پیشنهاد "دانیلف" برای امیدوار کردن مردم و سربازان به مقاومت، از سوی "خروشچف"، "واسیلی دانیلف به عنوان قهرمان ملی معرفی می شود و به کارگردان تک تیرانداز های روی منتقل می شود. وجود واسیلی زایتسف" برای ارتش آلمان خطرناک جلوه می کند، بنا بر این آنها برای مقابله با "واسیلی" تک تیرانداز زبده خود "سرگرد کونیک" را برای شکار وی وارد کارزار می کند. "کونیک" برای به دام انداختن "واسیلی" ابتدا بچه کوچک (ساشا) را که جاسوس روسها است به قتل می رساند. "واسیلی" در گردان خود با تک تیرانداز با تجربه ای با نام "کولیکف" آشنا می شود. "کولیکف" بیان می کند که شاگرد "کونیگ" سرکرد آلمان بوده است. طی ماجرایی "کونیک"، "واسیلی" و "کولیکف" را یافته و در نهایت مؤفق می شود "کولیکف را از پای در آورده. "واسیلی زایتسف" و "دانیلف" در طول ماجرا دلباخته دختر سربازی به نام "تانیا" می شوند. در نبردی "تانیا" مجروح می شود. این حادثه موجب می شود تا "دانیلف" متأثر از مرگ "تانیا"، خود را به کشتن بدهد. در همین حال "کونیک" هم که تصور می کند "واسیلی زایتسف" را به قتل رساند، با خیالی آسوده از پناهگاه خود خارج می شود. در همین زمان "زایتسف" او را نشان گرفته و می کشد. "زایتسف" پیروز مندانه به عقب جبهه باز می گردد و در عین ناباوری "تانیا" را همچنان مجروح و در حال مداوا بر تخت بیمارستانی می یابد و ... .

ketabton.com - The Digital Library

پیوسته به گذشته

چی کسی بدبختی را در روی زمین بهتر از ما میشناسد

یادداشت:

خوانند گان عزیز مجله سباوون!

با عرض معذرت مصاحبه یی را که در آتی از نظر میگذرانید پیرامون کتاب عصر خودکشی نوشتهٔ رزاق مأمون میباشد که در سه شمارهٔ قبلی اسم ایشان از چاپ بازمانده بود. این مصاحبه را از مجله افرند برای شما برگزیده ایم

به فکر من پاسخ نهفته یی آنها را از درون میگزید که گفتنش در آن زمان برای همه نویسنده گان دشوار بود. آنها این حقیقت را میدانستند که جامعه دربسته و در حال جنگ، نه تنها از زنده گی طبیعی عقب میماند: بلکه در گرماگرم تشدد و ویرانی، ظرفیتهای بالقوه خود را هم پیوسته از دست میدهد و یا این ظرفیتها دست کم سرکوب و ته نشین میشوند، تا در یک روزگار مساعد سر از بالین رخوت بردارند. نویسندهٔ چنین جامعه یی قبل از همه از خواهشهای برآورده ناشده و ناتوانی های خویش رنج میبرد و در درون دایره آلام خصوصی خویش محکوم میماند. ولی به هیچوجه حاضر نیست حقایق اصلی خوابیده در پس چهره اش را به طور آشکار اعلام کند. رهنورد زریاب در آن زمان با وسواس درد انگیزی درین موارد سخن میگفت. باری من از ایشان پرسیدم که چرا شما درین زمینه تاکنون گام اول را بر نداشته اید؟ او دمی ساکت شد و از عقب عینکهای سفیدش مرا نگاه کرد و سپس گفت:

– اگر آن ((بی بی حاجی)) یکبار ازکابل به منطقه شمالی میرفت، به قهرمان مسلم یک رمان تبدیل میشد!

اشاره رهنورد زریاب به داستان کوتاه((و یا سمنها سوختند)) بودکه خودش نوشته و به تازه گی در مجله((ژوندون))چاپ شده بود.(بی بی حاجی) سیمای مرکزی همین داستان است که در کابل زنده گی دارد و مالک تاکستانهایی وسیع در شمالی بوده اما آتش جنگ از تاکستانها عبور کرده و از آن همه رونق باغهای انگور غیر از نوار های سیاه زمین سوخته چیز دیگری به جا نمانده است. فقط دردهای آتشین باغهای آتش گرفته مثل رود باری مذاب، در روان((بی بی حاجی))جاری شده است.

به راستی چرا((بی بی حاجی)) به املاک خویش در شمالی سری نزد؟ اگر پایش به شمالی میرسید، با پشته های عظیم جنایات انسانی و وحشتبار ترین فجایع قرن رو به رو نمیشد؟ به نظرم که روان غم انگیز فلسفی رهنورد زریاب در آن سالهای شعار گرایی و هیاهو، رنگی از بیزاری عمیقی به خودگرفته بود و حتا در جمع آن همه نویسنده و قلم به دست، دردناک ترین مرحله از تنهایی ذاتی خویش را تحمل میکرد، اولین باری که من او را از نزدیک دیدم، به یاد شادروان صادق هدا ت افتیدم که در سالهای رونق استبداد سلطنتی در ایران به دنبال پناهگاهی میگشت تا از دنیای "رجاله ها" خودش را در دوردست عمر تبعید کند. آیا رهنورد زریاب در چنین احوالی آینده را متعلق به خود و یا خود را متعلق به آینده میدانست؟

– پاسخ این سوال را خود رهنورد زریاب پس از دوازده سال در گفت و گو با "فصلنامه رنگین"منتشره آلمان در یک جمله ارائه داده است. او گفته است که در آن سالها "دلم نمیشد که چیزی بنویسم." این وضعیت شاید یک نمونه از عواملی است که چرا هنر رمان در داخل کشور روی پا نیایستاد.

آثار بلند داستانی که در شرایط غربت درین سالها به صحنه آمده اند، طبعاً در همان شرایطی که "ویا سمنها سوختند" افریده شد، با چنین صراحتی گسترده زمینه، انتشار نمییافتند. اما باید اعتراف کرد که محدودیت سیاسی و اجتماعی هرگز باعث برائت نویسنده گان شده نمیتواند. وقتی چهارچوب نظام سیاسی مبتنی بر تحزب در

ketabton.com - The Digital Library

افغانستان شکسته شد، باز هم با کدام اثری بزرگ که در شرایط مخفی به نگارش آمده باشد، روبه رونشدیم. پس آیا صرفاً ترس از واکنشهای خشن سیاسی سبب شده بود تا آثار مهم ادبی نوشته نشوند؟ درحالی که طنابهای سانسور در پنج سال حاکمیت داکتر نجیب حداقل در زمینه انتشار جراید، مجلات و کتب، تا میزان زیادی سست شده بود. معلوم میشود که پدیده رمان با مواصفات ویژه یی که دارد، در آن سالها حتا در گسترهٔ ذهنی نویسنده گان کشور به یک واقعیت روشن، شناخته شده و قابل دسترسی بدل نشده بود و روند تاریخی نقب زدن در درون خویشتن، برای شناسایی عمیقتر حالات انسانی، در جنب رویداد های لرزانندهٔ اجتماعی ، در نویسنده گان به پویایی لازم نرسیده بود.

ازسوی دیگر آغاز تجربه های ادبی در فضای جدید(در سالهای آخر حکومت داکتر نجیب) آن هم بدون یک پیش زمینهٔ معین به معنی آن بود که ضرورتاً باید یک دوره زمانی فعالیتهای آفرینشی سپری میشد. اما دیدیم که با آمدن مجاهدین در حاکمیت سیاسی، زنده گی اجتماعی بر سر راه انفجار دیگری قرار گرفت که بیشتر به انفجار جمعیت شهری کشور منتهی شد. بدین ترتیب نهاد فرهنگی که کاملاً وابسته به تشکیلات دولت بود، همزمان با درهم شکستن ماشین دولت، هرگونه نظم و برنامه را از دست داد: و سرانجام مثل نهالی از ریشه اش جدا گشت. اما این نهال به گونهٔ دانه های بذر در زمینهای چهار گوشه جهان پرتاب گردید. بدین ترتیب اندیشه رمان نویسی که سالها به طور بالقوه در ذهن نویسنده گان مایه گرفته بود، در شرایط غربت تکانی به خود داد یا به عباره، بهتر ،شماری نویسنده گان فرصت یافتند تا به دور از موانعی از نوع دیروزی تجربه های جدیدی را ارائه کنند. نمونه های این تجربه های جدید در بخش داستان کوتاه در خشانتر است. من احساس میکنم که سلسله، آفرینشهای داستانی ازین هم بار آورتر خواهد شد. زیرا ما در سیاهترین دوران رنج و آزار و ویران شدن به سر میبریم. ما(به عنوان انسان افغانستانی) به چنان شدتی سرکوب شده ایم، که اگر بخواهیم خود را زنده و سر پانگهداریم، با تمام قوت نیاز به بازسازی فرهنگی خود داریم و درین زمینه نیاز داریم تا به سفر رمان برویم. ما باید خودیت خویش را به دنیا بشناسانیم و ثابت کنیم که فضایل ما را دیگران نشناخته اند و ما صاحب قدرت روانی سترگ و ارجمندی در خانواده بشری هستیم. ما با شناساندن ارزشهای ریشه دار خویش، ناگهان مغرور ویرانگران را به سوی خود بگردانیم تا بیش ازین ما را به دیدهٔ حقارت نبینند و در دراز مدت قادر نباشند ما را نادیده بگیرند.

خوشبختانه نشانه های درخشانی وجود دارد که آثار ادبی افغانستان در سالهای غربت نموداری تازه از یک نوع اعتلای انسانی اند.

پرسش: اما راهیابی مدرنیزم در ادبیات افغانستان که ظاهراً با اصالتهای بومی در آمیزی ندارد، باید پروسهٔ دشواری باشد. لطفاً درین باره دیدگاه خود را بیان کنید که داستان مدرن از نظر شما با سنتها در حالتهای بومی چه گونه معامله میکند؟

پاسخ: اولاً این موضوع دلچسپی است که مسأله داستان مدرن به چه شکلی در داستان نگاری امروز افغانستان چهره نمایی میکند. بعداً وظیفه مهمی فراراه ما قرار میگیرد که ماچه گونه آماده میشویم که بالاخره وجدان فرهنگی خود را با توجه به این موضوع که پذیرش هر پدیده تازه در جامعه ما خیلی باکندی و ملاحظه کاری صورت واقع به خود میگیرد، در برابر یک نوع جدال تاریخی و خلاف عادت قرار دهیم. به فکر من داستان مدرن در ادبیات روایتی امروز افغانستان هنوز هم صرفاً در حداصطلاح تازه یی مطرح است که الزاماً میخواهد مفاهیم ناشناخته و غریبی را که در ادبیات جهانی، دیگر به سنت و عادت معمول بدل شده، در ذهن ما به عنوان سمبول یک رفتار فوق العاده پرجاذبه معرفی کند، ظاهراً این موضوع با تجربه های آفرینش امروزین ما هم برابر می آید. قبل ازین، پایه گذاران داستان نویسی افغانستان که چند گامی پیشتر از نسل نویسنده گان ده پانزده سال اخیر راههای پرپیچ خم دوره های اولیه را هموار کرده اند از چند و چون ویژه گی های جدید داستان پردازی و این که دگرگونی های تازه به تازه در هنر داستان کوتاه و رمان تا چه حدی (طور پیوسته) در فرهنگ جهانی نهادینه شده اند، تا میزان قابل توجهی آگاه اند. این که چه مسایلی بوده که مثلاً مدرنیزم یا شگردهای عمودی آفرینش در ادبیات داستانـــــی افغانستان تا این زمان خصوصاً در بیست سال اخیر(یعنی در دوره یی که سرعت و پهنای حوادث بزرگ خیلی هم چشمگیر بوده) فرصتی برای رخنه پیدا نکرده، احتمالاً بیشتر به ساختاراجتماعی و روابط باز دارندهٔ مربوط میشوند که شاید این چنین ساختارها روابط را به عنوان یکی از ویژه گی های تاریخی و سنتهای سخت جان بومی افغانستان بتوان تعبیر کرد. گمان من این است که ما تا حدزیادی عادت داشته ایم تا رویداد های تازهٔ را در چهار چوب قرار دادهای گذشته خود مطالعه کنیم: یعنی مسایل امروزی را به چشم دیروز نگاه کنیم. از این روست که در دیدگاههای قشر با سواد و تحصیل یافته افغانستان دگرگونی های زنده گی و معاوضه مداوم ارزشها معمولاً با احتیاط و حتا سوء ظن همراه بوده است و در نتیجه، این حالت نوعی مقررات خود سانسوری اعلام ناشده یی را در شخصیت روانی آنها پروریده است. خیال ندارم که من هم این گونه نگرشهای شخصی را در کسوت یک تیوری یا برداشت هایی که گویا قبلاً در رابطه با ادبیات داستانی افغانستان مطرح نشده، به میان آورم. ولی به هرحال میشود از زوایای مختلفی به این موضوع داخل شد. ممکن است کارآیی و به کارگیری ظرفیتهای زبان فارسی دری در داستان نگاری ما نیز به عنوان یکی از موارد بسیار موثر درین زمینه قابل بحث باشد. همان گونه که ما در امر شناسایی خودیت انسانی و تاریخی خویش با دشواری هایی غول آسا مواجه بوده ایم، برخورد با زبان، هموار کردن راههای دشوارگذر زبان در حرکت به سوی بازیابی عواملی که ما درپی آنیم و استفاده راحت و هنرمندانه ازین افزار نیز کمتر از سر برآوردن از بیغوله های متروک گمنامی و ناشناسی با موقعیت انسانی، مشکل آفرین نبوده است. این در واقع حالت طبیعی شناخت ما از زنده گی بوده و گویا اهلی کردن زبانی که با آن به سوی قلمرو ناپیدای درون خویش میرویم، چه بسا که به فرصتها و حوادث تکان دهنده یی نیاز داشته است: حتا شاید برای آبادی بنای استفاده از زبان، مقدرات ما به راهی رفته است که گزیر یک دوره دهشتبار ویران شدن خویش را تجربه کنیم.

بقیه در شماره آینده

ketabton.com - The Digital Library

گریزگاهی در گریزگاهی مقدس

عزیز الله نهفته

من عادت گرفته ام هر مصاحبه یی را مانند مقاله یی بخوانم. علت هم آنست که کسی سوال های متحد المال را به دست نویسنده یا شاعر میدهد و او هم، در گوشهٔ کتابخانه اش می نشیند و با استفاده از انبوه کتابها و یادداشتها... می نویسد. گاهی حتا سوال ها را خود نویسنده یا شاعر طرح کرده است و نتیجه مقالاتی است، که بعد از اندیشه و تعمق زیاد نوشته شده است.

در شماره ۱ و ۲ حمل ۸۱ مجلهٔ آسمایی، چنین مصاحبه یی به قلم داکتر سمیع حامد به چاپ رسیده است. سمیع حامد در جایی در این گفت و شنود می نویسد: "جالب است که برخی شاعران ما وزن را خراب می کنند و بعد می گویند که این کار را "قصدی" کرده اند. یعنی غیر مستقیم می خواهند بفهمانند که این گریز از هنجار است و انحراف هنری یعنی همین. این "تعمد در انحراف" به بهانهٔ مبتذل مبدل شده است، چه آنجا که –مثلاً– وزن را ناخود آگاه شکسته اند و چه آنجا که کسانی وزن آفرینی افراطی کرده اند. مثلاً، گاهی برخی از اوزانی که عزیز الله نهفته، بر می گزیند واقعاً آزار دهنده است."

اگر اوزان را که من برای چند غزل و شعر نیمایی برگزیده ام برای آقای سمیع حامد آزار دهنده اند، جای تعجب نیست، تا جایی که من دیده ام سمیع حامد، با چند وزن به اصطلاح مطبوع بیشتر سر و کار دارند. مثلاً در دو مجموعهٔ "شبنامهٔ آفتاب" و "بگذار شب همیشه بماند" تنها در یک وزن (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلین) بیشتر از بیست غزل سروده اند! و از "انعطاف دادن به وزن و "وزن آفرینی" که سمیع حامد در مصاحبه اش از آن یاد میکند، در این غزل ها خبری نیست. (بیشتر اشعار نیمایی او نیز در همین وزن سروده شده است). همچنان، در اوزان غیر مطبوع، که امروز بیشتر غزل های ناب معاصر در آن اوزان سروده شده اند، سمیع حامد کمتر چیزی نوشته است.

از این رو پر واضح است که اوزان غیر مطبوع و تازه برای سمیع حامد آزار دهنده اند ور نه، این خود آقای سمیع حامد است که در تناقض با حرفهای قبلی اش، می نویسد: "... کسی که غزل معاصر می گوید نه تنها باید وزن را نشکند، که باید یکی از مهمترین کارهایش انعطاف دادن به وزن و وزن آفرینی باشد."

و من از آقای سمیع حامد می پرسم که وزن آفرینی هر چند "افراطی من با "وزن آفرینی" که شما از آن یاد می کنید چه فرقی دارد؟

برای اینکه نشان بدهم "خراب کردن وزن با وزن آفرینی فرق دارد لازم می دانم در اینجا چند سطر در بارهٔ وزن و دیگر گونی های آن اشاره یی داشته باشم:

از آغاز یکی از مشغله های اصلی و اصیل شعر معاصر وزن بوده است نیما با کوتاه و بلند کردن وزن مصرع ها، وزن نیمایی را پی ریخت و پدر شعر معاصر لقب گرفت. آواز نیما به زودی در تمام قلمرو زبان فارسی دری شنیده شد و شعر نیمایی، آواز درد های اجتماع های زجر دیده و فریاد گر زخم های ناسور آنان گشت.

برای نشان دادن وزن نیمایی، شعری را تقطیع میکنم. من سالها پیش در قالب نیمایی سروده بودم:

نمی دانم نهانی یا عیانی /مفاعیلن مفاعیلن فعلون
به با می یا به شامی / مفاعیلن فعولن
صدای تلخ هستی را شنفتم،
در جنینی/ مفاعیلن مفاعیلن فعولن
چنان محکوم زندانی / مفاعیلن مفاعیلن
و هم بی آنکه حرفی گفته باشم
پا نهادم بر زمین...
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل

البته پایان بندی" مصراع ها در اوزان مشترک الارکان مانند سرودهٔ بالا است، نه آنچنانکه مثلاً صبور الله سیاه سنگ در شعر "یک آه بر دو ماتم"
مصراع ها را ختم کرده است.

یا:

در یا نژاد پیر/ مفعول فاعلات
هر گاه فریاد می زند / مفعول) فاعلن
"با دستهای خویش / مفعول فاعلات
من سر نوشت باختهٔ آفتاب را / مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
پیروز می کنم / مفعول فاعلن
در یا نژاد پیر / مفعول فاعلات
شبنامه های پر طنین صبح به دست/ مفعول

ketabton.com - The Digital Library

فاعلات (فاعلات) فعل
از کوچه های شهر گذر می کند / مفعول فاعلات مفاعیل فعل
از کوچه های خسته و آلوده وحشت دیرینهٔ زمان
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (مفعول فاعلن)
اما شب از حضور وقاحت لبالب است/ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
و ماه انتحار بلند غرور را / مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
شبها غریو کوچهٔ تقدیر می کند/ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
دریا نژاد پیر / مفعول فاعلات
تنها / مفعل
تابوت آتشین شقاوت را / مفعول فاعلات مفاعیلن
در خواب های پنجره زنجیر می کند
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
ناگفته نماند که در گذشته اوزان متناوب را کمتر بسط و گسترش داده اند. یعنی این اوزان را تنها، کوتاه تر ساخته و کم بلند تر از حد معمول کرده اند. یکی از راه های گسترش اوزان مختلف الارکان، تکرار "افاعیل" است. در شعر بالا موارد تکرار در بین قوسین گرفته شده است. این هم نمونه یی در همان وزن بالا که رکن های شعر تنها کوتاه شده اند:
آنسوی رنگها
۱
در جادهٔ سیاه / مفعول فاعلات
از موتر سپید / مفعول فاعلات
با موی های زرد پیاده شدند / مفعول فاعلات مفاعیل فاعل
۲
زن/ فعل
با چشم های آبی خود/ مفعول فاعلات مفا
ویرانه های سوخته را گشت زد/ مفعول فاعلات مفاعیل فع
وز شانهٔ مشبک دیواره یی/ مفعول فاعلات مفاعیل فع
- مخروبهٔ بنفش رواقی شهید- / مفعول فاعلات مفاعیل فاع
خندید/ مفعول
دس ون؟/ مفعل
مرد/ فاع
چشمی به مکث تنگترک کرد:
نو
مفعول فاعلات مفاعیل فع
زن/فع
پهلوی کاج خسته گلدسته یی/ مفعول فاعلات مفاعیل فع
از پله گان سرخ فرارفت/ مفعول فاعلات مفاعیل
بر افسر شکستهٔ یک گنبد/ مفعول فاعلات مفاعیل
مرد/ فاع
خندید وگفت اوه وری نایس! مفعول فاعلات مفاعیلن
۳
خورشید/ مفعول
خاکتسرینه گشت وزن و مرد/ مفعول فاعلات مفاعیل
یک عکس یادگار گرفتند/ مفعول فاعلات مفاعیل(۵)
(سطر بندی این سروده به صورت بالا درست است، نه به آن صورت که آقای سمیع حامد در مجموعهٔ شان آورده اند. در شعر نیمایی سطر بندی سطرها از روی تفنن و فانتزی نیست، بلکه از خود اصول و قاعده دارد.)
یک نکتهٔ دیگر را نیز اینجا می خواهم بنویسم و آن اینکه، ترکیب اوزان مختلف، امروزه در شعر نیمایی معمول است و نباید کس یا کسانی را نادانسته، متهم به خراب کردن وزن کرد.
ترکیب دو یا چند وزن از آغاز در کار شاعران نیمایی دیده می شود این هم نمونه یی از ترکیب "رجز" با "رمل" و "متقارب" به شیوهٔ نیمایی که اخوان(غزل ۳) اش را در آن سروده است:
درکوچه های نجابت/ متفعلن فاعلاتن
در کوچه های سرور و غم راستینی که مان/ متفعلن فاعلاتن فعولن فعولن فعولات
در کوچه باغ گل ساکت نازهایت/ متفعلن فاعلاتن فعولن(۶)
در کوچه باغ گل سرخ شدم
متفعلن فاعلاتن فعولن (۶)
یا سرودهٔ زیر از فروغ که چهار وزن در آن ترکیب یافته است:
"و این منم/ مفاعلن
زنی تنها/ مفاعیلن
در آستانهٔ فصلی سرد/ مفاعلن فعلاتن فاع(یا فع)
در ابتدای درک هستی آلودهٔ زمین/ مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
ویأس ساده و غمناک آسمان/ مفاعلن فعلاتن مفاعلن...
و ناتوانی این دست های سیمانی/ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
زمان گذشته/ مفاعلن
زمان گذشته وساعت چهار بار نواخت/ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
چهار بار نواخت/ مفاعلن فعلاتن
امروز روز اول دیماه است/ مفعول فاعلات مفاعیلن
من راز فصلها رامی دانم/ مفعول فاعلات مفاعیلن
می بینیم که شاعر در این یازده سطر(مقولهٔ بلند و کوتاه بودن سطر ها به کنار) ازچهار وزن سود جسته است...(۷)

شاملو حتا بعد از آن که بنا بر عللی وزن رایکسره کنار می نهد و شعر بی پیرایهٔ وزن(شعر سپید) را به نام خود رقم میزند. گاه در سروده هایش از وزن، به سود آهنگین ساختن آن، استفاده میبرد. مثلاً در سرودهٔ زیر که سر آغاز نیمایی دارد توجه کنید:
گفتی که باد/ مفعول فاع
مرده است/ مفعول
از جای بر نکنده یکی سقف رازپوش/ مفعول

ketabton.com - The Digital Library

گستاخی بر گستاخی مقدس

فاعلات مفاعیل فاعلات
بر آسیاب خون/ مفعول فاعلن
نشکسته دربه قلعهٔ بیدار/ مفعول فاعلات مفاعیل
بر خاک نفکنیده یکی کاخ/ مفعول فاعلات مفاعیل
باژگون...(۸)

سروده از این موزونیت عروضي به بی وزنی در آخر دو باره به وزن بالا بر می گردد.

یا، این منظومهٔ سمیع حامد که آغازی نیمایی دارد:

یک دره اسب پرنیانی
می تاخت در پیراهن من(۹)

که هر دو سطر چنین تقطیع شده می تواند:

مستفعلن مستفعلن فع
البته در سرودهٔ بالا وزن یاد شده بار بار در میان شعر خود نمایی نمیکند و شعر به سوی بی وزنی کامل می لغزد که این لطمهٔ کمی بر پیکرهٔ این منظومه زیبا نیست.

سیمین بهبهاني راه و روش تازه یی را در انتخاب و آفرینش وزن بکار می گیرد و وزن های:

ستاره دیده فروبست و آرمید بیا
شراب نور به رگ های شب دوید بیا(۱۰)
(مفاعل فعلاتن مفاعل فعلن)

را رها میکند و در وزن تازه، چنین می سراید:

شلوار تا خورده دارد مردی که یک پاندارد
خشم است و آتش نگاهش، یعنی: تماشا ندارد
رخساره می تابم از او اما به چشمم نشسته
بس نو جوان است و شاید از بیست بالا ندارد(۱۱)
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلاتن

نیلوفری چو حلقهٔ دود، کبود کبود
آوازی از کرانهٔ رود- صدای که بود؟(۱۲)
مستفعلن مفاعلتان مفاعلتان

سیمین بهبهانی در جایی به نوعیت کارش اشاره کرده می نویسد:

"... با همهٔ توفیق نسبي در بیان پاره یی از مسائل روز، دانسته بودم که باز خیلی حرفهاست که در آن قالب مألوف نمیتوان زد. وسوسه یی گریبانم را گرفته بود که رهایم نمیکرد. به فکر افتادم که اندیشیدن به وزن ضرب اهنگ های قدیم، و اصلاً اندیشیدن به وزن را از سر بیرون کنم. زیرا وزن خواه ناخواه عوامل و عوارض خود را بر من تحمیل می کرد. (بسیاری از شاعران تثبیت شده که وزن را رها کرده اند احتمالاً گرفتار همین مشکل بوده اند) آنگاه اندیشه را بی وزن به ذهن می آوردم. اگر جمله دراز می شد، فقط پاره یی از آن را به خاطر می سپردم.

گاه بازمزمه و گاه باتقطیع ذهنی، پاره های آن را مشخص می کردم و آن گاه بقیهٔ جمله یا جملهٔ بعدی را در پاره های عیناً مساوی پارهٔ قبلی قرار می دادم. تکرار ضرب آهنگ های این دو پاره و پاره های بعدی، وزن تازه یی می آفرید که سابقه نداشت و با خود کلام و به تناسب آن زاییده می شد.. (۱۳)

نمیدانم آقای سمیع حامد اوزان آفریده شده توسط سیمین بهبهانی را هم " افراطی" می خوانند یا نه؟

در آخر می خواهم تصریح کنم که گفته های بالا نه از روی خود پرستی بوده و نه کار های من(وزن آفرینی برای چند غزل و شعر نیمایی، سرودن شعر نیمایی در وزن رباعی، بسط و گسترش بحور مختلف الارکان و در کار های تازه تر، توجه به" شعر گفتار" و استفاده از وزن و بی وزنی در شعر سپید- که ترکیب وزن و بی وزنی این قالب را از آنچه شاملو گفته بود، فرا تر می برد و باید آن را شعر پسا شاملویی نام گذاشت_) همه بی اشتباه و بدون غلطی بوده است. گاه از روی سهل انگاري اشتباه های وزنی نیز در سروده های من رخ نموده اند. مثلاً در شعر زیر که وزن آن را چنین ساخته ام:

پرنده یی پرید و مسافر شد/ مفاعلن فعولن مفاعیلن
ترانهٔ نگاهم مهاجر شد/ مفاعلن فعولن مفاعیلن
کسیکه از آن کنار صدا آمد/مفاعلن(فع) فعولن مفاعیلن
به سان اوج فریاد ظاهر شد/ مفاعلن فعولن مفاعیلن(۱۴)

که در مصرع سوم "آن" زائد است و وزن را خراب کرده و من پیش از چاپ متوجه آن نشده بودم.

پانوشت ها:

۱و ۲- مجلهٔ آسمایی، شماره اول۲ حمل۸۱
۳- سفر به حجم بیکران شط، عزیز الله نهفته.
۴- زندگی را مه گرفته است، عزیز الله نهفته(آماده چاپ)
۵- شبنامهٔ آفتاب، عبدالسمیع حامد
۶- نوعی وزن در شعر فارسی امروز، اخوان ثالث
۷- باغ در باغ، هوشنگ گلشیری
۸- محور ها و مشخصه های شعر پسا نیمایی، علی بابا چاهی، کار نامه سال اول شماره۲
۹- رنگین کمان بر فراز مرداب، سمیع حامد
۱۰،۱۱،۱۲ از جای پا تا آزادی، سیمین بهبهانی
۱۳- مجلهٔ دنیای سخن سال۳۹
۱۴- ماه و شرنگ شب، عزیز الله نهفته

ketabton.com - The Digital Library

پرتو نادری

سلطان ولد سومین پیشوای طریقه مولویه

در خانوادهٔ بهاالدین ولد معروف به سلطان العلما در ششم ربیع الاول ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ کودکی چشم به جهان گشود که بعدها به همان گونه که شیخ فریدالدین عطار- آن مسافر شهر هفتگانهٔ عشق در باره اش گفته بود آتش به جان همه سوخته گان عالم زد. او آن آتش افروخته در بیشهٔ اندیشه ها مولانا جلال الدین محمد خداوند گار بلخ است.

بر بنیاد روایتی جلال الدین محمد بنابر فرمان پدر – همان کاروان سالاری که در کنار دجله در پاسخی پاسبانان بغداد گفته بود: (من الله و الی الله و لا حول و لاقوت الا بالله؛ ما از لامکان آمده ایم و به لا مکان می رویم) به سن هجده ساله گی در شهر لارنده با گوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لالای مولانا ثمرقندی ازدواج کرد. پس از این ازدواج به روز بیست و پنج ربیع الاخر سال ۶۲۳ در خانوادهٔ مولانا پسری به دنیا آمد که مولانا نام پدر خویش بر وی نهاد. او از این که نام و لقب جدش بهاالدین را داشت بعدها به سلطان ولد شهرت یافت.

سلطان ولد همین که به سن آموزش رسید پدر او را به دمشق فرستاد تا در آن دیار به فراگیری دانشهای مروج روزگار بپردازد اما پیش از آن مولانا خود کتاب هدایه تألیف شیخ الاسلام برهان الدین علی ابن ابوبکر مرغنانی را برای او آموختانده بود.

سلطان ولد چون از آموزش فراغت یافت دیگر همه جا در کنار پدر بود و مردم را بیشتر گمان بر این بود که گویا او برادر مولاناست. مسلماً این گمان را می توان در شباهتهای بسیار نزدیکی که در میان پدر و فرزند موجود بوده است توجیه کرد.

مولانا او را فراوان دوست می داشت. چنان

که روزی فرموده بود (بها الدین آمدن من به این جهان جهت ظهور تو بود چه این همه سخنان من قول من است و تو فعل منی.)

سلطان ولد نیز در هر باب پیر و پدر بود. هرگز از فرمان او سرپیچی نمی کرد. برای افرادی که مولانا آن ها را دوست می داشت احترام می نهاد. چنان که به توصیهٔ مولانا ابتدا از شمس تبعیت کرد و چون پدر سر سپردهٔ او شد در رکاب او از دمشق تا قونیه پای پیاده منزل زد و این زمانی بود که مولانا شمس الدین محمد تبریزی پس از شانزده ماه گوشه نشینی با مولانا به سال ۶۴۳ به سبب آن که مردمان ناباب روزگار جادوگر و ساحرش می پنداشتند مریدان بروی تشنیع می زدند و اهل زمانه ملامتش می کردند و آفاقی اش می خواندند از قونیه رخت سفر بر بسته بود و دریای مواج دوری او کشتی صبر و شکیبایی مولانا را در هم شکسته بود.

یک ماه از غیابت شمس می گذشت که مولانا خبر یافت شمس آن صنم گریز پا در دمشق است. نامه ها پیام ها و پیکهای فراوانی برایش فرستاد. مریدان از ملال خاطر مولانا ملول و ناراحت بودند و از رفتاری که نسبت به شمس داشتند پشیمان و عذر خواه گشتند تا سر انجام مولانا فرزند محبوب خود سلطان ولد را با بیست تن از یاران به جستجوی آن آفتاب معنوی به دمشق فرستاد و این غزل را انشاد فرمود.

بروید ای حریفان بکشید یار ما را
به من آورید یک دم صنم گریز پا را
به ترانه های شیرین به بهانه های رنگین
بکشید سوی خانه مهٔ خوب خوش لقا را
اگر او به وعده گوید که دم دیگر بیایم
همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را
دم سخت گرم دارد که به جادویی و افسون
بزند گره بر آب و ببندد او هوا را
به مبارکی و شادی چو نگار من در آید
بنشین نظاره می کن تو عجایب خدا را
چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان
که رخ چو آفتابش بکشد چراغها را
برو ای دل سبکرو به یمن به دلبر من
برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بها را

ketabton.com - The Digital Library

سلطان ولد در جستجوی شمس چون به دمشق رسید اصحاب را اشاره فرمود تا در هر سوی او را طلب کنند و آن گنج را در هر کنج بجویند. بعد از چند روز آن عالم حقایق را در گوشه یی یافتند که مستغرق گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد در معاملهٔ ایشان وقوف نبود. سلطان ولد با تمام یاران به بنده گی اش در آمدند و سیم و زری که آورده بودند به حضرتش نهادند. سلام حضرت خداوندگار بلخ و مکتوب او را رسانیدند. مولانا شمس الدین به خندهٔ خوش فرمود (ما را به سیم و زر چه فریبید ما را طلب مولانا کفایت است. از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان کردن.)

افلاکی روایت می کند پس از بازگشت از دمشق و همراهی با سلطان ولد مولانا شمس الدین خدمات و الطاف حضرت سلطان ولد را در بنده گی مولانا تقریر می کرد و بشاشت می نمود و می فرمود: (من بهاوالدین را چنین گفتم او چنین گفت و جوابم داد. اکنون مرا از موهبت حق تعالی دو حالت است. یکی سر و دوم سر. سرم را در راه مولانا به اخلاص تمام فدا کردم و سر خود را به بها الدین بخشیدم تا حضرت مولانا شاهد حال باشد. چه اگر بهاوالدین را عمر نوح بودی و همه را در عبادت و ریاضت صرف کردی آنش میسر نگشتی که در این سفر از من به وی رسید. امید است که از حضرت مولانا نیز نصیبها یابد و به کمال پیری رسد و شیخ کامل گردد.)

چهل و نه سال از عمر سلطان ولد گذشته بود که در غروب روز یک شنبه پنجم جمادی الاخر سال ۶۷۹ هجری قمری در شهر قونیه آفتاب زنده گی مولانا جلال الدین آن عارف ربانی غروب کرد. اما این غروب برای خود مولانا طلوعی بود فروغ آگین از یک زنده گی برتر و ابدی.

افلاکی می گوید سلطان ولد پسر مولانا سخت ضعیف شده بود و عنان شکیب از دست داده بود و بر مرگ پدر بی تابی ها می کرد و در آن شب نعره می کرد و جامه می درید و نوحه می نمود.

مولانا فرمود من خوشم. سر بنه و قدری بیاسای. چون سلطان ولد به حکم پدر روان شد مولانا این غزل را سرود و چلپی حسام الدین اشک ریزان آن را می نوشت:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن
ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق تو صبرکن و فا کن
دردیست غیر مردن او را دوا نباشد
پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد گه عزم سوی ما کن

ظاهراً این آخرین غزل مولانا جلال الدین محمد باشد که خطاب به فرزند مهترش در بستر مرگ سروده است.

سلطان ولد عارف کاردان واقف به رموز زنده گی – منطقی با تمکین- جدی و پر تحرک بود که هیچ فرصتی را از دست نمی داد- بل از نفوذ مولانا حد اکثر استفاده را می برد و پیوسته به اعتقادات صوفیانه پای بند بود. صمیمت و احترام بیکرانی برای پدر در دل داشت و به تعقیب پدر از شمس و حسام الدین پیروی کرد.

او بعد از حسام الدین چلپی جا نشین پدر خود شد و بدینگونه سومین پیشوای طریقهٔ مولویه به شمار می آید. در خانقاهی که در شهر قونیه برای مولانا ساخته بساط ارشاد را گسترانید و نزدیک سی سال در این مقام باقی ماند و امروزه بیشترینه عادات و سننی که در طریقهٔ مولویه باقیست یادگار اوست. او طریقت مولویه را که در زمان مولانا نطفه بسته و هنوز شکل نگرفته بود به نام پدر تأسیس کرد و خلفایی به هر جانب فرستاد و در اشاعهٔ طریقت مولویه کوشید و عملاً بر صدر طریقت قرار گرفت. از این که سلطان ولد شخص بسیار صمیمی بود و از سوی دیگر دریافته بود که هنوز به کمال نرسیده و یا لزوم سلوک در طریقت پدر را درک کرده بود بناً پیر و شیخ کریم الدین پسر بکتمش شد. اما سر نوشت شمس او را به رفتار هشیارانه و محتاطانه یی وا داشته بود بناً شیخ کریم الدین را برای مردم معرفی نکرد و بدینترتیب این عارف در گمنامی باقی ماند در حالی که سلطان ولد مدت هفت سال در زیر چتر تربیت معنوی این شیخ به سر آورده بود.

شاید سلطان ولد می کوشیده تا در هر باب و هر زمینه یی همانند و همرنگ پدر خود باشد. از این رو به همان گونه که مولانا به ترتیب به شمس صلاح الدین و حسام الدین وابسته بود او نیز دلبستهٔ شیخ کریم الدین شد. ولی یک نکته را نباید از یاد برد که مولانا آن سه پیر را نه به دلیل نا پخته گی اش بل با عشق و محبتی برگزیده بود و آنان به گونهٔ آیینه هایی برای او بودند. مولانا آنان را برای مردم معرفی کرده بود. در حالی که سلطان ولد چنان که از اشعارش بر می آید بعد از حسام الدین خود را در کمال پخته گی نمی دیده بناً با ذهنیت کاملاً صوفیانه پیر و شیخ کریم الدین شده بود.

در بارهٔ شیخ کریم الدین آگاهی های چندانی در دست نیست و تنها از سنگ مزار او بر می آید که او از افراد منسوب به مولانا بوده و از سخنان سلطان ولد می توان دریافت که او مورد محبت حسام الدین چلپی نیز قرار داشته است.

در دیوان سلطان ولد ترانه یی آمده است:

در نزد کسان کریم بکتمری
نزدیک من از دانش و بینش تو پری
یک در یتیمی تو در آن جسم صدف
چه جای در و صدف که صد بحر دری

از این ترانه می توان این احتمال را به دست داد که شیخ کریم الدین به مانند شمس و حسام الدین از شمار عارفان عالم نبوده بل شاید به مانند صلاح الدین خواندن و نوشتن نمیدانسته است. مگر از نظر سلطان ولد پر از دانش عرفانی جلوه می نموده است.

سلطان ولد سه بار در قید ازدواج در آمد. نخست با فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح الدین زرکوب که خداوند از این وصلت دو دختر به نامهای مطهره عابده و شرف عارفه و یک پسر به نام ابو عارف چلپی برای او ارزانی داشت.

بعد از وفات فاطمه خاتون دو زن دیگر به نامهای نصرت خاتون و سنبله خاتون به عقد خود در آورد که از نخستین شمس الدین عابد و از دومی صلاح الدین زاهد چلپی متولد شدند.

آفتاب زنده گی سلطان ولد پس از هشتاد و شش سال زنده گی پر بار و عارفانه سر انجام به روز دهم رجب سال ۷۱۲ در پشت تپه های مرگ غروب کرد. او را در همان خانقاه مولوییان در جوار پدر بزرگوارش به خاک سپردند.

پس از سلطان ولد یکی از فرزندانش بر مسند ارشاد خاندان خود نشست و بعدها فرزندان او پی در پی به پیشوایی این طریقه بر گزیده شدند و تاسی تن از ایشان بر این مقام بزرگ معنوی و روحانی دست یافتند.

سلطان ولد افزون بر این که یک عارف عالم

ketabton.com - The Digital Library

بود بل در عرصه های ادبیات نیز چه در نظم و چه در نثر چون پدر بزرگوارش دست بلندی داشت. چنان که کتابهایی در نظم و نثر دارد که به مانند گهر های گرانسنگی گنجینهٔ بزرگ ادبیات فارسی دری را غنا بخشیده است.

۱- دیوان اشعار

دیوان اشعار سلطان ولد شامل قصیده- قطعه- ترانه و ترجیع بند می باشد که در ۱۹ وزن سروده شده اند. شمار ابیات دیوان [illegible] ولد به شمول ترانه ها به ۱۲۷۱۹ بیت [illegible]

غزلهای دیوان او بیشتر رنگ [illegible] مولانا را دارد و می توان گفت: هر شعری را که می خواهی از دیوان سلطان ولد بخوانی بی تردید در آن نحوهٔ بیان استعارات و حتا وزن و ردیف مورد استفادهٔ مولانا را خواهی یافت. شاید همین امر باعث شده است که در بعضی از چاپهای کلیات شمس غزلهایی از سلطان ولد نیز راه یافته است.

۲- مثنویها:

مثنویهای او شامل سه کتاب می باشد.

نخست ابتدا نامه: این کتاب که نخستین مثنوی سلطان ولد است بر وزن حدیقهٔ سنایی (فاعلاتن مفاعیلن فعلات) سروده شده است که آغازین بیت آن چنین است:

ابتدا کردم به نام خدا
موجب عالم فنا و بقا

این اثر افزون بر دیباچه دارای ۹۴۳۵ بیت می باشد. سلطان ولد خود در دیباچهٔ این [illegible] آن را مثنوی ولدی خوانده و در این ارتباط گوید:

(مولانا در اوزان مختلف دیوانی سرود رباعیاتی انشا فرموده. من نیز به طریقت سنایی دیوانی ساختم پس از آن دوستان التماس کردند که چون بر متابعت مولانا دیوان ساختی در مثنوی نیز متابعت لازم است. من نیز برای آن که خود را مانند حضرتش گردانم این مثنوی را آغاز کردم.)

مثنوی ولدی یا ولدنامه از آن جهت که دقیق ترین اطلاعات را در بارهٔ حیات و زنده گانی مولانا و آن هایی که با وی در ارتباط بودند به دست می دهد بسیار ارزشناک است که می توان آن را در شمار نخستین مأخذ دربارهٔ زنده گی مولانا تاریخ و طریقت مولویه به حساب آورد.

دو دیگر رباب نامه:

رباب نامه دومین مثنوی سلطان ولد است که شامل یک دیباچه و ۸۰۹۱ بیت می باشد که در وزن مثنوی معنوی (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) سروده شده است. این مثنوی از آن جا که با بیت زیرین آغاز می شود رباب نامه خوانده شده است.

بشنوید از ناله و بانگ رباب
نکته های عشق در صد گونه باب

سه دیگر انتها نامه:

این مثنوی سومین و آخرین مثنوی سلطان ولد می باشد که در دیباچهٔ آن می گوید:

(اولین مثنوی خود را در احوال مولانا شمس صلاح الدین و حسام الدین نوشتم. دومین مثنوی را به بحث در بارهٔ رباب وعظ و اندرز پرداختم و سومین دفتر خود را بر آن ساختم که سالکان راه طریقت به پیروی نفس و شیطان گردن ننهند.)

این کتاب با این بیت آغاز می یابد:

می کنم با نام حق آغاز باز
نکته های نادر [illegible]

۳- [illegible] کتابیست منثور که در ۵۶ بخش کوتاه و بلند نگاشته شده است. زبان آن شبیه زبانیست که در مقالات شمس و معارف سلطان العلما و فیه ما فیه مولانا به کار رفته است.

[illegible] بی نهایت ساده و مکالمه یی است که [illegible] مسامحه می توان گفت که در کتاب [illegible] عبارت متکلفانه و تصنع آمیز به کار [illegible]. سلطان ولد این کتاب را به تقلید از [illegible] سلطان العلما و فیه ما فیه پدرش [illegible]

[illegible] صریح تر از آن چنین کتاب های [illegible] وی نیز این اثر را نوشته و بر آن [illegible] خود را نهاده است.

[illegible] هایی که در معارف آمده است [illegible] های مثنوی های او هیچ تفاوتی ندارد و حتا [illegible] از مباحث آن از مباحث مثنوی های او ناشی شده است.

اما در این کتاب [illegible] یی از ویژه گیهای زنده گی سلطان ولد و برخی از رویداد های تاریخی نیز اشاره شده است. از آنچه که گفتیم می توان این نتیجه را به دست داد که سلطان ولد هم در دیوان هم در مثنویها و هم در معارف خود چه در زمینهٔ موضوع و چه در زمینهٔ بیان اسلوب و شیوهٔ گفتار اندیشه و تصویر پردازی از مولانا تقلید می کند و به استقبال او بر می خیزد.

با این حال آن هیجان – آن عشق و جذبهٔ بیکرانهٔ مولانا را در آثار سلطان ولد نمی توان پیدا کرد.

این هم نمونه یی از مثنوی او که در تایید عظمت شمس و مولانا و دیدار آن دو سروده است:

غرضم از کلیم مولاناست
آن که او بی نظیر و بی همتاست
مُفتیان گزیده شاگردش
همه صفها زده ز جان گردش
با چنین عزو قدر و فضل و کمال
دایماً بود طالب ابدال
خضرش بود شمس تبریزی
آن که با او اگر در آمیزی
هیچ کس را به یک جوی نخری
پرده های ظلام را بدری
بعد بس انتظار رویش دید
[illegible] او چو روز پدید
[illegible] آن را [illegible] هیچ نتوان دید
[illegible] کس نشنید
ناگهان شب [illegible]
گشت فا[illegible]
گفت گر[illegible]
باطن باطنم [illegible]
عشق در را[illegible]
عشق زنده [illegible]
دعوتش کرد [illegible]
که ندید آن به [illegible]
شیخ استاد گشت [illegible]
درس خواندی [illegible] هر روز
منتها بود مبتدی [illegible]
گرچه در علم [illegible] بود
علم نو بود کو به وی بنمود
رهبرش گشت شمس تبریزی
آن که بودش نهاد خود ریزی

به گونهٔ موخره باید گفت که سلطان ولد در دیوان اشعار خویش بیت ها و شعر هایی به زبان ترکی، ازبکی نیز دارد که این مسأله می تواند موضوع بحث و تحقیق جداگانه یی قرار گیرد.

ketabton.com - The Digital Library

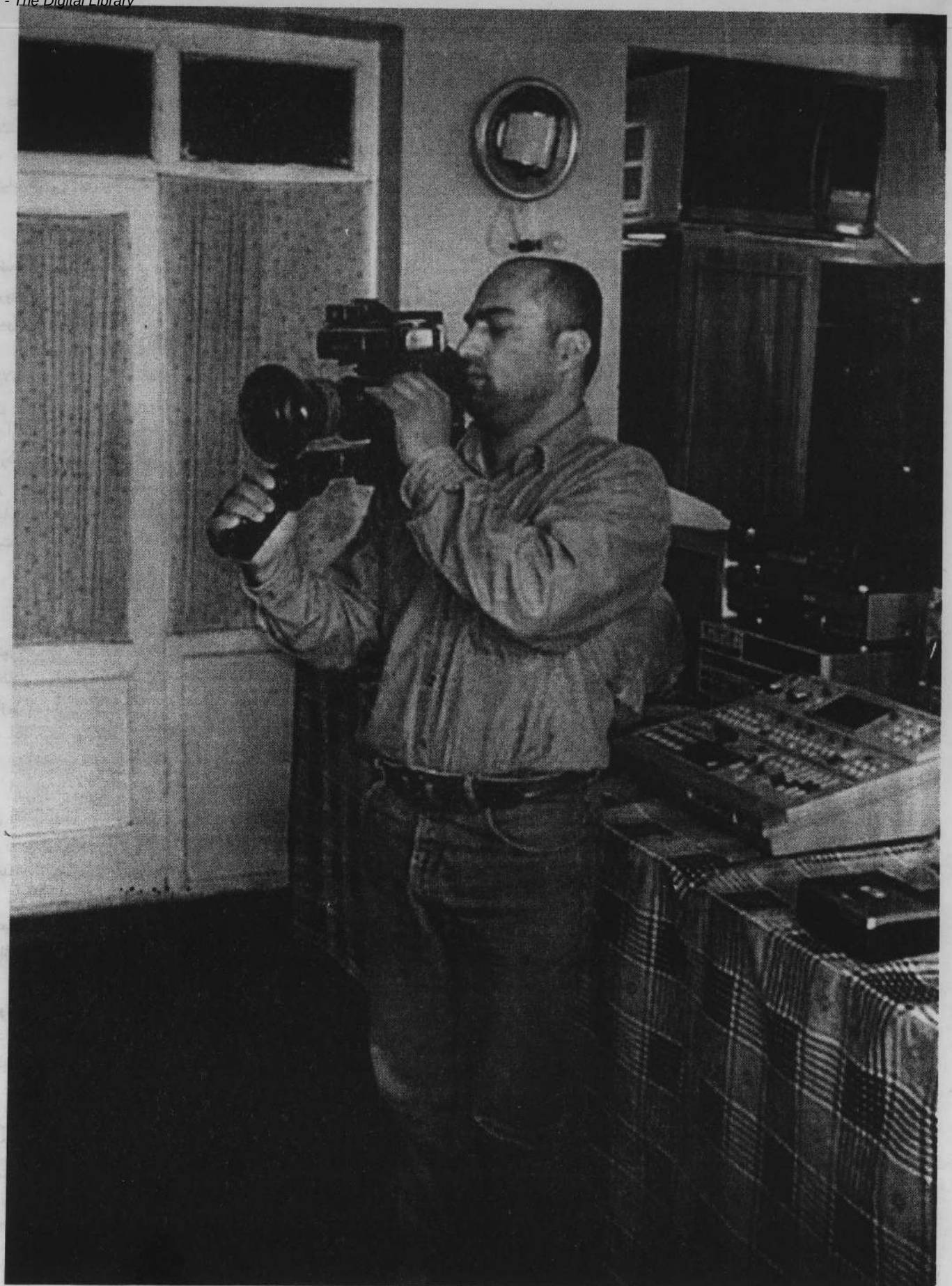

ketabton.com - The Digital Library

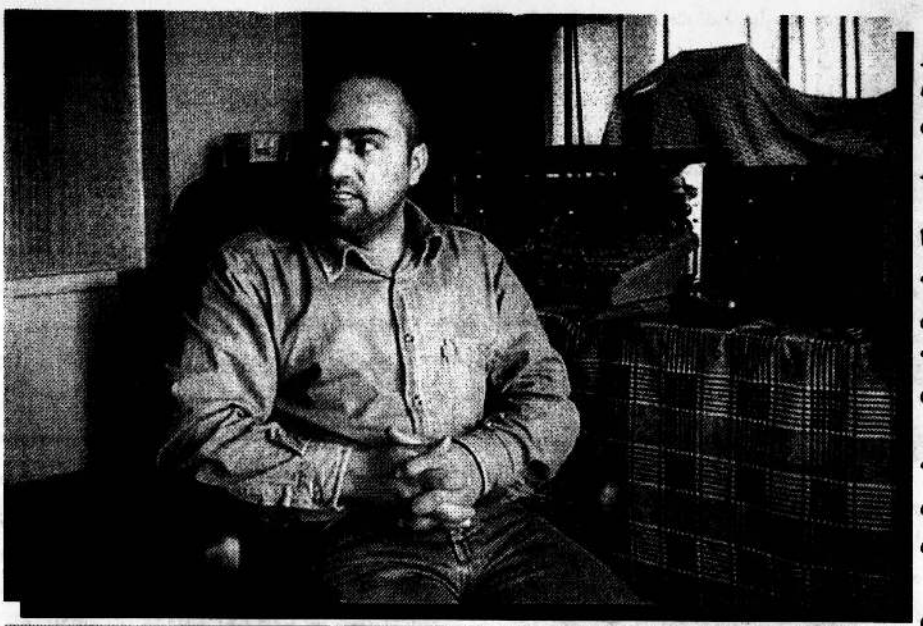

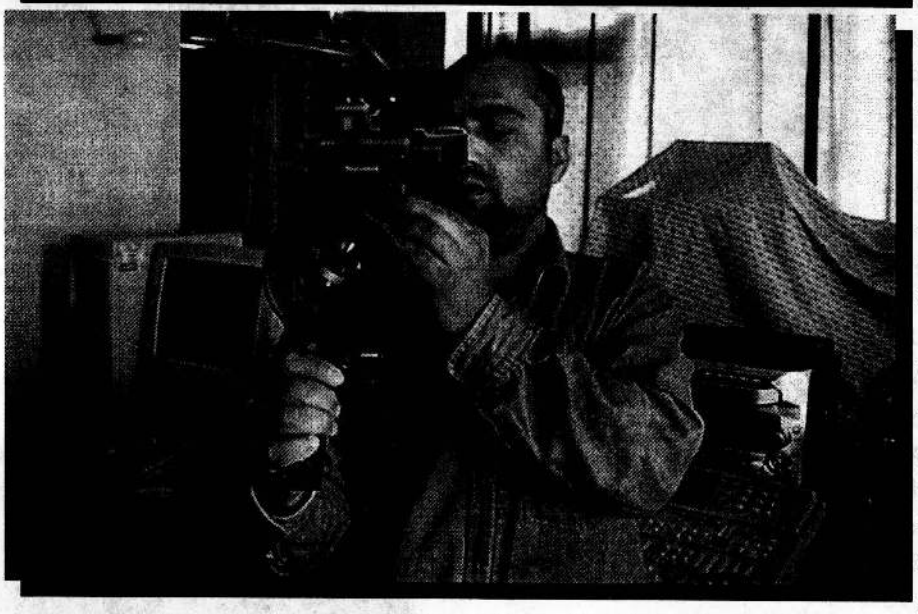

زمانی که شنیدم محمد یوسف جان نثار جایزه بزرگ "ایمیاورد" یا شجاع ترین کمره مین جهان را میان ۵۰ کشور جهان بدست آورده به عنوان یک افغان احساس غرور کردم.

زیاد علاقمند بودم از نزدیک با او آشنا شوم او که بی مها با و بدون هراس ازصحنه های مقاومت فلمبرداری می نمود و این آشنایی را با خواننده گان عزیز مجله سباوون قسمت کنم که خوشبختانه مؤفق شدم.

وقتی آوازۀ شجاعت و دلیری او زبان به زبان میگشت تصور میکردم خیلی انسان جدی و سخت گیری باشد اما نه او خیلی آرام، متین و با دسپلین بود،

بلی خواننده عزیز: در واقعیت امر وقتی از شهکار ها و دستاورد های این یگانه فلمبردار صحنه های جنگ و مقاومت مینویسم دیگر جای سوال باقی نمیماند که کشور ما از هر لحاظ با داشتن همچو چهره ها جایش را در نقشه سیاسی جهان به شکلی که تقاضای زمان است احراز خواهد نمود. او با فلم های مستند خویش گوشه های متروک و نا معلوم جهاد ملت ما را آشکار نموده است.

یوسف جان نثار از کودکی آرزو داشت تا در صف جهاد و مقاومت نقشی داشته باشد، اما سن او هنوز آماده گی بدوش کشیدن سلاح را نداشت بنأ شهید احمد شاه مسعود او را به جهاد گرم نه بلکه به جهاد سرد یعنی فلمبرداری از صحنه های جهاد و مقاومت دعوت کرد و این درست شانزده سال قبل از امروز بود وی که شیفتۀ این کار بود این پیشنهاد را به خوشی پذیرفت و پس از آن کمره بردوش بر کوه و برزن، صخره و سنگ گام برمیداشت و چشمش صرف محدود به دوربین کمره اش بود و اینکه در ماحولش چی میگذشت بی خبر بود زیرا با شوق و علاقمندی صحنه ها را به تصویر میگرفت، حتی اتفاق افتاده است تا در عین فلمبرداری اسیر شود. چون چشمش مصروف کارش ومصروف دوربینش بوده است. در سالهای مقاومت سال هائیکه سختی بود و امتحان، امتحان در برابر دشمن آنهایی که از این امتحان مؤفقانه بدر شدند وسرتسلیم به هیچ قدرتی فرو نیاوردند امروز در جمع وطندوستان جایگاه خاص دارند.

یوسف جان نثار در سال های دشوارمقاومت در بهار سال۱۳۷۶ به کمک دوستانش "داود وهاب" و "فهیم دشتی" مؤسسه هنری آریانا فلم را تأسیس نمودند. این مؤسسه که آرشیفی از فلم های یوسف را در خود دارد. بیش از هزار ساعت فلم مستند از زمانهای جنگ افغان وروس گرفته تا زمان جنگ و مقاومت را در آن میتوان یافت.

مؤسسه آریانا فلم در سال های مبارزه علیه تروریزم و تجاوز شش برنامه فلم مستند از اوضاع سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی تولید نموده است که بالاتر از ده ساعت میباشد. اما اولین فلمی که با استفاده از این فلم های مستند ساخته شده سناریوی آنرا صدیق برمک "رئیس افغان فلم" تهیه نموده و فلمی است دو ساعته بنام حدیث فتح بعداً فلم دیگری را نیز به کارگردانی صدیق برمک بنام پرونده تجاوز تهیه نموده اند. پس از آن۹ فلم دیگر را خود یوسف جان نثار کارگردانی نموده است که وی در این مورد میگوید: هر چند فلم هایی که کارگردانی نموده ام به معیار های فلم مستند برابر نیست اما میشود گفت: گزارش خبری است که توسط آن صدای مقاومت را به افغانهای خارج از کشور برسانیم تا آنها نیز بدانند که در کشور

ketabton.com - The Digital Library

شـــان چی گذشته است آقای جان نثار در مورد جایزه "ایمیاورد" یا شجاع ترین کمره مین جهان که بـــه وی تعلق گرفته میگوید:

جایزهٔ شجاع ترین کـــمره مین جهان را بر اساس بررسی از فلم هایی که من برای تلویزیون نشنل جیوگرافی تهـــیه نموده بودم در نظر گرفته شد در این مسابقه که دور بیست و ســـوم آن امسال در شهر نیویارک امریکا برگزار گردید از ۵۰ کشور جهان در آن اشتراک داشتند و از آن جمله هفت فلمبردار برنده شدند که در جمع هفت نفر اولین جایزه به مـــن اعطأ گردید. و این اولین جایزه ایست که در طول سال های کارم به من اعطأ گردیـــده است اما ۱۵ سال قبل آمر شهید(احمد شاه مسعود) به عنوان پاداش از خدماتم یک قاب ساعت را که روی آن نقشه افغانستان حک شده بود و در آن دو کلمه زیبای "افغانستان آزاد" خوانده میشد اعطا گردید.و در ضمن هر باری که فلم تازه ای تهیه مینمـــودم بعد از تماشای آن آمر صاحب برایم نمره میدادکه از این فلم ۲۰ نمره و از آن یکی ۱۰ نمره و ... که این جوایز برایم با ارزشتر از هر جایزه ای در جهان است.

زمانی نیز اتفاق افتاده که درگرماگرم

حادثه ونبرد چنان مشغول فلمبرداری بوده است که یک وقتی متوجه شده از چهار طرف محاصره است. در یکی از جنگ های خواجه غار که مجاهدین دلیرانه در آن منطـــقه حمله نموده و در ظرف یکساعت آن منطقه را تصرف کردند بدون اینکه حتی یک

خـــراش کوچکی بر صورت افراد وارد شود آن محـــل را تصرف کردند و یوسف جان نثار این صحنـــه نبرد را خیلی زیبا فلمبرداری نمـــوده که این فلم از بهترین کار های یوسف جان نثار قلمداد میشود. که بر شهـــرتش افزوده شد وزمانی هم بر حسب تصادف طوری اتفاق افتاده است که در درگیـــری خیلی شدید در دو جبهه یعنی مجاهدیـــن و دشمنان ادامه داشت وی سیمای بســـم الله خان فرمانده، عمومی جبهه را در دوربـــین خود فوکس میکرد که راکت دشمن در نـــزدیکی وی بر تانکی

اصابت کرد و سی تن از سرنشینان تانک یا کشته و یا هم بدن های شان مثله شده و یا هم زخم شدید برداشته بود مصروف فلم برداری بوده.

در آن صحنهٔ رستاخیز که وحشت بیش از حد آن هر انسانی را غیر ارادی ساخته و مجبور به فرار میساخت یوسف جان نثار فقط با کمره اش یک قدم عقب رفته است اما فلم را قطع ننموده و فلمبرداری اش را ادامه داده است تا صحنهٔ دلخراش جنگ و وحشت را تصویربرداری کند تا این کارنامه هایش ثبت تاریخ شود با دیدن این فلم که فعلاً نیز در استدیوی آریانـــا فلم موجود است به شجاعت و دلیری یوسف جان نثار و دلهره و اضطراب و بدبختی جنگ پی برده انسان در عمق حادثه فرو میرود برود. صحنه خیلی اسفناک است یکی پایش قطع گردیده یکی هـــم سرش و آن یکی زخم برداشته و تا قسمتـــی از راه فرار میکند و بعد دو باره بر زمین افتاده و جان میدهد. بعد از ختم

فلمبرداری وی همه جبهه جنگ را رها نموده و فرار میکـــند و یوسف باز هم چشمش به کمره اســـت زمانی متوجه میشود که در اطراف وی کســـی باقی نمانده و وسایط طالبان نیز در حال نزدیک شدن به محل هستند موتری با سرعت بیـــش از حد سوی او آمده و ماننـــد کشتی نجات وی را از محل حادثه دور ساخت و شاید با اسیر شدن او به دست طالبان چند ثانیه ای فاصله داشت و این جان نثاری های یوسف در هر فلم وی محسوس است.

یوسف جان نثار در مورد پلان های آیندهٔ آریانا فلم میگوید: در قدم اول پلان کاری من نمایش فلم "مقاومت" در ولایات کشور است که چندی پیش در سینما پارک افتتاح گردید که در افتتاح این فلم به جز از اراکین دولت که از آنها غرض افتتاح فلم دعوت به عمل آمده اما تشریف نیاوردند.(حدود ۶۰۰) نفر از علاقمندان شهید "مسعود" بزرگ و شهریان کابل اشتراک نموده بودند که الی ختم معیاد نمایش برازدحام هموطنان ما غرض تماشای این فلم افزود شد.

پروگرام مشخص دیگری که داریم اینست که پی کشف و بدست آوردن هویت گمشده های جهاد و مقاومت برائیم و آنهایی که جان های خود را در راه مقاومت و ایستاده گی بر علیه دشمن از دست داده اند فلم هایی تهیه کنیم که این پلان را برای پنج سال در نظر داریم که حتـــی کتابی نیز در این مورد نوشته شود. کـــه میتوان گفت ساخت و تهیه فلم هنری هنوز بـــرای مـــن خیلی زود است.

ketabton.com - The Digital Library

محمد محسن نظری

ای شمس معانی که ترا صورت شب نیست
انوار تو رخشان بدل ذره اشیا

انسانها با اقتضای غرایز فطری و تلقینات روحی از روزگاران قدیم به تصفیه ضمیر و تقرب به پروردگار دانا و توانا تلاش و کوشش داشتند، زیرا موجودیت بشر مرکب است از جسم و روح، روح آن مادهٔ است که از عالم اعلی برپیکر خاکی انسان حلول نموده و فطرتاً در قفس بدن زندانی است. از جدائی ها شکایت میکند و از مراحل نزولی در صدد صعود و ارتقا است ادیان سماوی هدف آفرینش آدم را که عبارت از معرفت خداوند متعال از طریق علم، ریاضت و تقوا است توسط پیامبر عظام یاد آوری کرده و اساسات سعادت و تکامل روحی انسان را بوی نشان داده که تبلیغ این ارشادات را پس از خاتمهٔ حیات فانی فرستاده گان الهی، علما، عارفان و دانشمندان به عهده داشته اند. و در هر عصر مخصوصاً پس از نشر و فراگیر شدن دین قدسی و جامع اسلام در جهان عرفا، صلحا صاحبدلان و روحانیون با یضاع، مولفات، تبلیغات و اعمال و افکار شان مردم را بسوی راهٔ حق خیر و صواب دعوت و ترغیب فرموده اند.

هموطنان با دیانت ما نیز عقیده و ارادت خاصی به این مردان و سالکان راه خدا داشته اند که در حیات این عارفان راه حق کلام درخشان شان الگوی برای کسب معرفت پرودگار برای مریدان و سایر ارادت مندان بوده است. و بعد از حیات(ممات) مرقد مبارک شان زیارتگاه خاص وعام بوده و تا بحال مسلمانان به شوق و ذوق فراوان فاصله های دور را بخاطر زیارت مزار شان طی می نمایند.

اینک یاد یکی از این بزرگمردان را که از سالهای ۱۱۴۰ به بعد در قریه ده یحی ولسوالی ده سبز می زیست گرامی میداریم.

شیخ سعدالدین انصاری فرزند عبدالغفار که اکثراً ارادت مندان، وی را حاجی صاحب شورش عشق می نامند ابتدای حال وی را سید محسن مشهور به حاجی سیدآغا که از جملهٔ هفتمین اولادهٔ میرزیورالدین (پاچاه صاحب پایمنار) میباشد و تا بحال مجاور زیارت پاچاه صاحب و پیشوای طریقت این سلسله است چنین شرح میدهد.

پدرشیخ سعدالدین(عبدالغفار) فرزندی نداشت و نهایت رنج میبرد روزی نزد پاچاه صاحب آمد و گفت دعای ده تا خداوند فرزندی برایم اعطا فرمائید پاچاه صاحب سیب در دست داشت سیب را چهار توته کرد و گفت:"دو را خودت و دوی دیگر را همسرت بخورد انشاالله خداوند چهار فرزند برایت اعطا می نمائید و فرزند چهارمی را برای من بدهی" عبدالغفار پدر شیخ به کمال میل پذیرفت.

شب رمضان سال ۱۱۴۰ سکوت شب همه جا را فرا گرفته بود و نسیم سحری شب زنده داران را نوید میداد. این درست زمانی بود که بر سرخانهٔ عبدالغفار پدر شیخ نور الهی میبارید. (ولی مادر زاد) شیخ سعدالدین انصاری پابه عرصهٔ حیات دنیا می گذاشت. پاچا صاحب که در آنوقت نیت وضو و نماز سحری داشت ناگاه چشمش به نور افتاد، حقیقت برایش فاش گردید. دانست که پروردگار عالم لطفی نموده در همین اثنا عبدالغفار پدر شیخ در خانهٔ پاچاه صاحب را کوبیده گفت:" پاچاه صاحب غلامت مبارک باد" جناب پاچاه صاحب فرمود من محونظارهٔ آن حالت بودم خلاصه شیخ به دنیا آمد. زمان می گذشت و ظاهر آرام وی حکایتی از باطن مجذوب و سوختهٔ معرفت پروردگارش را داشت و این زمانی بود که شیخ باید چون

ketabton.com - The Digital Library

سایر هم سن و سالان خود از کوه و دره ها هیزم جمع میکرد وقتی منزل را به قصد جمع کردن بته و خار ترک گفت و بر سر هر بته که تیشه را بلند میکرد بته ها ثنای پرودگار عالمیان می گفت این وضعیت و حالت را صرف جناب شیخ مشاهده می نمود و دلش نمی خواست تا بته ها را تیشه زده و آنها را از ذکر پروردگار محروم سازد. دست خالی به خانه بر میگردد که این وضعیت چند روز تکرار میگردد. تا اینکه پدرش عصبانی شده و میگوئید: چرا چون دیگران بته نمی آری شیخ می گوئید نمی یابم پدرش صدا می زند همه جا را خار و بته گرفته تو نمی یابی شیخ شرح حال را بیان میدارد و پدر را به نظارهٔ آن حالت دعوت میکند وقتی پدر می بیند که با بلند شدن تیشه بدست شیخ بته ها ثنا میگویند شکر پروردگار را بجا آورده و به فرزند (شیخ سعدالدین) میگوئید برو پسر پروردگار عالم ترا به منظور دیگری خلق نموده است. رو راه علم و معرفت پروردگار را پیش گیر شیخ علم و معرفت پروردگار را پیش گرفته و روز به روز شوق و اشتیاق آن به سیر و سلوک، پرهیز و تقوا افزوده میگردد میر زیورالدین یعنی پاچاه صاحب پایمنار شیخ را داماد خود میسازد و شیخ تا آخرین لحظات حیات محو معرفت گردیده که تعداد کتب و تصانیف آن جناب از ابتدائی حال مجذوبی تا سال۱۳۰۳ هجری هم از نظم نثر، تفسیر، درود و غیره بیشتر از۳۱ جلد میباشد و علاوه بر آن هفت جلد دیوان از وی نیز بجا مانده است که دو کتاب مثنوی است یکی حقایق المعارف و دیگری رازنامه و کتاب معدن وحدت بلفظ عربی است و مشهور ترین آن دیوان شورش عشق میباشد. که به همین دلیل شیخ به حاجی صاحب شورش عشق مشهور است مبارک در قریه ده یحی واقع است که چهار شنبه ها تعداد زیادی از هموطنان با دیانت، ما آنجا روی میآورند اما یک موضوع قابل یاد آوری است که رفتن به زیارت گاه ها در بین مردم، شامل سه کتگوری میشود. یکی شکل عرفی که چون دیگران میروند و از سابق رایج بوده است دستهٔ دومی یا بخاطر گشودن گره از مشکلی و یا استدعای طلب حاجتی و گروه سومی بخاطر کسب معرفت الهی و تقرب بارگاه ایزد لایزال که دسته آخری اکثراً شامل سالکان، عارفان و طالبان راه حق میشود. چنانچه حضرت حاجی صاحب در دیوان شورش عشق می فرمائید.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهن خنجری تیزی نشد
تا که مولانا مرید شمس تبریزی نشد
او هم از پیش خود چیزی نشد

ketabton.com - The Digital Library

شکستن در پیش...

بقیه از صفحه ۳۰

اما دیدم که من نیز مانند آئینه ریز ریز شکسته ام و تا پاره های تنم را به هم گرد نیاورم، هیچ کاری نمیتوانم کرد. اشک در چشمهایم پر شده بود. زمین و آسمان به نظرم یکپارچه پشیمانی می آمد.

نمیدانم چگونه از دروازهٔ صنف بر آمدم. او را دیدم که به سوی ادارهٔ مکتب میرفت به دنبالش دویدم و فریاد زدم. "معلم صایب نسرین جان! معلم صایب نسرین جان!" اما دیگر فریاد من کوتاهتر از آن بود که اینهمه فاصله را بپیماید و به او برسد.

نسرین جان به ادارهٔ مکتب داخل شد و دروازه را بست. دلم میشد به ادارهٔ مکتب داخل شوم و برایش بگویم: "معلم صایب نسرین جان! بسیار زیاد دوست تان دارم. معلم صایب نسرین جان! شما ره از جان خود بیشتر دوست دارم."

وقتی به ادارهٔ مکتب رسیدم، دریافتم که دیگر جرأت رو برو شدن با او را ندارم، برای من تمام آئینه های جهان شکسته بود. دهلیز مکتب تا چشم کار میکرد، ادامه داشت و من باید همه اش را می پیمودم. (برگشتن چه دشواریست، هنگامی که آدم دلتنگ باشد.)

و به اینگونه معلم صایب نسرین جان، نخست صنف ما و سپس مکتب ما را رها کرد و من او را گم کردم. به دلم می آمد که تمام راههای زندگی را گم کرده ام، همواره گمان میبردم که در نیمه راه سرنوشت فراموش شده ام. دنیا برایم زندان کوچکی شد که آسمان سقفش بود.

امروز ناگهانی به خیالم آمد که آئینهٔ بزرگ شهر مرا به سوی خود فرا میخواند. در حالیکه میترسیدم، در برابر آئینهٔ فروشگاه بزرگ افغان ایستادم. پس از سالها، جلوهٔ بهار را در پرواز پرستو های میان آئینه دیدم. منظرهٔ شهر، ایستگاه مزدحم موتر ها، آدمها و آسمان صاف در دل آئینه نمای روشنتری داشتند.

در رفت و آمد پیاده رو ها، کودکی را دیدم که با تلاش زیاد میخواست دستش را از دست زن بلند قامتی رها سازد. چهرهٔ زن به نظرم بسیار آشنا آمد. شباهت زیادی به معلم صایب نسرین جان داشت. به سویش رفتم. آیا خودش بود؟

با وجود گذشت سیزده سال، در زیبایی اش تغییری دیده نمیشد. سیمایش همچنان بهارانه بود. نباید بار دیگر او را در انبوه مردم گم میکردم. همینکه مرا دید، برای یک لحظه خوشی نا تمامی را در چهره اش خواندم. مانند این بود که همه گلهای جهان را بر سرم افشانده باشد. نزدیکتر رفتم و گفتم: "شما معلم صایب نسرین جان استین."

با همان لبخند که عادتش بود، گفت: "نی!" و پس از درنگی افزود: "نسرین... تنها نسرین و انیس پسر کلانم." میخواست چیز دیگری هم بگوید، اما نگفت. موسیقی آوازش هیچ تغییر نکرده بود.

گفتم: "اوه معلم صایب نسرین جان! چقه خوشحال استم که بالاخره شماره یافتم میفامین، حتی حدس هم زده نمیتانین که با دیدن تان چقدر خوده خوشبخت احساس میکنم." و بدون اینکه بگذارم حرف بزند، شتابزده، گفتم: "معلم صایب نسرین جان! همی لحظه ده همی جای، برتان قصه میکنم، اصل قصه ره... نسرین جان! مه میخایم اعتراف کنم که ده طول اینقه سالها چقدر به خاطر اشتباهی که کدیم، رنج کشیدیم."

نسرین جان گفت: "قصه؟ قصهٔ چی؟"

گفتم "قصهٔ بیگناهی خوده، قصهٔ شیطنتهای احمد شاه ره! قصهٔ همو روزی که اشتباهاً شما ره رنجاندم و از روی مجبوریت، گپ بسیار بد زدم."

او گفت: "بیگناهی؟ کدام احمد شاه؟"

گفتم: "معلم صایب! سیل کنین! مثلیکه مره نشناخته باشین. مه همو شاگرد قدیمی شماستم." و به لحن جدیتری افزودم: "نسرین جان! مه انیس استم، انیس!"

پسرک نسرین جان، شاید به خاطر نامم، به سویم نگاهی کرد و لبخند زد. سپس دستش را از دست مادرش رها کرد و دوید. نسرین جان چشمهای بزرگش را تنگ و تنگتر ساخت، به سر تاپایم نگاهی کرد و خاموش ماند، مانند اینکه به فکر عمیقی فرو رفته باشد. موتر ها به سرعت از کنار ما رد میشدند و خاموشی ما را به دور دستها میبردند. حدس زدم که حالا به آواز بلند خواهد گفت: "اوه! انیس جان! تو چقه تغییر کدی! چقدر بلند شدی! هیچ شناخته نمیشی... بگو جانم! اینالی قصه کو! اصل قصهٔ ره و بگو که همو روز چرا گفتی که..."

دلم تندتر میتپید. نسرین جان باز هم نگاهی به سر تاپایم انداخت و با بی تفاوتی گفت: "کدام انیس؟" شهر در نظرم شب شد. صدای شکستن تمام آئینه های جهان را شنیدم. گمان بردم که از بلندای آسمان به زمین افتادم وتکه تکه شدم.

موتر ها به سرعت گلوله از کنار ما میگذشتند. به نظرم آمد که یکی ازین موتر ها آئینهٔ بزرگ را شکست. با هراس زیاد نگاهی به کنار دروازهٔ فروشگاه بزرگ افغان انداختم. ابر های سرگردان آسمان در دل تنگ آئینه به هم آمده بودند.

به نسرین جان نگاه کردم، خاموش بود. موتر ها با غوغای دیوانه کنندهٔ شان از دل سکوت سنگین هردوی مان میگذشتند. دانستم که بیش ازین پافشاری اگر بیهوده نباشد، بیهوده جلوه میکند. اشک در چشمهایم پر شده بود.

گفتم: "معلم صایب! بسیار زیاد، بسیار زیاد پیش تان خجالت استم. مه با تمام روح و روان خود از شما معذرت میخایم. شما زندگی ره به مه و مره به زندگی معرفی کدین. معلم صایب نسرین جان! شما ره هزار بار بیشتر از پیش و بیشتر از جان خود دوست دارم: او وختها هم، حالی هم و در آینده هم، تا که زنده استم..."

موتر ها به سرعت اینسو و آنسو میگذشتند. نسرین جان بدون اینکه به من نگاه کند گفت: "خوب! خدا حافظ!" و به سوی پسرش که از ما کمی دور شده بود، رفت. موهایش از پشت سر به آبشار طلا میماند.

پسرک در حالیکه میدوید، میخواست داخل سرک شود. نسرین جان گامهایش را تند تر کرد و فریاد زد: انیس جان! انیس جان! احتیاط!"

انیس کوچک با شنیدن نامش جا به جا ایستاد. رویش را چرخاند. به من نگاهی کرد و لبخند زد.

ketabton.com - The Digital Library

آشنایی با غزل‌ها

از نظر باد

(پرویز کاوه)

کسی از سوی آتش آمد و ما را به آتش داد
تمام هستی امروز و فردا را به آتش داد

حضور گرم گلهای بهاری را ز جا برچید
و باغ آهنگ گرم دلربا را به آتش داد

شکوه عشق هم از خاطرات آتش گرم شد
که قلب بیقرار و ناشکیبا را به آتش داد

غرور شرقی دلهای گرم این ولایت را
به خاک افکند و یک دنیا تمنا را به آتش داد

به هر جا چیره شد یک شعله آتش داد در دشت
تمام وسعت این دشت و دریا را به آتش داد

ketabton.com - The Digital Library

گر جهنم ساختم فردوس هم میسازمت
ای وطن میسازمت آخر خودم میسازمت
آنقدر رهایی که میگویند قابل نیستم
با تفنگت گر شکستم با قلم میسازمت
آینه در آینه در رهگذار عاطفه
سنگ اندر سنگ در راه ستم میسازمت
هر که آمد بر سرت بم ریخت اما غم مخور
من از آهن پاره های سرخ بم میسازمت
غم مخور ای خانه ویران مگر زیبای من
با تکه های امیدم دم به دم میسازمت
تا تو زیباتر شوی گل میشوم گل میشوم
با درم کن یک رقم فی یک رقم میسازمت

(سمیع حامد)

ketabton.com - The Digital Library

مرگ قناری

قناری خوشخوان مادرم
امروز
گربه های حریص ایوان
از این اسیر کوچک عاشق
چه حاصل تان شد ؟
بارها گفتم :
مادر قناری را رها کنید
مادر نشنید
قناری در اسارت مرد
قناری از وحشت مرد
جسم کوچک و سردش
میان دست هایم
مردهٔ افسردهٔ انسان را ماند
چشمهایش نیمه باز و منتظر اند
و یک آه
به بزرگی باغ مادرم
میان منقار کوچکش خشکیده است
قناری خوشخوان مادرم
در حسرت رسیدن به آسمان
دلدنت پرواز
جان سپرد

(فوزیه رهگذر برلاس)

ketabton.com - The Digital Library

ketabton.com - The Digital Library

پیښور ۵ دو

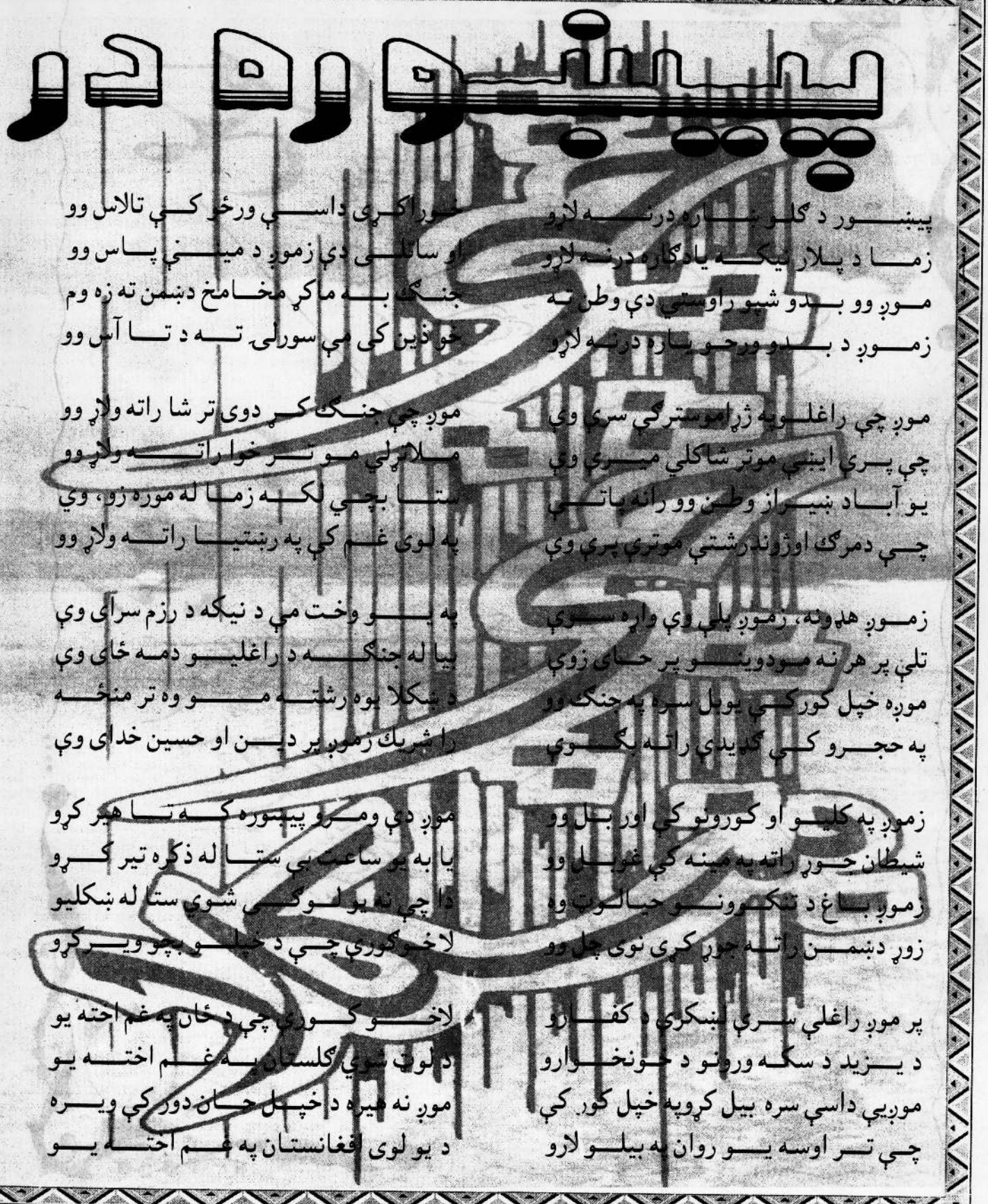

پیښور د ګلو ښار ه درنه لاړو
خوراکۍ داسې ورځو کې تالاس وو

زما د پلار نیکه یادګاره درنه لاړو
او سا تلی دې زمونږ د میني پاس وو

مونږ وو بدو شپو راوستي دې وطن ته
جنګ به ماکړ مخامخ دښمن ته زه وم

زمونږ د بدو ورځو یاره درنه لاړو
خو ذین کی مې سورلی ته د تا آس وو

مونږ چې راغلو په ژړا موسترګې سړې وې
مونږ چې جنګ کړ دوی تر شا راته ولاړ وو

چې پرې اینې موټر شاکلي میړې وې
ملاټرلي مو تر خوا راته ولاړ وو

یو آباد ښیراز وطن وو رانه پاتې
ستا بچي لکه زما له موره زو، وي

چې دمرګ اوژوند رشتې موټرې پرې وې
په لوی غم کې په ربشتیا راته ولاړ وو

زمونږ هډونه، زمونږ پلې وې واړه سوې
په بلو وخت مې د نیکه د رزم سرای وې

تلې پر هر نه مودوینو پر حای زوې
بیا له جنګه د راغلیو دمه ځای وې

موږه خپل کورکې یوبل سره په جنګ وو
د ښکلا یوه رشته مو وه تر منځه

په حجرو کې ګډیدې راته لګوې
را شریک زمونږ پر دین او حسین خدای وې

زمونږ په کلیو او کورونو کې اور بل وو
مونږ دې ومړو پیښوره که تا هیر کړو

شیطان جوړ راته په مینه کې غوږ بل وو
یا به یو ساعت بې ستا له ذکره تیر کړو

زمونږ باغ د تکو رونو حیا لوټ وه
دا چې نه یو لوګی شوې ستا له ښکلیو

زور دښمن راته جوړ کړی نوی چل وو
لاخو کورې چې د خپلو بچو ویر کړو

پر مونږ راغلې سړې ښکرې د کفارو
لاخو کورې چې د ځان په غم اخته یو

د یزید د سکه ورونو د خونخوارو
د لوټ شوې ګلستان به غم اخته یو

مونږ یې داسې سره بیل کړو په خپل کور کې
مونږ نه هیره د خپل ځان دور کې ویره

چې تر اوسه یو روان په بیلو لارو
د یو لوی افغانستان په غم اخته یو

ketabton.com - The Digital Library

ټپه لاړه

لامو ګرمې دي د تن د زخمو وينې
اوس به فرق د پيښور او کابل څه کړو

لاله تورې سترې نه دي ځنې ځنې
خپله ساه او دا خپل روح مو دلته پريښود

لامو خپل کور کې يو بل خوا کړه ده
بس له دې نه لور شته د خپلوي چيرې

ته مو ګورې، ته مو کسې، ته مو وينې
خليلي* او لوی مجروح* مو دلته پريشود

چې په خپل کلي کې خړ جومات ته ورشم
درنه ځو خو هديرې مو دلته پاتې

راته ياد به ستا جومات او منارې شي
په زرکونو خاطرې مو دلته پاتې

که د نجونو شنه ټيکري په مخه راغله
چې په اور او په اوبو هم نه بيليږي

راپه زړه به ستاد سوات او دير ميرې شي
يو خو دارنګه رشتې مو دلته پاتې

که مې شونډو د شرابو پياله ښکل کړه
زمونږ د بدو ورځو کوره پيښوره

سا ګرمي او شنه قهوه به را په زړه کړم
درنه لاړو راته ګوره پيښوره

که آباد مې کوم يو کی وو راپاتې
په ژړا درته راغلي په ژړا ځو

ستا هر کلی او باندې به را په زړه کړم
چې بيليږو له خپل وروره پيښوره

که مې توره پيشو وليدله لنګه
ويم چړيان د پيښور د مدرسو دي

ويم چړيان د پيښور د مدرسو دي
که يې دارې جينګې کړې وې يو بل ته

که يې دارې جينګې کړې وې يو بل ته
ويم به نښتي د عربو په پيسو دي

ويم به نښتي د عربو په پيسو دي
د پاچاخان* چا رسده به مې يادېږي

د پاچاخان* چا رسده به مې يادېږي
خړ خيبر او لوی حمزه* به مې يادېږي

خړ خيبر او لوی حمزه* به مې يادېږي
زړه کې ساتو به ملګري لکه ستوري

زړه کې ساتو به ملګري لکه ستوري
قلندر* او مرکه* به مې يادېږي

* پاچاخان: خان عبدالغفار خان
* حمزه: د معاصر پښتو غزل پلار ابوالمراد حمزه شينواری
* قلندر: نامتو خيرونکوی ليکوال او شاعر قلندر مومند
* مرکه د ساهو ليکونکيو مرکه
* خليلي: د دري ژبې نامتو شاعر اروښاد استاد خليل الله خليلي
* مجروح: ستر پکوال، شاعر او فيلسوف استاد سيد بهاالدين مجروح چې تر دې دمه يې لامزار په پيښور کې وو

ketabton.com - The Digital Library

پیوسته به گذشته

بگذار پشت میله ها باشم

نصرالله سپاه سنگ

طلا در مس...

پاییز ۱۳۶۱ برگزیزان دیگری بود در کارنامهٔ رژیم خود کامه. در آغاز نمیدانستیم ناگهان چه چیزی به سر رژیم زد که برداشت و سه کتاب بزرگ شهنامه فردوسی، مثنوی مولوی و طلا در مس براهنی را بیدریغ و دوباره (البته بدون در نظرداشت حقوق مطبوعاتی) تکثیر کرد.

خبر باز چاپ سه کتاب یاد شده را پیش از آنکه از زبان خواهران و برادران مان (که ماه یکبار به دیدن ما می آمدند و میرفتند) بشنویم، از زندانیان تازه یی شنیدیم که هر روز به "دیدن" ما می آمدند و واپس نمیرفتند.

مثنوی و شهنامه در اندیشه

میدانستند که جایگا "شایستهٔ" چند منزلهٔ شان را با چاپ دوبارهٔ چنین کتاب ناسودمند (و حتا زیانبار!) برای رژیم، دستخوش خشم آتشفشانی رهبری حزب دولت سازند.

ریشه بایستی ژرفتر از آن باشد که به چشم میخورد. و به اینگونه گزینش این کتابها (و پس از آنها شش آثر دیگر) بر میگردد به دو نام بلند و پرمایه در انجمن نویسنده گان افغانستان:" واصف باختری و رهنورد زریاب.

رضا براهنی در زندان پلچرخی کابل

در زمستان ۱۳۶۱ نخستین موج کتابهای طلا در مس به زندان آمد. کتاب بر خلاف پشتیهای آبی و سیاه گذشته، با پوش پلاستیک زرد باز تهیه شده بود که زیاد پرسش انگیز نمینمود؛ ولی آنچه کنکاوی بر می انگیخت، از چاپ افتادن (انداختن؟) صفحات ۲۰۵ تا ۲۷، ۳۰۷ تا ۳۱۷و ۳۲۳ تا ۳۳۳ بود.

کنجکاوی ما زندانیان هنوز آزاد

های زندانیدهٔ ما" زیرا" های کم و بیش پذیرفتنی مییافتند، ولی گره "چرای" طلا در مس و پخش آن در هزران نسخه به دست رژیم داس چکشی کابل نه با دست گشوده میشد و نه با دندان.

چرا طلا در مس؟

بلند پایه ترین امضا کننده باز چاپ آثار پیشگفته در شومترین روزگار خود کامه گی رژیم ، محمود بریالی عضو کمیته مرکزی و برادر ببرک کارمل "رییس شورای انقلابی و دولت جمهوری دموکراتیک خلق افغانسان" بود. معمای طلا در مس از این زاویه به اندازه یی گیج کننده میشد که در مقایسه با آن چاپ و پخش کتابهای براهنی توسط "حسن پاکروان" دستگاه ساواک منطقی تر به نظر میرسید!

طبعاً باید جسارت اینچنین خطرناک (گذردادن طلا در مس در بین شهنامه و مثنوی از زیر ریش حاکمیت دشمن فرهنگ و ادب) ریشه در یکی دو پله پایینتر از امضای نهایی محمود بریالی داشته باشد.

اینجا بر میخوردیم به نامهای نور الله تالقانی (رییس کمیتهٔ دولتی طبع و نشر) و فدا محمد ده نشین (مسوول کمیتهٔ تبلیغ و ترویج حزب حاکم)، دو تنی که پیشنهاد باز چاپ کتابها را بالا برده بودند. افغانهایی که با سبک – سنگینی اندیشه های سیاسی و سلیقه های ادبی تالقانی و ده نشین آشنا بودند، هر دو را ناتوانتر و کمروتر از آن

نشده– که از هر درز

دیوار تنها خیانت رژیم را

میدیدیم– حکم میکرد که درین ۱۱ ورق گمشده باید نکته هایی باشند که گماشته گان ک. گ. ب. آنها را تاب نیاورده اند. با هر تلاشی که بود خانواده های مان را واداشتیم تا برگهای افتاده را از روی طلا در مس چاپ ایران پیدا کنند و فتوکاپی آنها را – به هر دشواری هم که شده– تا زندان برسانند، که رساندند. برداشتها درین سوی میله ها چنین بودند:

۱– در صفحه ۲۰۵ لوناچارسکی منتقد درجه سه خوانده شده و چنین حکمی از زبان براهنی، انبوهی از کتابهای لوناچارسکی به زبان فارسی (که سوغات توده ییها به خلقیها– پرچمیها و سپس کتابخانه ها بود) را از فروش و خوانش می اندازد.

۲– برگهای بخش اول شاملو (۳۰۷ تا ۳۱۷) به خاطر این پاره از بین برده شده اند: "یاران ناشناخته ام /چون اختران سوخته/ چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد / که گفتی دیگر زمین همیشه شبی بی ستاره ماند. " (این سرودهٔ شاملو در رو پوش "یادنامهٔ شهدای ساما"، انتشارات پنهانی جرقه، کابل ۱۳۵۹ آمده بود.)

۳– در بخش دیگر (۳۲۳ تا ۳۳۳) برجسته ساختن جلوه های انقلابی زبان شاملو، برتر شمردنش از مایاکوفسکی و روشنی انداختن دوباره روی سرودهٔ "یاران ناشناخته ام..." سبب برکنده شدن گشته است.

ولی پاسخ آنسوی میله ها در پیرامون برگهای گمشدهٔ طلا در مس بسیار کوتاه و ساده بود: "اشتباه تکنیکی". نگارندهٔ این یادداشت سالها پس از خموشی آتش روسی و حتا سردی خاکسترش از زبان کارگزاران بلند رتبهٔ کمیتهٔ طبع و نشر حاکمیت فروپاشیدهٔ کابل که همواره خدا را گواه می آوردند، شنیده است که در پشت از چاپ بازماندن یازده ورق طلا در مس هیچ غرض و مرضی نهفته نبوده و این تصادف بدنام سازنده از بی پروایی کارمندان چاپخانه است. و ما زندانیان هنوز آزاد نشده که گفتهٔ رژیم مزدور شاهی را با ضریب سوگند هم باور نداریم، تا امروز میپرسیم که چنین "تصادف گلچین" چرا در بخشهای مثلاً مفتون امینی، سیروس آتابای و یا مناجات یک جنین رخ نداده است.)

طلا در مس خوانی در زندان پلچرخی

زندانیان چه چپی و چه راستی قرآن مجید و تفسیر شریف را دسته جمعی میخواندند. آنکه بیشتر میدانست بالاتر مینشست و به یکایک

ساده گی ها و دشواریها روشنی می انداخت.

دیگران گرداگرد نشسته و به او گوش میدادند.

در پایان نشست هر که میخواست برای خودش تنها و بیشتر میخواند و اگر پرسشی میداشت از همانی که بالا مینشست و بیشتر میدانست، میپرسید.

ما که پس از سالها بار دیگر یا بار نخست به طلا در مس دست یافته بودیم، در آغاز آن را تنها برای خود میخواندیدم و از آنجایی که مانند گذشته در هر بار خواندن به نکته ای تازه و تازه تری بر میخوردیم که پیشتر درست ندیده بودیم، یا دیده بودیم گمان میبردیم که دانسته ایم، پنهان از همدیگر آن را بار بار میخواندیم.

سپس ما نیز به همان شیوهٔ سودمند گروهی خواندن طلا در مس (و بعدتر قصه نویسی) رو آوردیم و به آن افزودیم که یکی دو تن بخش هایی

ketabton.com - The Digital Library

را با تکیه بر کتابهای دیگر آماده گی بگیرند و شرح دهند و در پایان به پرسشها نیز پاسخ گویند. دیری نگذشته بود که دامنهٔ طلا در مس خوانی در زندان گسترده و فراگیر شد. آنانی که نیاز و ذوق ادبی – هنری در خود نمیدیدند، نیز نزدیکتر می نشستند و گوش میدادند تا از کاروان پس نمانند.

طلا در مس بر خلاف نامش کتابی تنها "در شعر و شاعری" نبود، بل به دایره المعارف فشرده یی میماند که بخشهایش به زبان اشاره نوشته شده باشد، یا کلکسیونی از فصلهای گوناگون مذهب، زبان، تاریخ ، سیاست، فلسفه، عرفان، اقتصاد، موسیقی، زیبایی شناسی، نمایشنامه و سینما و تازه همه اش در خدمت ادبیات. کتاب به نام فردوسی آغاز میشد و از یک راه میرفت به قرآن مجید، قصص الانبیاء، تذکره الاولیا، انجیل، تورات و آینها و باورهای فراتر و فروتر از آنها (چون بودا، کنفوسیوس،زردشت و ...) و از راه دیگر به هومر، سقراط، افلاطون، ارسطو و سلسله های پله به پله تا هگل، هایدگر، سارتر و کامو.

گاه از کنار رویایی میرفتیم و میرسیدیم به رودکی و گاه از ادبیات دیروز پنج قاره به ادبیات فردای جهان سوم. در برگهای این کتاب هم سیماهای راستین ستالین، موسولینی و هیتلر را میبافتیم و هم چهره های غمین فانون، لومومبا و امه سزر را. از مانی تا لوکاچ، و از سهر وردی تا ازراپاوند صدها نام و نشان دیگر می آمدند که نمیشد با آنها نیز مانند لوگاریتم ایزمهای بهاوالدین پازار گاد شوخی کنیم.

از همین رو طلا در مس کم و بیش هفت سال (از بهار ۱۳۶۲ تا بیمار شدن حاکمیت پیش از بحران اسلامی در تابستان ۱۳۶۹) همانگونه که باید، در زندان پلچرخی خوانده شد. شایان یاد آوری است که نخستین کانون طلا در مس خوانی در زندان (سلول شماره ۲۴۷، بلاک ۲ را "اتاق طلا در مس" نام گذاشته بودیم.

در آمد حلالتر از.شیر مادر

رژیم بدبخت که دیگر توان برگشتن از فرمان نافرمان خودش را نداشت و همه روزه گواۀ کتابخانه شدن زندان پلچرخی میبود، به شیوه یی که از دیدگاه دیکتاتور ها خیلی هم "جوانمردانه" جلوه میکند، رو آورد: یورشهای شبانه و چیدن کتابهای زندانیان به بهانۀ مشکوک بودن سلولها که پر از کتاب میشدند، آنها ماه یکبار نیمه شبها سی– چهل تن ناگهانی میریختند و همه زندانیان را نیمه برهنه به حالت "دستها بالا" در دهلیز دراز بیرون از اتاق به ایستادن رو به دیوار وا میداشتند. برگپویی آغاز میشد و هر آنچه از جنس کاغذ به چشم میخورد در جوالها می افتاد و میرفت به دفتر قوماندان بلاک. سپس نمایندۀ قوماندان می آمد. ما را به سلولهای ما میفرستاد و میگفت: "گزارش رسیده بود که در کنج و گوشۀ بسیاری از کتابها رمز و رازهای ضد انقلابی نوشته شده، و شنیده میشود که بسیاری از زندانیان قلم و کاغذ سفید هم دارند و یاداشتهای ممنوعه را پنهانی بیرون میفرستند. اگر چنین نباشد کتابها پس از بررسی به زودی به شما خواهند رسید."

و ما زندانیان هنوز آزاد نشده که معنای "زود" زندانبان را زودتر و بیشتر از هر کس میدانستیم در همان نیمه شب از کتابهای مان دست می شستیم.

بی شگفت اینکه بسیاری از آن کتابهای ضبط شده– اگر نه زود– در فرجام، پس از چندین گردش و دست به دست شدن به ما میرسید، ولی نه از دفتر قوماندان بلاک، بلکه از کتابفروشیهای روی بازار و از دست خانواده های خود مان. سلسلۀ تاراج و فروش و دوباره تاراج و دوباره فروش کتابهای زندان، در آمد چاقتر از تنخواه زندانبانهای افزونخواه ما بود.

برنامچۀ "هویت"

اگر از انگشت شمار تنی چند بگذریم، نوشته های دکتر براهنی در افغانستان هرگز خوانندۀ بیطرف نداشته است: یا میگرفتند و رهایش نمیکردند یا میدیدند و دورش می افگندند.

مولوی صدیق الله اجمیری، دستیار گلبدین حکمتیار و یک تن از گردانندۀ گان روزنامۀ شهادت (نشریۀ حزب اسلامی افغانستان) نخستین کسی بود که در تابستان ۱۳۶۳ پس از خواندن بخشهایی از طلا در مس در زندان، آن را کفر بدتر از کپیتال کارل مارکس نامید و خواندنش را به مریدان و حواریون حرام گردانید. نامبرده پاره هایی از طلا در مس را نشانی کرده بود و هر بار ازینجا می آغازید که رضا براهنی در سطر یازدهم صفحه ۱۶۶ طلا در مس، عرفان را همجنس بازی معنوی با خداوند دانسته و در سرتاسر کتاب دست کم چهل بار دین اسلام را نیش زده است. !

پس از فتوای دیوبندی مولوی اجمیری، طلا در مس در کنار کتابهای پوش سرخ بنگاههای پروگرس و نووستی، همانند دستار دو قاش اهل هنود، شناسا یی شد برای جدا ساختن بهشتیان و دوزخیان روی زمین در زندان پلچرخی.

پرتوه های طلا در مس و قصه نویسی

سی و سه سال است که دکتر رضا براهنی در افغانستان زنده گی میکند. وی بیشتر از دو دهه پس از طلا در مس و قصه نویسی، در اندیشۀ روشنفکران چپ و دوازده سال پسین را برون از زندان پلچرخی هم در شهر های کابل، بلخ، هرات، بدخشان، غزنی، پروان، جلال آباد، بغلان، لوگرو سمنگان، بامیان، قندهار و فراه زیسته و هم با خواننده گان آواره اش به کشورهای دور دست و همسایه، به ویژه شهرهای پشاور و اسلام آباد پاکستان کوچیده است.

نوشته های براهنی به دریافتها، دیدگاهها و شیوه های پرداخت خواننده گانش رونق بیشتر پرخاشگرانه داده است: اصطلاحات نقد بیرحم و نقد خنجری در زندان بالا گرفت و هوای تازۀ براهنی وار نوشتن بر قلم بسیاریها چیره شد. اشاره ها و گزاره هایی چون شبانه ترین اعصار تاریخ، انقلاب به انقلاب اندیشه ها، مهمانی اشیا، دور ریختن مفردات ترسو و شرطی (مانند شاید، اما، مگر، احتمالاً و ...)، تردید در اصالت افتخارهای تحمیلی و دندان پیلی، تاریخ ستیزی مسوولانه، آشتی ناپذیری با بیفرهنگی و کمسوادیهای روزنامه یی، معادله های شعر خوب و ذوق مردم پیوند تغزل و حماسه (خاصه هنگامی که در جشن خود سانسوری قلم را با چاقوی مصلحت سر میبرند و در بالا جیب میگذارند) به صدها جلوه بر زبان و انگشت نویسنده گان و سراینده گان زندانديده جاری شدند.

یکی از بهشماره ها در آثار براهنی –که بالا گرفت آنها را ریشه دارتر ساخته– پرداختن به جوهر و درون ارزشهای ادبیات و در نتیجه بیکرانی و یگانه گی هنر است. درین گسترۀ مرزی میان شعر امروز (نو، سپید، آزاده، ...؟) و شعر دیروز (کلاسیک، کهن، ...؟) به چشم نمیخورد. هنگامی که براهنی نیمرخی از "باید" های ادبیت و ادبیات را به خواننده مینمایاند، میبینیم که خطوط برجسته (فارمولایی) این پرداز در بررسی و واگشایی شعر حافظ، شاملو و الیوت کار آیی همسان دارند.

از ما بهتران را نمیدانم، اما دور نه نزدیک ما زندانیان هنوز آزاد نشده پیش از خواندن طلا در مس در خواب هم نمیدیدیم که رشتۀ یگانه یی بتواند راست و درست از درون مولوی و سن ژون پرس بگذرد و بر گردد واین بار از بین مولوی و رمبو بگذرد، بدون آنکه پای خوردی و بزرگی و یا برتر نشاندن یکی و پایین کشیدن دیگری در میان باشد.

جیغ فرابنفش!

زندانیان به شوخی میگفتند: "دکتر رضا براهنی در افغانستان دو کار کرد: شماری را به کنارۀ رهیابی کشاند و برخی را به ژرفای رهگمی راند!"

در گروه بیراهه پیمایان گرمای فزایندۀ براهنی وار نویسی، رفته رفته به تب سوزان و آرام آرام به بیماری آنچنان سرطانی در وجود قلمفرسایان ناکام تشنۀ نام و کام انجامید که نخستین نشانه های پس دادنش شور چشمیها، سیاه زبانیها و افراشتن کین توزانۀ درفش گستاخی در سرزمین خودستایی –خود فروشی بود.

آنها که در نوشته های دکتر براهنی بیشتر پاورقیها را میخواندند و آنهم برای گروگان گرفتن نامهای چندین سیلابی نویسنده گان خارجی، شاهینهای دست آموز دو سه رژیم پیاپی و ناهمگون بودند. کارمندان این شبکۀ "شاخ نبات" که

ketabton.com - The Digital Library

هرگز زندان ندیده بودند و با شنیدن نام پلچرخی رنگ از رخ صیقلی و آراستهٔ تلویزیونی و پوش مجله یی شان میپرید، برترین هنر شان کوته داشتن زبان و دراز کردن پا به اندازهٔ گلیم حاکمیت و خوابیدن بر آستان هر رژیم بود.

آنها به یک چشم اشارت باداران هزار ادای هالیوودی ضد حکومتی در می آوردند و میدانستند که در هنگامهٔ خوشخدمتی چگونه به روی رهگشایانی چون واصف باختری، رهنورد زریاب، اکرم عثمان و محمود فارانی که سالهای سال خار چشم مزدوران فرهنگ ستیز و قلمفروش بودند، خنجر بکشند.

نا آزاده گان هنوز زندان ندیده که تنها درخشش طلایی طلا در مس را در انگشتر و کلاه و کمربند میخواستند و کار چندانی به ژرفنا و ارزشهای درون آن نداشتند، پس از فرو پاشیدن دستگاه و پایگاه باداران شان در کابل و کرملین اینک میروند تا با داد و بیدادهای خانقاهی- ژورنالیستیک خود را از فراموشی برهانند. آنها در گفت و شنودهای سازمان یافته با رنگین نامه های برونمرزی به هر نیرنگی که شده، سخن را به اینجا میکشانند که "رضا براهنی در طلا در مس و نوشته های تیوریک دیگر نظریاتی را طرح کرده که من با آن موافق نیستم!" و طرف که سوادش یقیناً در سطح شاهینهای دست آموز ولی بی صاحب دیار ماست، برای آنکه کم نیاورد، از دستپاچه گی زیاد بیدرنگ میپرسد: "شما شعر وهنر را چگونه تعریف میکنید؟!"

دشمنی، دوستی یا دوستدشمنی؟

داکتر براهنی در تابستان پنجاه با پیشبینی شگفتی گفته بود که شمار دشمنانش بیشتر از شمار دوستانش است. چون و چگونهٔ این نکته (در ایران) را نمیدانیم، لیک در افغانستان همچو پیشگویی از سوی دیگرش درست تر خواهد بود.

برخی از خواننده گان (ناخواننده گان؟) که در گذشته ها با چراغ سرخ "ثقیل بودن" از پا گذاشتن در شهراه براهنی باز داشته میشدند، این بار رو برو شدند با پارادوکس باز دارنده هایی که بیشتر تکانهٔ پیشرفت بودند تا سد راه؛ مانند: فرا گرفتن زبان انگلیسی، در آمدن به گنجینه های هنر و ادب خودی، بهره داشتن از فرهنگ جهانی، آشنا بودن با کار دستکم چند سرود پرداز، نویسنده و پژوهشگر پذیرفته در چهار گوشهٔ زمین، خواندن بنیادهای ظاهراً بی رابطه با ادبیات (فلسفه، سیاست، اقتصاد، جامعه شناسی، تاریخ، روانشناسی و ...) در نقش شالودهٔ هنر و فرهنگ و زبان، وانگهی پرداختن به طلا در مس و نوشته های دیگر براهنی.

خوانندهٔ امروز بر خلاف طلا در مس خواهی نوجوانان دیروز ما، پیش از آنکه توهین شود خود را دگر گون میکند و سپس میرود پی طلا در مس خوانی. اینست پنهانیهٔ دگرگون سازندهٔ نوشته ها و به سخن دیگر نیکی به دجله افگندهٔ براهنی، ور نه در عادت سنگ شدهٔ ما تماشای مارش گروههای کودکانهٔ هیتلری در دهلیز دنیای شجاع جدید هاکسلی به جای دیباچهٔ پرداختن به شعر، یا قافیه بستن مثلاً خیام و راسپوتین یاآلن گینسبرگ و مسعود سعد در یک سطر به اندازه ای ناممکن مینمود که مثلاً سنجش زمان با سال نوری.

فروپاشی زندان پلچرخی

زدودن واپسین سیاهی سپاهی قشون سرخ از افغانستان و دگرواره گیهای رسواتر از همیشه در شاخ کاخ زمستانی در پای سدهٔ بیست، زلزله یی بود که تهداب مزدور شاهی کابل را به لرزه در آورد. رفیق نجیب سر سپرده ترین گماشتهٔ ک.گ.ب. که کمترین هنرش روشنفکر کشی بود، ناگهان دستان خونالودش را با زمزمهٔ اسلام شست و نقاب آنچنان مکی – مدنی به رخ کشید که گویی نامهای از هراس مسخ شدهٔ مارکوس، آنجیالوس، لینالینوس و مائوس چینانیوس را حتا از زبان خروشچف و بریژنف هم نشنیده است.

در کشاکش سر درگمیهای رژیم سراسیمه و "تام و جیری" بازیهای جنرال نجیب با سازمان ملل و تنظیمهای اسلامی پشاور آشیان (که سر انجام در سنبلهٔ ۱۳۷۵ به حلق آویز شدنش از سرپایهٔ چراغ ترافیکی در چند قدمی ارگ به دست طالبان انجامید) ما زندانیان هنوز آزاد نشده یکی پی دیگر از آنسوی میله ها به اینسوی میله ها آمدیم بدون آنکه در آب وهوا، شکنجه و نداشتن آزادی در دو سوی میله ها دگرگونیی دیده باشیم.

کاسه لیسان ک.گ.ب. دیگر رد پای "عناصر ضد انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور" را بو نمیکشیدند، بل با شرمساری بیشرمانه یی به کرملین نشینان دیروز دشنامهای چند منزله میدادند و از دیدن عکسهای سرنگون سازی پیکره های لنین و ستالین در روسیه لذتی میبردند که آنسویش ناپیدا.

سفارت ایران در کابل

در واپسین ماههای رژیم از بام افتاده (ولی به زمین نخورده)، جنرال نجیب تازه مسلمان از روزنهٔ سفارت جمهوری اسلامی ایران با دولتمردان آخوندی آن کشور پیمان دوستی بست و به داد وستد فرهنگی پرداخت. آنهم چه داد ستدی: روزنامه بگیر، رونامه بده! بیداد هویت ستیزی برنامهٔ هویت، سلسلهٔ "کینهٔ ازلی"، قلمفرساییهایی چون "ویتکنگهای کافه نشین"، نبیند مدعی جز خویشن را" و وجیزه های کیهانی جباریها، مهدی رستگارها و سعید امامیها (رضا براهنی حقی بر گردن ادبیات ندارد!) در آشفته بازار همین داد و گرفتها به افغانستان رسیدند و در کانونهای ادبی سر و صدای زیادی بر انگیختند.

اگر چه ما زندانیان هنوز آزاد نشده به این باور بودیم (و استیم) که آفرینندهٔ پنجاب کتاب و ته هزار صفحه نقد چه نیازی به دفاع خواهد داشت، لیک پرسشی داشتیم که میخواستیم پاسخ آن را از همین روزنهٔ سفارت ایران بشنویم: اگر آدمی با پیشینه و گسترهٔ خیره کنندهٔ کار کردهای داکتر رضا براهنی حقی بر گردن ادبیات نداشته باشد، چه کسی این حق را دارد؟

پرسش مان را با چندین گفتنی و شنیدنی دیگر در نامه یی پیچیدیم زیر نام "گالیله براهنی و کرویت ادبیات" و سپردیم به سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل؛ زیرا رژیم بیمار به خاطر آزرده نساختن سرد مداران تهران نشین که کین کهن شان از نهفت آن یاوه ها پیدا بود، از چاپ نیم سطر به سود رضا براهنی نیز خود داری میکرد.

ناگفته نگذریم که سر انجام ماهنامهٔ سباوون، نشریهٔ انجمن ژورنالیستان افغانستان، در مرز جسارت و مصلحت پیام ما را پذیرفت و بخشهایی از آن را با عنوان به ظاهر تهران پسند "رضا براهنی و جنجالهای تازه" به نام مستعار "حجرالاسود" در شمارهٔ نهم، قوس ۱۳۷۰ چاپ کرد.

انقلاب اسلامی افغانستان

اگر به شیطنت تاریخ نخندیم و دست به دست شدن سینی ریاست جمهوری از کودتاچیان داس چکشی با امارت بارگان ستاره هلالی (در هشتم ثور ۱۳۷۱) را همزبان با تنظیمهای جهادی "انقلاب اسلامی" بنامیم، باید بپذیریم که جا به جا به پیشینهٔ یکسالهٔ پیروزی این "انقلاب شکوهمند تر ثور" ستم روا داشته ایم؛ زیرا پایتخت از بهار ۷۰ تا بهار ۷۱ میزبان دو همزاد همباوری بود که در گذشته ندانسته با هم میجنگیدند: دنبالهٔ ک.گ.ب. (روسی) و شبکهٔ آی اس آی (پاکستانی). یکی دو سال پیش و پس از "انقلاب بیش از حد اسلامی" در دور دیگر کتابخوانی ما بود لیکن نه به آن شور و هوای آزاد زندان پلچرخی. طلا در مس سه جلدی، اسماعیل، خطاب به پروانه ها، رازهای سر زمین من و نوشته های پراگندهٔ داکتر براهنی یادگار همین روزگار دوزخی ماست.

آن روزها که گذشتن از مرزهای افغانستان به اندازهٔ امروز دشوار نبود، یکی دو تن از یاران را میفرستادیم به ایران تا تازه یا کهنه یی بیاورد از براهنی. پافشاری روی کتابهایی بود که شنیده بودیم ولی ندیده بودیم؛ مانند نقابها و بندها، غمهای بزرگ ما، بیا کنار پنجره، نامش را نمیگویم ممنوع است، یار خوش چیزی است، روزگار دوزخی آقای ایاز، دو برادر آخر خط در یک خط، چاه به چاه، مثله، آزاده خانم و نویسنده اش، خیام و فیتز جرالد در عصر ویکتوریا، رؤیای بیدار، بوطیقای قصه نویسی و بررسی نامه های نیما یوشیج، شهادت در کنگره

ketabton.com - The Digital Library

آمریکا، آدمخواران تاجدار، بازی بی بازی، و از برگدانها زندانی شدن و سفر به ارمنستان. یارانی که یا پیش نرفته به دست پاسداران رد مرز میشدند یا دست خالی بر میگشتند، میگفتند: "یافتن نه تنها این هجده – بیست کتاب، بلکه آن بیست- بیست و چند اثر پیشتر داکتر براهنی و حتا "ابراهیم دانایی" هایش نیز در ایران نایابتر از کیمیا شده اند." و ما با پذیرفتن اینکه "شاید نصیب نبود"، می افتادیم به یاد دورانی که به دست نیافتن به آثار رضا براهنی معتاد شده بودیم، و حسرت میخوردیم به شب نشینیهای پارینه یی که نقل مجلس مان دانه های زنجیر بود.

پس از آن هرچه خواندیم به شتاب ونوبت وگردش بود که با انفجار آغاز میشد و بی آنکه پایان یابد در پرواز گلوله ها امتداد مییافت. حس ششمی به ما میگفت که سر نوشت کینه توز، آرامش میان دو انفجار رانیز تاب نخواهد آورد و پرتاب مان خواهد کرد به زندان بزرگتر، که سر انجام چنان شد.

اگر بین هم افتادن تنظیمهای اسلامی و در گام نخست مولوی کشیهای درونی، روشنفکر کشی را به فردا نمی انداخت، بهشتیان زندان پلچرخی پیشتر از هر کاری به دیدار ما دوزخیان روی زمین میشتافتند.

ما که همه هنجارهای امارت شمشیر نشان اسلامی را در آیینهٔ "در انقلاب ایران چه شده است و چه خواهد شد" دیده بودیم و آیندهٔ سپری شده تر از گذشتهٔ خویش را در آبگینهٔ لرزان اکنون میدیدم (وهنوز میبینیم)، دانستیم که تا جشن کتابسوزان، سور روشنفکر کشی و قتل عام "تبار خونی گلها" چیزی نمانده است. چشم به هم زدنی کابل سوخت و با هیزم کتابهای ما فروزانتر سوخت. خانه از بدخشان تا هرات به مرگامرگی گرفتار آمد که در فراز بی نشیب آن همدردی تا حادثهٔ نمیرسید و آمین تا فاتحه. و ما زندانیان هنوز آزاد نشده که به جای اشک، چشم میریختیم، از مرزهای کشور برون زدیم. آنکه زنجیرش رهاتر بود تا آسترالیا و کلیفورنیا رسید، تنی چند زمینگیر زندانهای همسایه شدند و آنهایی که غل و آهن سنگینتر بر دست و پا داشتند نتوانستند از جا برخیزند و اگر هم بر خاستند دوباره نشستند.

رضا براهنی در پاکستان

شماری از ما بهتران آواره در ایران را نمیدانیم ولی میدانیم که به اندازهٔ افغانهای پاکستان نشین نیست. همپای کوچیدن ده سال پسین روشنفکران، دار و ندار خاکستر نشدهٔ افغانستان نیز به پاکستان آورده شد.

بازار کتاب درین سوی مرز گرم شد. در کنار روزنامه ها، مجله ها و کتابهای بیخواننده (و شاید هم پر خواننده!) چاپ پاکستان، کانونهایی مانند مرکز فرهنگی عرفان در پشاور، انجمن ادبی خراسان در کویته، هنرکده در راولپندی، کانون فرهنگی سید جمال الدین، انجمن ادبی دانشگاه ابن سینا در اسلام آباد و اتحادیهٔ ناصر خسرو در کراچی پدید آمدند که راه همه پیما را نمیروند. برخی ازین کانونها با نشریه هایی مانند سپیده، تعاون، افرند، صدف، سایه و ... زمینهٔ خوبی برای آموزش ادبیات فراهم کردند و کتابهای رهگشایی به دسترس شیفته گان شعر، داستان و نقد گذاشتند.

شماری از کتابهای دکتر براهنی در پاکستان نیز با همان شور و شیوه یی خوانده میشوند که در زندان پلچرخی خوانده میشدند. چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم، بحران نقد ادبی و رسالهٔ حافظ و نوشته ها و گفت و شنودهای براهنی در کلک، دنیای سخن، آفتاب و ... یاد گار این دوره است.

اینجا براهنی ستیزی و سنگ اندازیهای آقای فرهمند یزدان پناه (افغان که با کلکسیونهایی از کیهان فرهنگی و غیر فرهنگی از تهران آمده بود و همزمان عاشق سروش و سپهری و سهیلی بود و داکتر براهنی را تنها به خاطر نوشتن "بچه بودای اشرافی" نمیبخشید!) در پاییز ۱۳۷۵ به فروپاشی کانون سید جمال الدین انجامید ولی نتوانست به آموزش جوانان آسیب چندانی برساند. آنها چندی در خانه ها و سپس در گوشهٔ دیگری از اسلام آباد در انجمن ادبی دانشگاه ابن سینا که از تابستان ۱۳۷۸ تا کنون ماه دوبار – روز های یکشنبه- برنامهٔ منظم آموزش طلا در مس و قصه نویسی برای شاگردان فاکولتهٔ ادبیات و دوستداران زبان و فرهنگ دارد، گرد آمدند.

و ...

آشنا شدن با نوشته های دکتر رضا براهنی، بیدار شدن در سپیده دم ارزشهاست. میتوان آنها را زیر بالشت گذاشته و دوباره خوابید و میتوان برخاست و همسفر خورشید شد.

اشاره ها

طلا در مس و قصه نویسی در کار تازه گرایان زبان پشتو نیز نقش تکیه گاهی داشته اند. از سرود پردازان زنده یاد اسحاق ننگیال، عارف خزان و غفور لیوال، و از نویسنده گان عبیدالله محک و خالق رشید کسانی اند که بیشترین بهره ازین کتابها را برداشته و رهنمودهای داکتر براهنی را پیروزمندانه در زبان پشتو به کار بسته اند.

ننگیال که از پیشگامان شعر نو پشتو است، باربار در گفت و شنفتهایش با نگارندهٔ این یادداشتها به نقش دگرگون سازندهٔ طلا در مس در سروده هایش اشاره هایی دارد. (بخشهایی ازین پرسش – پاسخها در شمارهٔ سوم، جوزای ۱۳۶۸ ماهنامهٔ سباوون آمده است.)

داکتر براهنی با انگشت گذاری روی برخی از ترجمه ها (ی مثلاً بهمن شعله ور، مهر داد صمدی و چندین تن دیگر) در بر گردانند کارهای دیگران (به ویژه الیوت) سختگیریهایی نشان داده است. خواننده گان کنجکاو میگویند ای کاش براهنی به جای یا در کنار کلئوپاترا و آن چند کتاب دیگر، برگردانهایی از الیوت، پاوند، جویس، پروست، رمبو، ورلن، لوکاچ، کمپبل و ... را تهیه میکرد تا هم خیال خودش راحت میشد و هم خیال دیگران.

شاید خالی از دلچسپی نباشد اگر بدانیم که هراس و وسواس سی و چند سال پیش رهبران چپ افغانستان از پخش اندیشه های دکتر رضا براهنی در میان سازمانهای سیاسی آنقدر هم بیجا نبود. بررسی ساده یی نشان میدهد که بخش زیادی از خواننده گان براهنی به دلایل گوناگون از چپ سیاست بریده اند. آنها چهار چوب تنگ ایدیولوژی را شکسته اند واینک تا سطح توان به ادبیات میپردازند، بدون آنکه از پذیرش نقش ادبیات در سیاست رو گردانده باشند.

بسیاری از سروده های ده دوازده سال پسین دکتر براهنی با خوانندهٔ افغانی سخن نمیگویند و همینگونه اند چند یادداشت (چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم) و چندین گفت و شنود در پیرامون همین سروده ها. همچو دیر آشنایی با رویکرد به افسانهٔ طلا در مس در افغانستان پدیدهٔ تازه یی نیست.

هنگام ریشه یابی، افزون بر درونمایهٔ ذهنی روانی خواننده، کمداشت تکنیکی مسأله نیز نباید نادیده انگاشته شود و آن اینکه کمتر از نیمهٔ کارهای قلمی داکتر براهنی به افغانستان آمده است. اگر پیگیری سلسله ها مطرح باشد – که هست- کوتهی اینکه هیچ خوانندهٔ افغان بالاتر از بیست و چهار اثر و شش ترجمهٔ براهنی را دیده است، نیمی بیانگر دیر درنگی ماست ونیمی نمایانگر شتاب ساواک پهلوی و سپس ساواک آخوندی.

ketabton.com - The Digital Library

پیش درآمدی بر طنز نویسی دری- فارسی در افغانستان

ادامه طنز نویسی در دههٔ شصت

پرتو نادری

در دههٔ شصت خورشیدی خاصتاً در نیمهٔ دوم آن گرایش به طنز نویسی درمیان نویسنده گان جوان افغانستان دامنهٔ بیشتری پیدا می کند. چنان که در مطبوعات این دوره در شهر کابل با نامهای فراوانی در این زمینه بر می خوریم.

شاید یکی از دلایل گسترش طنز نویسی در این سالها این بوده باشد که شماری از نشریه ها به انتشار نوع ادبی طنز توجه بیشتری نشان می دادند و زمینهٔ بهتر طنزنویسی درمطبوعات کشور را فراهم کرده بودند.

با این حال چندان از واقعیت به دور نخواهد بود که گفته شود افزایش طنز نویسی در این سال ها بیشترافزایش کمی بوده است تا افزایش کیفی.

چهره های شاخص در عرصه طنز نویسی در دههٔ شصت نیز همان هایی اند که کار خود را از دههٔ پنجاه آغاز کرده اند و در همان سال ها به شهرت رسیده اند.

دوست من حمید پژمان نیز طنز نویسی را از دهه شصت آغاز کرده است او هم اکنون در شهر پشاور زنده گی می کند پژمان، کماکان رابطه کجدار و مریز خود را با این نوع ادبی حفظ کرده است.

روزی با هم در ارتباط به طنز نویسان دههٔ شصت بحثی داشتیم و در آخر دریافتیم که معدود نامهایی از طنز نویسان آن دوره را در حافظه داریم. او به من کمک کرده و شماره نشریه های سال های دهه شصت در کابل را که با خود دارد ورق زدیم و دریافتیم که فهرست نام ها دراز تر از آن است که ما در حافظه داشتیم. چنان که می بینم در این سال ها خلیل الله روفی، ظاهر ایوبی، بلقیس بسمل، طلاباز حبیب زی، لطیفه سیدی، امان اشرفی، عبدالله نوید، انجنیر محمد اسماعیل صدیقی، احمدفرید نوید، انجنیر صاحب شاه رفیق، آصف همکار، نصیر احمد نشاط، اسحاق ثنا، ابراهیم کوهی، ناتور رحمانی، عبدالبصیر شرر، آتش پرچه، دکتور طلوع، حمید پژمان، اسحاق ژاله، فاروق عطایی، هارون یوسفی، رازق فانی، جلال نورانی، و شمار دیگری طنز های چاپ شده یی در مطبوعات سال های دهه شصت در کابل دارند.

البته این فهرست به هیچ صورت نمی تواند که فهرست کامل طنز نویسان کشور در دهه شصت بوده باشد برای آن که حمید پژمان معدود شماره هایی را از معدود نشریه های کابل با خود داشت.

بدون تردید که در یک جستجوی گسترده تر در مطبوعات مرکز و ولایت کشور می توان به نام های دیگری نیز بر خورد. ولی این نکته قابل یاد دهانیست که هر قدر هم که این فهرست به درازا بکشد باز هم شمار طنز نویسان شناخته شده در این سال ها از یکی چند نام بالاتر نمی رود.

غلام فاروق عطایی

عطایی از آن شمار طنز نویسان افغانستان است که به گونه منظوم و منثور طنز می نوشت. او به سال ۱۳۳۱ خورشیدی در ولسوالی انار دره ولایت فراه چشم به جهان گشوده است. او زمانی که دوره ابتدایی را در مدارس فراه تمام کرد بعداً به کابل آمدو دوره لیسه را در لیسه ابن سینا به پایان آورد.

عطایی به سال۱۳۵۵ خورشیدی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گواهینامه لیسانس گرفت. نخستین طنز های عطایی در دهه شصت خورشیدی در نشریه های انیس- پیام-سباوون و اخبار هفته در شهر کابل انتشار یافت و بدینگونه او به حیث یک طنز نویس جوان در حلقات ادبی کابل شناخته شد.

در دوران حاکمیت مجاهدین طنز های منثور و منظوم عطایی بیشتر در هفته نامهٔ کابل- نشریه شوخک درشهر مزار شریف و هفت اورنگ در شهر هرات اقبال چاپ یافتند.

در سال های پسین طنز های عطایی در مطبوعات برون مرزی افغانستان نیز راه پیدا کرد است. چنان که در این سال ها شماری از طنز های او در نشریهٔ فردا در آلمان، پرستو و زمانه در مسکو، سحر، صدف وشبخند درشهر پشاور پاکستان نیز انتشار یافته است.

در دوران طالبان زمانی که انجمن ادبی هرات پس از یک وقفه دراز یک بار دیگر به فعالیت آغاز کرد و نشریه اورنگ هشتم پایه گذاری گردید عطایی بخشی از طنز هایش را در آن نشریه به چاپ رساند.

در سال های اخیر طنز عطایی در مطبوعات کشور همسایه ایران نیز راه پیدا کرده چنان که مجله آشنا شماری از طنز های او را به چاپ رسانده است.

هر چند بخشی از طنز های عطایی به نام اصلی او به چاپ رسیده اند با این حال او شماری از طنز های خود را به نامهای مستعارف. ثانیه، طلعت، رومل، افغان، مفلس خوشحال نیز انتشار داده است. عطایی طنز هایی را که از سال۱۳۷۱ بدینسو نوشته است در چهار گزینه جداگانه آماده چاپ کرده است.

ketabton.com - The Digital Library

ظاهر ایوبی

ایوبی در دهۀ شصت در انستیتوت طب دولتی ابوعلی سینا بلخی در کابل مشغول آموزش بود. در عین زمان با مجلۀ سباوون و اخبار هفته همکاری داشت. چنان که صفحات طنز وکارتون سباوون و اخبار هفته زیر نظر او انتشار می یافت.

ظاهر ایوبی به سال۱۳۶۹ خورشیدی در یک کانکور ادبی که به وسیلۀ کانون نویسنده گان جوان افغانستان راه اندازی شده بود جایزه نخست در بخش طنز نویسی را به دست آورد.

با این حال تا کنون هیچ گزینۀ مستقل طنز از او انتشار نیافته است و اما به سال ۱۳۶۹ خورشیدی به کوشش ظاهر ایوبی یک گزینۀ طنزی زیر نام"دوران پدر کلانم" در شهر کابل انتشار یافت. در این گزینه علاوه بر طنز های ظاهر ایوبی طنز هایی از بلقیس بسمل و طلاباز حبیب زی نیزبه چاپ رسیده است.

دوران پدر کلانم نام یکی از طنز های ظاهر ایوبی است که نام کتاب نیز از آن گرفته شده است. دوران پدرکلانم یگانه گزینۀ طنزی مشترک از چند طنز نویس افغانستان است که تا کنون انتشار یافته است.

ظاهر ایوبی پس از پیروزی مجاهدین چند ماهی در کابل زنده گی می کرد، ولی بعداً کابل را ترک کرد و هم اکنون معلوم نیست که با صبر ایوب وار در کدام سر زمین غریب به سر می برد.

من ظرف یک دهۀ گذشته در مطبوعات داخل وخارج کشور با نام و نوشته تازه او بر نخورده ام. امید روزی با انبانی از طنز های تازه به کشور بر گردد و "بوجی خنده" هایش را روی برگ های مجلۀ سباوون و یا نشریه های دیگری بگشاید.

بلقیس بسمل

ظنز نویسی را بلقس بسمل از هفته نامه اخبار هفته ومجلۀ سباوون آغاز کرده است. او در آخرین سالهای دهۀ شصت در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل مشغول آموزش بود. می توان گفت که بلقیس بسمل به مانند شمار دیگری از طنز نویسان جوان از طریق مجلۀ سباوون و اخبارهفته به جامعه فرهنگی افغانستان معرفی شده است.

در دهۀ شصت در افغانستان گرایش گسترده یی به سوی ادبیات در میان دختران دیده می شود که این گرایش عمدتاً به سوی شعر و داستان بوده است.

با این حال چنین گرایشی به سوی طنز کمتر وجود داشته است. در این سال ها تنها نام بلقیس بسمل و لطیفه سیدی در مطبوعات دیده می شود که طنز می نویسند. البته در این زمینه بلقیس بسمل نسبت به لطیفه سیدی پیگیری و شهرت بیشتر دارد.

آذرخش مستور

آذرخش مستور در حلقات مطبوعات افغانستان بیشتر به نام یک کارتون پرداز شهرت دارد. در حالی که او در کنار کارتون به نوشتن طنز نیز پرداخته است.

نخستین طنز های او در دهۀ شصت خورشیدی در مجلۀ جوانان امروز، مجلۀ سباوون و اخبار هفته انتشار یافته است.

در دوران حکومت مجاهدین با هفته نامه کابل همکاری داشت و صفحات طنز و کارتون این نشریه زیر نظر او به نشر می رسید.

مستور پس از پیروزی طالبان بر کابل کشور را ترک کرد و به پاکستان آواره شد و هم اکنون در یکی از سازمانهای امداد غیر دولتی کار می کند.

اذرخش مستور در پشاور باری نمایشگاه کارتونهای خود را راه اندازی نمود و بعداً نشریه"شبخند" را که یک نشریۀ اختصاصی طنز و کارتون است پایه گذاری کرد.

او در این سال ها گزینه یی از طنز ها وکارتونهایش را آماده چاپ کرده است.

مستور به سال ۱۳۴۸ خورشیدی در کابل زاده شده است. او داکتر است و آموزش عالی خود را درانستیتوت طب دولتی ابوعلی سینای بلخی در کابل تمام کرده است.

طنز نویسی برون مرزی افغانستان

کودتای ثور ۱۳۵۷ خورشیدی در کنار مصیبت های استخوان سوز دیگری که در پی داشت سر آغاز آواره گیهای کتله یی مردم افغانستان نیز بوده است.

آواره گیهایی که جنگهای تنظیمی برشدت آن آفزود و شلاق طالبان آن را دو چندان کرد.

هم اکنون در کجای جهان نیست که کاروان چندین ملیونی آواره گان افغانستان اتراق نکرده است. با این حال شماری از کار شناسان عرصه ادبیات افغانستان عمدتاً ادبیات و مطبوعات برون مرزی کشور را به سه حوزه زیرین دسته بندی می کنند.

- حوزه ادبیات و مطبوعات برون مرزی افغانسان در پاکستان.
- حوزه ادبیات و مطبوعات برون مرزی افغانستان در ایران.
- حوزه ادبیات و مطبوعات افغانستان در کشور های غربی.

طنز نویسی افغانستان در پاکستان

آثار طنزی چاپ شده نویسندگان پناهنده افغان ظرف دهه اخیردر پشاور بیشتر از مجموعه گزینه های طنزیست که در سه دهه گذشته در داخل کشور به چاپ رسیده است.

البته این گزینه های طنزی چاپ شده در پشاور تماماً به آن نویسنده گان افغان مربوط نمی شود که در پشاور بوده اند، بلکه شماری از این آثار از آن طنز نویسان پناهنده افغان درغرب است که آثار خود را درپشاور انتشار داده اند. به گونه نمونه دکتور حلیم تنویر و واحد نظری گزینه های طنزی خویش را در پشاور انتشار داده اند در حالی که تنویر در هالند و واحد نظری در آلمان به سر می برد. با این یاد کرد. کوتاه، می پردازیم به آن طنز نویسان پناهنده افغان که در این سالها یا در پشاور زنده گی کرده اند و یا هم در میان کابل- پشاور سرگردان بوده اند.

چوکیدار از کوچه ده افغانان

بدون تردید این یک نام مستعار است. با این حال او یکی از نخستین نویسنده گان پناهنده افغانستان است که گزینه طنزی مستقلی را به نام"آزرده گی معاف" در دلو ۱۳۶۸ در شهر پشاور پاکستان انتشار داده است.

ظاهراً ناشر کتاب اداره بصیرت است. ننگیال بر این کتاب به زبان پشتو مقدمه نوشته است. او در این مقدمه گفته است که از سالها بدینسو چوکیدار را میشناسد تاجایی که فکر می شود این ننگیال باید شهرت ننگیال باشد نه اسحاق ننگیال. برای آن که اسحاق ننگیال در آن سالها در کابل می زیست و در روز نامه پیام کار می کرد. در حالی که شهرت ننگیال در پشاور بود و با بخشهای فرهنگی و نشراتی بعضی تنظیمهای جهاد همکاری داشت. او هم اکنون در لندن زنده گی می کند.

ketabton.com - The Digital Library

نظر بعضی از روز نامه نگاران افغان در پشاور چنین است که گزینه طنزی آزرده گی معاف از طریق نشرات حزب اسلامی به بازار کتاب بر آمده است.

در این گزینه چوکیدار سی و یک طنز خود را گرد آوری کرده است.

طنز ها بیشتر جنبه سیاسی دارد و از زبان و پرداخت قابل توجهی بر خوردار است. چنین به نظر می آید که چوکیدار در این زمینه از قریحه و استعداد خوبی برخوردار است. با این حال ا کنون نه تنها طنزی به این نام در مطبوعات داخلی کشور به چاپ نرسیده است، بلکه تا جایی که من در جریانم در سالهای پسین نیز طنزی از او در مطبوعات برون مرزی افغانستان در پاکستان انتشار نیافته است. تلاش من جهت یافتن نام اصلی نویسنده به نتیجه یی نرسید.

محمد رسول جهان بین

جهان بین به سال ۱۳۲۸ خورشیدی در شهر کابل چشم به جهان گشوده است. او هنوز شانزده سال داشت که نخستین نوشته هایش در روزنامه اتحاد بغلان به چاپ رسیده و اما پس از آن که از رشته ژورنالیزم دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گواهینامه لیسانس به دست آورد همکاریش با مطبوعات کشور دامنه بیشتری پیدا کرد.

در دهه شصت جهان بین بیشتر با جریده نگاه، انیس جمعه، هفته نامه پامیر و چند نشریه دیگر همکاری قلمی داشت.

به سال ۱۳۶۲ خورشیدی در هفته نامهٔ پامیر کلیشه یی زیر نام"صدای همشهری" آن گونه که جهان بین می گوید به ابتکار او به وجود آمد. گرداننده گان نشریه در زیر این کلیشه عمدتا به نشر نوشته های طنزی می پرداختند. جهان بین می گوید دست کم یک صد پارچه طنز او به گونه مسلسل در زیر این کلیشه انتشار یافته است.

جهان بین هم اکنون در شهر پشاور پاکستان دروضعیت ناگوار در حالی به سر می برد که ده سال پیش به اثر یک خون ریزی داخلی چشم هایش حس بینایی خود را تقریباً ازدست داده است.

با این حال او توانسته است تا گزینه های طنزیی را به نام های"چگونه خر شدم"، "شیر شیر نر و برادران شیر پوده"، خرها و خاطره ها"، " از افطاری تا نظم نوین" را آماده چاپ کند.

غیر از این او در تابستان سال جاری خورشیدی موفق شده است نخستین گزینه طنز هایش را زیر نام"ده گور تاریکی" در شهر پشاور انتشار دهد.

"ده گور تاریکی" شامل طنز هایی است که جهان بین شماری را در داخل کشور و شمار دیگری از آن ها را در سالهای آواره گی اش در پاکستان نوشته است.

این نکته را نیز در مورد جهان بین باید بگویم که پاره یی از طنز ها و نوشته های طنزی او به نام مستعار"سوهان" نیز به چاپ رسیده است.

نصیر احمد نشاط

زمستان ۱۳۷۹ نصیر احمد نشاط یک گزینه از شعر هایش را زیر نام"نزع کابل" در شهر پشاور به چاپ رساند.

بخشی از شعر های آمده در نزع کابل طنز های منظوم شاعر است. نشاط یکی از آن طنز پردازان کشور است که بیشتر به گونه منظوم طنز نوشته است.

نصیر احمد نشاط به سال ۱۳۲۵ خورشیدی در دهکده بابای ولی ولسوالی پنجشیر به دنیا آمده است. اومدرسهٔ ابتدایی را در همانجا خوانده است، ولی بعداً روی یک رشته مشکلات زنده گی نتوانسته است که به آموزشهای خویش ادامه بدهد.

با این حال اوتا سن هفده ساله گی درمدارس مذهبی مشغول آموزش علوم دینی بوده است.

نشاط در دهه پنجاه خورشیدی با علی اصغر بشیر مدیر مسؤول هفته نامه طنزی ترجمان در کابل آشنا شد و این آشنایی به او فرصت داد تا در این یگانه نشریهٔ طنزی کشور مشغول به کار شود و از حضور استاد علی اصغر بشیر فیض ببرد.

اوهم اکنون در وزارت دفاع افغانستان شغل افسری دارد.

نشاط علاوه بر مجموعهٔ نزع کابل چهار مجموعهٔ دیگر از شعر ها و طنز های خود را آماده چاپ کرده است.

محمد عاطف مقدسی

مقدسی به سال ۱۳۷۸ اثری را زیر نام "سوگواران گرسنه کابل" در شهر پشاور انتشار داده است.

این اثر مقدسی سه بخش دارد:

بخش نخست شامل شمار داستان های کوتاه و طرحهای داستانی نویسنده است.

بخش دوم در برگیرنده نوشته هاییست در زمینه بعضی ازرویداد ها و شخصیت های تاریخی افغانستان.

بخش سوم شامل طنز هاییست که نویسنده در سال های اخیر نوشته است.

مقدسی به سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر کابل زاده شد و به سال ۱۳۵۹ آموزش دانشگاهی خود را در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل به سویه لیسانس تکمیل کرد.

او در دهه شصت خورشیدی با روزنامه های مختلف در شهر کابل همکاری داشت و پیش از پیروزی طالبان بر کابل در ریاست آژانس اطلاعاتی باختر کار می کرد.

هر چند ازاو نوشته ها و طنز های زیادی در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده است ولی"سوگواران گرسنه کابل" یگانه اثر مستقل چاپ شده اوست.

نجیب الله دهزاد

"تولد هیولا" نخستین گزینه طنز های نجیب الله دهزاد به سال ۱۳۸۱ خورشیدی در شهر پشاور انتشار یافته است.

طنز های این گزینه در میان سال های ۱۳۷۰-۱۳۸۰ خورشیدی نوشته شده است. به پنداشت من"تولد هیولا" در طنز نویسی معاصر افغانستان جایگاه بلندی دارد بر بنیاد همین اثر نجیب الله دهزاد را میتوان یکی از طنز نویسان سیاسی در افغانستان خواند.

اساساً انگیزهٔ نوشتن این مقاله همزمانی در من بیدار شد که تولد هولد را خواندم در همین جا باید بگویم که این نبشته نا قابل خود را به این طنز نویس ارجمند وتوانای کشور نجیب الله دهزاد تقدیم می کنم.

من هیچگونه شناخت مستقیم با دهزاد ندارم و حتا پیش ازآن که "تولد هیولا" به دستم برسد ذهن من با این نام بیگانه بوده است.

این که دهزاد دقیقاً چه زمانی به نوشتن روی آورده و در کجا و در چه رشته یی تخصص دارد به من به روشنی معلوم نیست. با وجود تلاشی که کردم نتوانستم سطری در ارتباط به زنده گی او پیدا کنم.

ketabton.com - The Digital Library

سیب افشن کودکان

قیس طفلی که به آبازی علاقمند است

شبنم جان که به پوشیدن لباس ملی علاقه فراوان دارد

آقای موش خاله کوربقه

یکروز موش کوچکی در ساحل رود خانه راه میرفت ناگهان کور بقه سبز رنگی در مقابلش ظاهر شد و گفت! صبح بخیر آقای موش حالت چطور است؟ موش گفت: متشکر خاله کوربقه حال تو چطور است کوربقه از او تشکر کرد و آنها با هم دوست شدندو موش از کوربقه دعوت کرد تا به خانه او بیاید و چیزهایی را که دارد تماشا کند. کوربقه دعوت موش را پذیرفت و به خانه وی رفت و موش تمام چیزهای را که در خانه اش جمع کرده بود به او نشان داد و آنوقت یکی از غوری ها را که از پوست چهار مغز درست کرده بود برداشت و یک تکه پنیر و یک تکه سیب و مقداری نان داخل آن گذاشت و پیش کور بقه برد.

کور بقه به روی دو تا پوست چهارمغز که به طور کج روی هم گذاشته و مثل یک چوکی شده بود نشست و پاهایش را به روی هم انداخت و سیب را برداشت و مشغول خوردن آن شد و گفت عجیب سیب خوشمزده است من تا به حال مثل آنرا نخورده ام آقای موش گفت:

قابلی ندارد... همه اش را بخور... خاله کوربقه پس از آنکه سیب را خورد گفت: حالا که با هم دوست شده ایم من دلم می خواهد تو هم مثل من که به خانه تو آمدم به خانه من بیایی و چیزهایی را که من دارم تماشا کنی آقای موش پرسید: خانهٔ تو کجاس؟ خاله کوربقه گفت گفت: خانهٔ من در میان صخره های زیر رود خانه است.

آقای موش وحشت زده گفت: اما من شنا بلد نیستم خاله کوربقه گفت: ناراحت نباش من میتوانم شنا کنم آنوقت دست آقای موش را گرفت و به کنار رود خانه برد و هر چی آقای موش گفت که می ترسد و شنا بلد نیست خاله کوربقه گفت: نترس من بلدم آنوقت تکه ای نخ پیدا کردند و خاله کور بقه پای خودش را به یکی از پاهای آقای موش محکم بست و گفت حالا دیگر نترس چون به من بسته شده ای و غرق نمی شوی آقای موش باز هم می ترسید و فریاد می زد نه شنا بلد نیستم ولی خاله کوربقه اصلاً به او اعتنایی نمی کرد و خودش را به میان آب های رود خانه انداخته بود و هی شنا می کرد و به جلو می رفت.

موش بدبخت که شنا بلند نبود هی آبهای رود خانه را می خورد و فریاد می زد: کمک کنید... کمک کنید... من شنا بلند نیستم.

اتفاقاً در همان وقت شاهین که از بالای رود خانه پرواز می کرد صدای موش بدبخت را شنید و دلش به حال او سوخت و پائین آمد و با هر دو پایش موش را گرفت و از میان آب بیرون کشید ولی چون پای موش با تکه نخ به پای کور بقه بسته شده بود کور بقه هم از آب بیرون آمد و در میان زمین و آسمان به همان تکه نخ آویزان شد موش می ترسید و خیال می کرد شاهین می خواهد او را بخورد ولی رو به وی کرد گفت که ناراحت نباشد چون به او کاری ندارد و می خواهد کوربقه را ادب نماید. کوربقه در میان زمین و هوا تاب می خورد و هی فریاد می زد من پرواز بلد نیستم... من پرواز بلد نیستم؛ اما شاهین در جوابش می گفت: ناراحت نباش من بلد استم بالاخره پس از مدتی شاهین او را به روی زمین نهاد و گفت: حالا فهمیدی موش چی حالی داشت امیدوارم از این به بعد به فکر رفیق ات هم باشی و خیال نکنی چون خودت را حتی او هم آسوده است.

عمره جان طفل صحتمند

سحر جان طفل خوش سلیقه

مروه طفل زیرک که مجله پرواز علاقمند است

ketabton.com - The Digital Library

مقصدی صفحه فریده عزیزی

برویم آشپزخانه

گوشت و تروت گوشت دار

۱- گوشت سرخی گوسفند ۱۵۰۰ گرام
۲- روغن زرد ۱ کیلو
۳- برنج لک ۲ کیلو
۴- ماست ٦٦٠ گرام
۵- سیر ۱۵ گرام
۶- پیاز ٤٣٨ گرام
۷- سیر برای قروت ۱۵ گرام
۸- قروت خشک ۷۰ گرام
۹- نعنای میده ۲۰ گرام
۱۰- دارچینی ۱۵ گرام
۱۱- قروت سائیده شده ۱ کیلو
۱۲- تخم گشنیز ۵ گرام
۱۳- تخم مرغ ۱ دانه

طرز تهیه:

اول گوشت را ماشین کرده ۱۱۰ گرام آنرا علیحده نگاه دارید ۱۱۰ گرام پیاز را معهٔ گوشت دو باره ماشین کنید بعد یک دانه تخم مرغ، تخم گشنیز، نمک و مرچ سیاه انداخته شده معهٔ گوشت مخلوط گردد به قدر کله گنجشک گوشت ماشین شده را لوله نمائید بعد مناصفه روغن را به دیگ سرخ نموده و مقدار ۲۲۰ گرام پیاز حلقه شده را در بین روغن سرخ نمایید بعد پیاز را صاف کرده مقدار ۲۲۰ گرام پیاز ریزه کرده در بین روغن انداخته تا نزدیک به سرخ شدن گردد بعد ۱۱۰ گرام گوشت را در بین آن انداخته همینکه گوشت مذکور سرخ شد رب بادنجان رومی، نمک، سیر، هیل، دارچینی، زنجبیل و مرچ سیاه انداخته بعد از سرخ شدن یک کوارتر آب جوش انداخته قدری جوش داده شود سپس همان گوشت لوله شده را در بین لعاب انداخته تا کوفته، مذکور پخته شده به روغن آید. بعد روغن را در بین دیگ انداخته و مقداری آب در آن انداخته در وقت جوش خوردن شبت علاوه آن بعد برنج و ماش میده کرده را در دیگ انداخته مقدار ۲ کوارتر آب جوش افزود کرده تا برنج مذکور جوش خورده نزدیک به نرم شدن گردد و بعد مقدار ۵۰۰ گرام روغن را معهٔ ۷۰ گرام پیاز گلابی شده به طور آب روغن ساخته به جوش برنج انداخته شود بعد آتش برنج را قدری خفیف کرده تا آب برنج خشک گردد بعد ملاحظه گردد اگر برنج مذکور خام و سخت مانده بود قدری آب جوش انداخته همینکه آب مذکور خشک شد توسط کفگیر شور داده دور آن را خمیر گرفته بعد از تقریباً نیم ساعت آماده می گردد.

ketabton.com - The Digital Library

ناپه غاښ

۱- بوره که توسط هاون کوبیده شود	دونیم کیلو
۲- روغن	دونیم کیلو
۳- آرد ترمیده یا آرد سفید	۷ کیلو
٤- پلی	۱ قاشق کلان
٥- پسته کوبیده شده	۲۲۰ گرام

طرز تهیه

اول بوره و روغن را یکجا توسط فشار کف دست خوب حل نمائید به طوریکه در بین روغن میدگی بوره حس نگردد سپس آرد و پولی را مخلوط نموده بالای روغن و بوره علاوه نموده خوب مخلوط نمایید بعد به اندازه یک دانه تخم کلان لوله نموده حصه مابین آنرا توسط شصت بزرگ قدری چقر نمائید و بعد بالای مجمر نهاده قدری پسته میده شده در بین جای شصت که به روی کلچه قرار گرفته انداخته شود همیکه تمام کلچه ها خلاص شد به داش نان پزی یا دیگر داش که خوب تیز باشد انداخته شود بعد از ۱۵ دقیقه کلچه را از بین داش کشیده که کلچه مذکور خود را بشکافت و ترک شود بعد دوباره آنرا در بین داش انداخته بعد از ۱۵-۲۰ دقیقه پخته میشود. باید کلچه به طوری پخته شود که روی کلچه سرخ نگردد و رنگ آن سفید باشد.

ketabton.com - The Digital Library

برای شما فال گرفتیم

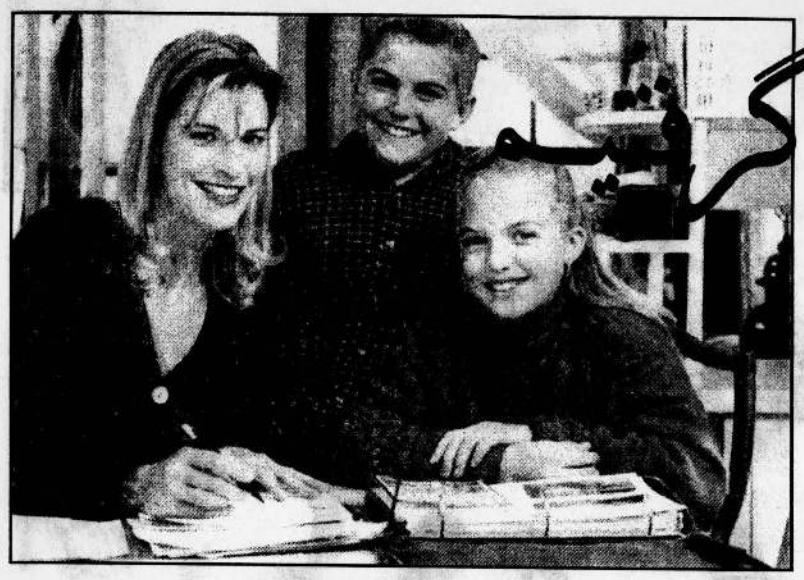

حمل
در این ماه حوادث و رویدادهای میمون و مساعدی در طالع تـــان مشاهـــده می شوند. اطرافیان تان ایثار و از خـــود گذشتگی شما را تحسین می کننـــد، در رابطـــه بـــه مسایـل کاری رضایت و خشنـــودی در طالـــع تان وجود دارد، خبرهای نوید بخش در راهند فرامـــوش نکنید که ایمان و اعتقاد حتا کوه پایه ها را هم به حرکت در می آورند.

ثور
اکنون زمان بسیا خـــــوب و موفقیت آمیز برای افرادی است که در رابطه به رشته تحصیلی شان فعالیت می کنند، فرصت های خوب و مساعـدی بـــرای ایجاد حسن تفاهـــم و روابـط نزدیک با خواهران و بـــرادران تان در طالع تان بـــه چشم می خورد.

جوزا
به واسطه یکـــی کردن اهداف مشترک در زمینه تفـاوت های سیاسی و فلسفی پلی بین خود و افرادی بگذارید که می توانند نظرات شان را بـــدون قیـــد و شرط به زبان آورنـــد اگر فقط نظر تان را به خوبی به دیگران منتقل سازید پاداش خوبی خواهید یافت.

سرطان
اگر به جای افزودن لباس های جدید و گران قیمت، لباس ها و پیراهن هـــای قـــدیمی تان را تنگ و یا گشاد کـــرده و آنها را مورد استفـــاده قرار دهیـــد، اوضاع مقرون به صـــرفه تـــر خواهد بود اگـــر چه از گزافـــه گویی بد تان می آید ولی باید به این شیوه متوسل شد.

اسد
در این نیمـــه مـــی توانیـــد به واسطه کمک و یاری به دوستی در جهت پیشـــبرد اهـــداف و مقاصدش مثمر ثمر واقع شوید در رابطه تغییری خوش آیند در زندگی یکنواخت تـــان بسیـار شاد خواهید شد، حادثه نسبتاً پیچیده در طالع تان به چشم می خـــورد.

سنبله
با شخصی که مشتـاق کمک و همکاری به شیوه خاصی با شما است مهربان و رؤف باشید این ماه بـــرای تکمیـــل و اتمـــام قراردادها و پروژه های نوسازی و تعمـــیرات اساســـی منـــزل مطلوب و مثبت به حساب مـــی آید و به نفع شما است دریـــن ماه یک خبر خوش برای تان مـــی رســـد.

میزان
درین ماه می توانیـــد به آسانی محل گم شدن اشیـــا را تعیین کنید، بیشتر به فکر ظاهـــر تان باشیـــد و کوشش کنیـــد بـــا همســـایـــه هـــا رفتار بهتری در پیش گیرید به احتمال زیاد پیشرفت دلگرم کننده در رابطه به کار خواهیـــد داشـــت ممکن است به ارزش برخی از مسایل شک کنـــید.

عقرب
ممکن است از فرصتی که برای سفر پیش می آید نهایت لذت ببرید، در امر تحصیل موفقیتی چشمگیر پیش رو خواهید داشت، در یک مهمانی کانون توجهات قرار خواهید گرفت و سرگرم می شوید احتمال دارد فرصتی مطلوب برای بازدید از یک گالری هنری یا یک موزیم برای تان پیش آید.

قوس
درین مـــاه از ارائه نقطه نظرات تان خودداری کنید در اواخر ماه در رابطـــه بـــه پذیرش و قبول نظـــرات تان مطمئـــن تـــر می شویـــد از طریق پژوهش و بررســـی اطلاعـــات خـــوب و مفیدی به دســـت می آوریـــد، موسیقی کلاسیـــک و تیاتـــر تا حد زیادی توجه تان را بـــه خـــود جلب می کند.

جدی
درین ماه ممکـــن است بـــا اقـــوام و دوستـــان جـــدید تان در خارج از شهر ملاقات نماییـــد و در رابطـــه به کار تـــان خویشاوندان یا دوستـــان جنبه های جـــدید را ارائـــه دهـــند دریـــن مـــاه در زمینـــه عکاسی شهـــرت خـــواهیـــد یـــافـــت، و پیشرفت قابـــل مـــلاحظـــه خـــواهید کرد.

دلو
دریـــن ماه ممکن است تحت تأثیـر سخنان بعضی از اشخاص قرار گیرید در اواسط ماه دورهٔ آغاز می شود کـــه چندین ماه طول می کشد و زمینه هـــا و فرصـــت های جدید و جالب را در زمینهٔ پیشرفت کار تان به بار می آورد و ممکن است برخی از متولدین این ماه منفعت های زیاد در سرزمین های دور داشته باشند.

حوت
به احتمال زیاد به یـــک عـــروسی دعوت خواهید شد. ممکن اســـت خبرهای خوب و جالبـــی را از طرف یک خویشاوند دریافت نمایـــد، و مـــاه مناسب بـــرای عوض نمـــودن دکوراسیون منزل تان می باشـــد و از طریق ایمان، اعتقاد، و ثبات قدم می توانید اصل ایده آل و مطلوب را پایه گـــذاری کنید.

ketabton.com - The Digital Library

فعالیت نهادهای بین المللی در کابل

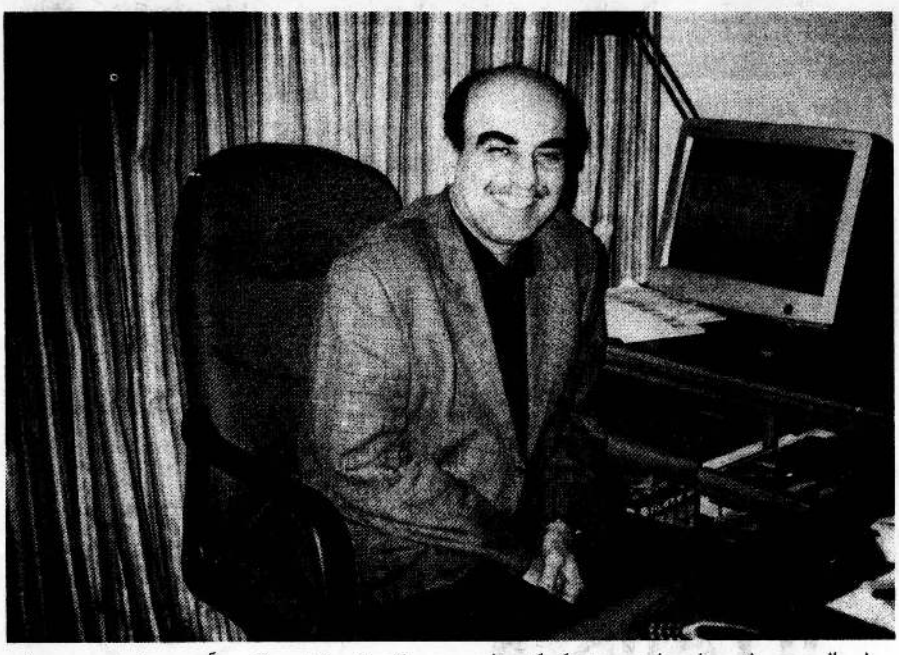

شیوه کار مؤسسات و نهادهای خارجی و بین المللی تا یکسال قبل در افغانستان طوری بود که مردم را به دادن خیرات زیر نام امداد به مردم بی بضاعت عادت داده بودند و این شیوهٔ تقریباً نادرست ،مردم را مفت خوار و بیکار تربیه نموده بود. در طول همین ۲۳ سال ادامه داشت که با دادن یک بوری آرد ، مقداری لوبیاو روغن احساس آرامش میکردند، از سوی هم وضعیت طوری بود که نمیشد مؤسسات و انجوهای بین المللی زمینهٔ کار را به همین تعداد مردم که "مفت خوار" تربیه شده بودند، مساعد نماید.

ب یکی از نهادهای بین المللی که شیوهٔ کار آن بیشتر مؤثر بوده مؤسسهٔ **UNDP** است که به اساس همکاری همیشگی خود در چوکات **UNDP-PIO** پروگرام ریپ یعنی کاریابی و استخدام بیکاران و بازسازی افغانستان را طرح و شروع به فعالیت نمود که در جریان سال ۲۰۰۲ تعداد بیشتر از ۱۱۵ پروژه را در شهر کابل و ولسوالی های مربوط آن روی دست گرفته که با احیای این پروژه تعدادی زیادی از افراد بیکار در کابل توانستند مشاغل خوبی را دریافت نمایند که هم حرفه یی را می آموزند و هم از این راه فامیل را اعاشه مینمایند. وجوه مالی این پروگرام توسط کشور جاپان و جامعهٔ اروپا که همواره مردم افغانستان را کمک نموده اند، تدارک دیده میشود.

شکل کار پروژه **EAP** طوریست که ۶۰ فیصد بودجه پروژه برای دستمزد کمیته کارای و کارگران غیر حرفوی و ۴۰ فیصد آن جهت خریداری افزار کار و مواد ساختمانی اختصاص داده میشود که در ختم پروژه افزار کار به ولسوالی مربوطه و یا مساجد جهت کمک های بعدی برای مردم محل اعطا میشود.

وریا قره داغی مسوول پروژه **REAF** میگوید: در سال ۲۰۰۲ تحت پروگرام ریپ اجرات ذیل به عمل آمده است:

- احیا و ساختمان سرک ها و پلچک ها و جویچه ها ۲۹ پروژه.
- پاک کاری و آماده ساختن ساختمان های تخریب شده و انتقال مواد تخریب شدهٔ آن.
- احیا و سر سبزی پارک ها و میدان ها شامل ۱۴ پروژه.
- احیا و نو سازی حمام های شهر کابل شامل ۳۰ پروژه.
- احیا و نوسازی حمام های شهر کابل شامل ۳۰ پروژه.
- احیای لیلیهٔ مرکزی پوهنتون کابل و اکمال لوژستیکی آن پروژه و ده ها پروژهٔ دیگر.

پروژه ریپ بر علاوهٔ فعالیتهای فوق کورسهای خیاطی را به زنان تدارک دید که یازده مرکز خیاطی کارش مؤفقانه به پایان رسید.

مسوول پروژه ریپ میگوید: کار ما مطابق پلان و درخواست دولت افغانستان صورت میگیرد، اگر دولت افغانستان بخواهد تا ما کمک ها و پروژه های خود را به دور ترین نقاط افغانستان غرض کمک به مردم آن مناطق توسعه بدهیم حاضرم حتا به تخار و بدخشان نیز بروم. آرزوی ما صرف کمک به مردم افغانستان میباشد.

ketabton.com - The Digital Library

640k barrier: finish line in a mega marathon

Assembly language: put tab A into slot B then put Ttab C...

Benchmark: what happens when your saw hits the bench

Bandwidth: limited bu the size of the stage

Battery backup: going reverse in a golf cart

Broadband: an all female rock group

Cache memory: remembering how much you spent

Case: 24 bottles

Control chracter: prison guard

Copy right: versus copy wrong

Cursor: a garbage mouth

Density: how to measure the IQ of blondes

Escape sequence: distract guard. Dig tunnel. Cut fence...

Computer Literal

Etherenet: used to catch Ether

Fixed disk: a broken disk that comes back from the shop

Flat file: a file with all the air out of it

High density disk: a very stupid floppy

Home computer: what you tell your computer

Ink jet: a plane used for sky writing

Local bus: stops at every intersection

Lost chains: euphoria experienced by the recently divorced

Low-level language: for basement programmers

High level language: for penthouse programmers

Machine dependency: an affliction of machine users

Main memory: remembering where the water line is

Math coprocessor: person you cheated from in math class

Megaflop: the worst film you ever saw

LAUGH and LAUG H LOUDER

Microsoft Restaurant

Taken From: www.why-not.com

If resturants functioned like MICROSOFT:

Patron- waiter.

Waiter: Hi, My name is Bill, and I'll be your support waiter. What seems to be the problem?

Patron: There is a fly in my soup.

Waiter: Try again, maybe the fly won't be there this time.

Patron: No, it's still there.

Waiter: maybe it's the way you are using the soup, try eating it with a fork instead.

Patron: Even when I used the fork, the fly is still there.

Waiter: maybe the soup is incompatible with the bowl, what kind of bowl are you using?

Patron: A SOUP bowl.

Waiter: Hmmmm, that should work. Maybe it's a configuartion problem, how was the bowl set up?

Patron: You brought it to me on a saucer, what has that to do with the fly in soup?!

Waiter: can you remmber everything you did before you noticed the fly in your soup?

Patron: I sat down and ordered the soup of the day!

Waiter: Have considered upgrading the latest soup of the day?

Patron: you have more than one soup of the day each day?

Waiter: Yes, the soup of the day is changed every hour.

Patron: well, what is the soup of the day now?

Waiter: The current soup of the day is tomato.

Patron: Fine, bring me the tomato soup and the check.

Waiter leaves and returns with another bowl of soup and the check.

Waiter: here you are sir. The soup and your check.

Patron: this is potato soup.

Waiter: Yes, the tomato soup wasn't ready yet.

Patron: well, I am hungry now, I'll eat anything, (waiter leaves)

Patron: Waiter! There is a gnat in my soup!

The Check:

Soup of the Day: $ 5.00

Upgrade to newer soup of the Day $ 2.50

Access to support $ 10.00

ketabton.com - The Digital Library

This is Pierce Brosnan

Pierce Brendan Brosnan was born in Navan, County Meath, Ireland on May 16, 1953. He moved with his family to London in 1964 [apparently on the very same day that Ian Fleming died], where one of the first films he saw was Gold Finger. He became a commercial artist after leaving school, but was introduced to acting by a co-worker who was in a theatre group in the evenings. He left his job for the life of an actor, and entered the Drama Centre in London, where he studied acting for 3 years. After several years of stage work throughout the UK, he began to work in television and film. His "big break" came with the 1981 ABC-TV mini-series The Mansions of America, which led to him getting the title role in the popular long-running detective series Remington Steele, which debuted in 1982.He moved with his wife and children to Los Angeles, California, where he *Steele* was filmed. The series was quite successful, running for more than 4 seasons and 92 episodes. It catapulted Pierce to major stardom in the U.S. Rumors began as early as 1984 that Pierce would replace Roger Moore as the next James Bond. Due to contractual obligations, he was unable to accept the role when it was originally offered to him in 1986. Pierce remained busy as an actor despite that setback, making TV mini-series, theatrical films and made-for-cable movies, as well as several TV commercials.

On June 8, 1994, Pierce Brosnan was unveiled at a huge press conference in London as the 5th 007. His first Bond

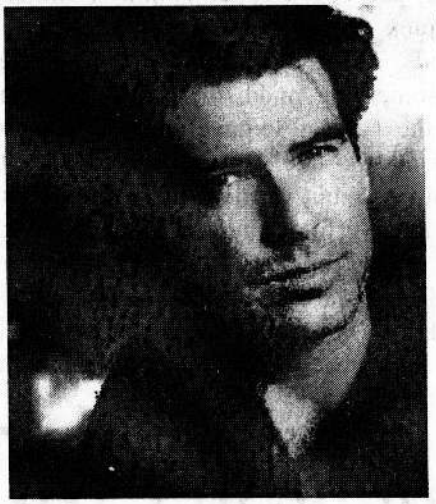

film, Golden Eye, grossed over $350 million worldwide, more than any other Bond film to that point. His 2nd Bond film, 1997's Tomorrow Never Dies, grossed more money in the US than *GoldenEye*. His 3rd Bond film, 1999's The World Is Not Enough, and had the largest opening weekend in James Bond and MGM studio history. Aside from the Bond and Steele roles, Pierce has had a varied and extensive film and TV career, playing roles ranging from archeologists to assassins, from Chris Columbus' comedies to Merchant Ivory's costume dramas. He also starred in director John (*Die Hard*) McTiernan's first

feature film, *Nomads*. He was nominated for a Golden Globe Award in 1984 for his portrayal of Robert Gould Shaw in the BBC/Masterpiece Theatre production of *Nancy Astor*. In his spare time, he is an accomplished painter. He has also been very active in cancer fund-raising and supporting environmental causes. His first wife, Australian actress Cassandra Harris (d. 1991), was a "Bond girl" herself, portraying Countess Lisl in For Your Eyes Only. She was previously married to Dermot Harris, brother of the actor Richard Harris. There is a whale watch memorial dedicated to her in Malibu, California. He has 3 children with Cassandra -- Sean (b. 1983) and stepchildren Charlotte (b. 1971) and Christopher (b. 1972) -- and 2 sons, Dylan Thomas (b. 1997) and Paris Beckett (b. 2001), with his 2nd wife, former TV correspondent/soap actress Keely Shaye Smith, whom he married in August 2001. Pierce became a grandfather in 1998 when Charlotte gave birth to a daughter, Isabelle Sophie.

ketabton.com - The Digital Library

Movie In Focus

Cradle 2 the Grave

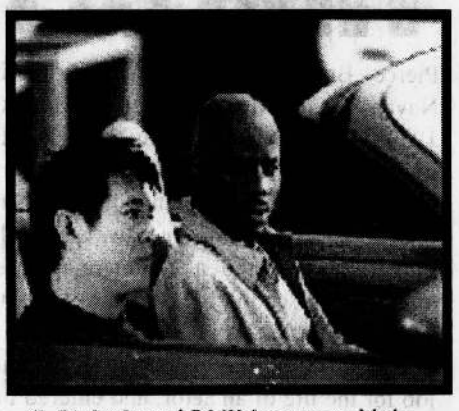

(L-R) Jet Li and DMX forge an unlikely alliance in "Cradle 2 the Grave"

Kit Bowen

A Taiwanese government agent and a master thief team up to hunt down some rare black diamonds before they land into the wrong hands.

Story

Cradle 2 the Grave isn't going to be known as one of those action flicks that thrills you but also has a surprisingly interesting story to back it up. Still, Cradle has enough credible plot points to keep things moving until the next fight sequence. The action begins with Tony Fait (Earl "DMX" Simmons) and his fiercely devoted crew--including the stunning Daria (Gabrielle Union) and comic relief Tommy (Anthony Anderson)--pulling off a complex jewelry heist and snagging a valuable cache of black diamonds. These diamonds aren't what they appear to be but are actually something much more powerful--and deadly. Su (Jet Li), working for the Taiwanese government as a secret agent, must retrieve them before its too late. Fait would be happy to hand over the stones for the right price, but word of their value has hit the street and they are stolen by a powerful crime lord (Chi McBride). Su and the crimelord end up being the least of Fait's problems, however, when Su's ex-partner, Ling (Mark Dacascos), now a ruthless arms dealer, enters the picture. He and his treacherous woman (Kelly Hu) will stop at nothing to get those black baubles, including kidnapping Fait's daughter Vanessa (Paige Hurd). OK, things just got personal. Fait, Su and company have to work together to fight off the onslaught of nasties, exact revenge, stop possible world destruction and get back the only thing Fait cares about in the world--his daughter.

Golden Words

- He who receives good turn should never forget it; he who does one should never remember it. (Charron)
- Destiny is not the matter of choice; it is a matter of choice. It is not a thing to be waited for; it is a thing to be achieved. (William Jennings Bryan)
- When you love someone all your saved up wishes start coming out. (Elizabeth Bowen)
- Music is a part of us, and either ennobles or degrades our behavior. (Boethius)
- Life is a toy made of glass; it appears to be of inestimable price, but in reality it is very cheap. (Pietro Aretino)
- Who builds on the mob builds on the sand. (Italian Proverb)
- We shall sooner have the fowl by hatching the egg than by smashing it. (Abraham Lincoln)
- Some men are just as sure of the truth of their opinions as are others of what they know. (Aristotle)
- Not everything that is faced can be changed, but nothing can be changed until it is faced. (James Baldwin)
- A man's heart changes his countenance, either for good or for evil. (Apocrypha)
- The grand thing about human mind is that it can turn its own tables and see meaninglessness as ultimate meaning. (John Cage)

96

ketabton.com - The Digital Library

Deception

'How the hell did that happen'? she asked.
Mr. Clark smiled: 'How? It was very simple for him. He is the devil, he can do anything. he...'
He was interrupted by May: 'Why was Henderson imprisoned'? Mr. Clark gazed at her. 'Well, He was taken to sanitarium and he got brainwashed. Then he was told that he is a contract killer. He could a lot of people for money. In his last assignment he learned about his past and killed professor Hayden, the man who had brainwashed him and more than fifty more persons. The court had no choice but to court martial him. he served in war in Afghanistan and Iraq and was a great soldier. considering all his services the court sentenced him to 14 years of prison. he had only passed 4 years of it'.He said. May thought for a second and nodded: 'Does he have a family'? she asked.
Mr. Clark nodded: 'Had, actually, his wife Susan died in a bomb explosion when Jeremiah Ecks's son and wife...' May interupted him: 'I knew her. Susan, I mean her name was Susan Reiker before marriage daughter of Alex Reiker. Huh'? She asked.
'Yeah, she is the one. they were all killed then. now he only has a sister in Lyon, France. She has been living there since 1993 with her husband Josh Story. Henderson was alone. His father was Robert Henderson the famous millionaire who lived in Beverly Hills. Harry had a great talent for play acting and his play acting saved him many times from traps set for him. He will never work for us again. It felt good to have him by our side. Oh God'. May smiled: 'You want me to go to Paris with Hitman's partner, how do we know he is not brainwashed too'? Mr. Clark looked at her.
'Well, it depends on your luck, sweetie, but careful no flirting with Ray. He is a real bad ass'. he said.
suddenly they both laughed.

It was raining in the Began airport. A gulfstrea jet was waiting for its passengers. No one was around the plane except a young air hostess wh stood under an umbrella. Inside the plane May Clark an Ashley Wilkins were talking to each other. Ashley Wilkins was a beautiful young woman aging around 28 with blonde haire. She wore a black coat and jeans.
'Well, This is my first mission outside the country after a long time. I haven't been out since last October. And I am so looking forwar to get back in the game. By the way, who are w waiting for'?she asked. May looked outside and said: 'Have you ever heard of Max Ray'? She heard no reply and when she turned and looked at Ashley. She was surprised to see the expression on Ashley's face. Ashley was staring at her. May shrugged; 'What'?
'Are you talking about Maxie, the Mad Max?' Ashley asked.
May looked at her and replied: 'Yeah, I think that's the one. Why do you know him'? Ashley nodded: 'Maxie or shall I say Max was someone whom I loved very much. And when he got involved with Harry in top cases we couldn't meet and it has been a longtime since our last meeting, which was, I think,...'. She was cut. 'Two years, fifteen days. Should I say the time too?' they were both amazed and when they turned towards where the voice came, they saw him; Max Ray, dressed in a gray suit with a black tie.
'Good evening ladies, may I join you'? he asked
'Yeah, sure'. May said. Max sat down and said: 'Thanks. Miss Clark'. Then he turned to Ashley 'So, Ashley Wilkins, it was supposed to be Ashley Ray, wasn't it'. He asked.
'Well, it was a long time ago, and now, it depends'. Ashley replied.

To be continued...

ketabton.com - The Digital Library

VALLEY OF POEM

TESIMONY OF A TEENAGER

Sent in by Adeeha

Life is hard
I can't explain why
No one knows how hard I try
When things are tough
When life is bad
I just pretend that I am not sad
I don't know how to let you know
The pain I feel
The hurt I don't show
Life is hard
Not just for me
Things that happen are meant to be
I can't be happy everyday.
But that doesn't mean
Those things aren't ok
I don't crave attention
I thrive by myself
I am not always in need of your help
Life is hard
But things will be all right
Now I can sleep through the night
My life is on track
The pieces are in place
But I need my own time, I need my own space
I am different now.
I need to see
I am not anyone else
I am just me

cartOons

Cartoons and cartoons
My favorite toons
Tom and jerry
Do you remember the tale
Girl and the fairy
Dee Dee and Dexter
Tweety and Sylvester
Who forget bugs bunny
Because he is very funny
Blossom and buttercup
Oh Bubbles always interrupts
Mike Lu and Og
Gadget boy and his dog
Droopy and Dripple are detectives
Oh, Johnny bravo is fantastic
Whenever tom is chased by spike
He always runs in a fright
Scooby is our hero
And the villains are hero number zero
Bubbles is crazy about pets
Sometimes cats and sometimes rats
So once again the day is saved
Thanks to the power puff girls
And whole team of cartoons

98

ketabton.com - The Digital Library

packed up and carted away, except for what remained in the vast underground stores which were sealed off.
In Sardar Naim's house, objects were piled up to the ceiling in the empty rooms, in the hallways, the basement, the garages, the courtyard and the gardens were strewn with broken showcases, shelves, twisted coin cases, wooden boxes, pedestals, office furniture, scruffy bits of carpeting. The staff moved into the servants' quarters, the library into one of the garages.

1980

The contents of the museum were moved back to Darulaman in October 1980. The building itself was in better condition than it had ever been, the rooms and halls had been painted, proper toilets had been installed, the grounds had been cared for.
The collections were reinstalled in their original rooms, having suffered very little damages. Scholars still working in Kabul at that time found all the exhibits to be intact and more resplendent than ever, with several new exhibits, namely the Delbarjin wall paintings, objects from Ai Khanum, and a Hindu Shahi white marble Surya recently uncovered by some Soviet soldiers in Khair Khana.

1989

While Afghanistan was being systematically destroyed during the early years of the Jehad, Kabul as well as the Kabul Museum remained relatively intact. However, in the fall of 1989, because of increasing fears about the safety of the exhibits as the Museum was so vulnerable on the frontline, the museum was officially closed by Najibullah's government and again the order was given to pack up the contents and to prepare to move. To minimize the risk of concentrating, the objects in one place, the collections deposited at three different locations in Kabul: the Central Bank Treasury in the Arg (the Presidential Palace), the ministry of information and culture, and the depots of the Kabul Museum itself.
All the gold and silver coin and gold objects from Tepe Fullol were stored at the Presidential Palace, along with spectacular Telaya Tapa gold hoard.

1992-1995

these tragic years saw the devastation of Kabul, as well as the Museum in Darulaman, exposed as it was on the frontline. Looting began in 1993, when the area was isolated by the fighting and the museum staff was unable to reach Darulaman for months at a time.
Every time the area changed hands there was further looting. In May 1993, the museum building was shelled; the roof and top floor destroyed and left open to the elements.
In early 1994 UNCHS (United Nations Centre for Human Settlements) weatherproofed the top floor, installed steel doors on all the lower storerooms, and bricked up all windows.
More than 3,000 objects were painstakingly rescued from the rubble. Yet looting continued.
In 1994 through the efforts of Nancy Dupree and Sotirous Mousouris, the U.N. Special Representative to Afghanistan, the Society for the Preservation of Afghanistan's Cultural Heritage was founded in Islamabad.
A UNESCO grant enabled a member of Musee Guimet to come to Kabul for two weeks that summer to assist the museum staff to clean up the various storerooms and to prepare a plan for the inventory taking. Also, beginning in 1995 a liaison officer for SPACH began going to Kabul every summer for four to five months to facilitate the inventory process, funded by Dutch grant to SPACH for that purpose.

Summer 1996

Because of lack of security in Darulaman, the ministry of information and culture of President Rabbani's government was anxious to safeguard what remained at the Kabul Museum.

To be continued...

ketabton.com - The Digital Library

The history of the Kabul Museum

The history of the Kabul Museum itself is relatively short. In 1919 an assortment of manuscripts, regalia, weaponry, miniatures and art collected by the royal family was assembled and housed in the small Bagh-i-Bala Palace, Abdul Rahman Khan's Moon Palace, on a hillside overlooking Kabul. A few years later Amanullah Khan moved the collection to Royal Palace in the center of the city and in 1931 the collection was finally moved into the present building in Darulaman, eight kilometers south of Kabul City, which had previously served as the Municipality.

Beginning in the early 1920 with the first excavation of the Delegation Archeologique Francaise en Afghanistan (DAFA), the spectacular treasures of Afghanistan came to light.

More and more archaeological missions began working in Afghanistan, including the British Institute of Afghan Studies, the Istituto Italiano per il Medio ed Estremo ORiente, the Scientific Mission of Kyoto University, the Smithsonian Institution, Heidelberg University, the Indian Institute of Archaeology and others.

Many archaeologists say today that only the surface has been scratched.

Collection spanned fifty millenniums, from the Middle Paleolithic, Neolithic, Achaemenid, Bactrian, Indo-Greek, Great Koshan, Koshano-Sasanian, and Hephthalite, Hindu Shahi through throught the Islamic and present time.

The Kabul Museum has known pilferage from the storerooms and even from the display cases since it was first established in 1919. Yet nothing equals the devastation it has suffered during the last few years, which has left the museum partially destroyed, bereft of its identity, its collections looted and dispersed throughout the world and its staff scattered. A brief chronological outline of recent events is given here:

1979

soon after the Saur Revolution, by order of the ministry of defense of the Democratic Republic of Afghanistan, the contents of the Kabul Museum were shifted in April 1979 from Darulaman to the large, and by then deserted house of Mohammed Naim, Sardar Mohammed Dauod's brother, near the French Embassy in Wazir Akbar Khan in Kabul.

The Museum building in Darulaman was turned into an annex to the ministry of defense in the Darulaman Palace as the whole area became a military zone.

The staff was given the order to move the contents of the museum within three days; it took three weeks. The entire museum was literally

Chief Editor: Latifa Sayedi
Deputy Chief Editor: Muhsen Nazari
Secretary: Surya Azeemi
English Pages Coordinator: Naweed Kawusi
English Editor: Jay Rehan
Design and Layout: Akmal Azem - 070280210
Email: Sabawoon_afg@hotmail.com
Contact Address: Afghan Media and Culture Center, Malik Asghar Square, Kabul, Afghanistan

Sabawoon is a recreational and family magazine published on monthly basis in Kabul, Afghanistan. Sabawoon is looking forward to your suggestions, criticizes and ideas for enhancement of Sabawoon.
Please send in articles, comments, questions and ideas to out address.
In hope of your well-being and cooperation.

PROPERTY OF ACKU S803

ketabton.com - The Digital Library

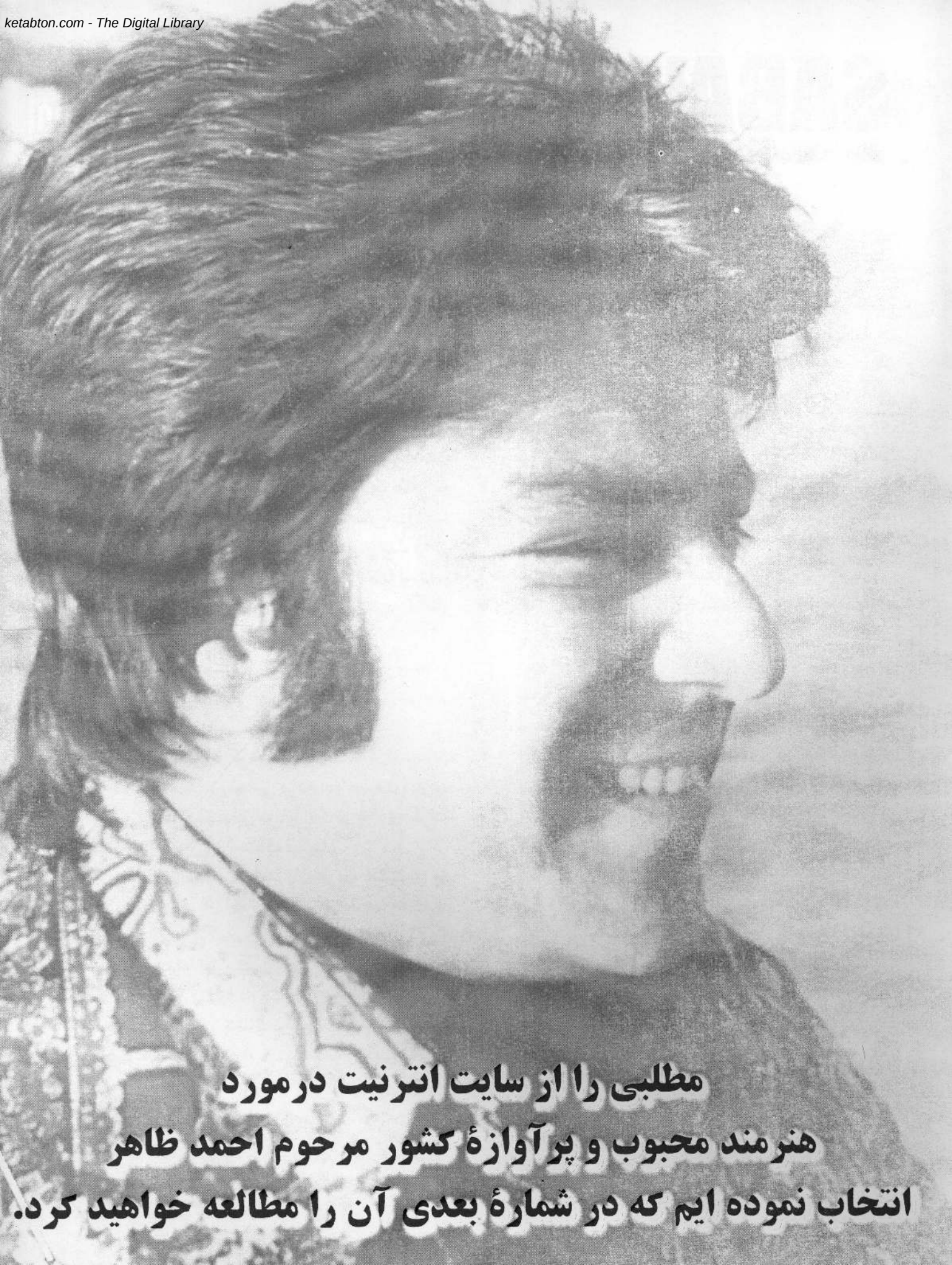

مطلبی را از سایت انترنیت درمورد
هنرمند محبوب و پرآوازۀ کشور مرحوم احمد ظاهر
انتخاب نموده ایم که در شمارۀ بعدی آن را مطالعه خواهید کرد.

ketabton.com - The Digital Library

ACKU
DS 350 .22 ب

BAWOON
April 2003

افغان بیسیم
Afghan Wireless

افغان بیسیم در پیشاپیش حرکت می کند

- افغان بیسیم مفتخر است که با شروع خدمات خود در کابل، بتاریخ ششم اپریل ۲۰۰۲، اولین ارائه کنندهء سرویس موبایل GSM در افغانستان بوده است.
- صرفاً در عرض هشت ماه، افغان بیسیم سرویس صوتی موبایل GSM را در شهر های اصلی کابل، هرات، مزارشریف و قندهار آغاز کرده و امکان حرکت آزاد (Roaming) بین این شهر ها را به مشتریان داده است. علاوه بر این، مشتریان را به ممالک دیگر متصل کرده، خدمات اینترنت را در برخی نقاط امکانپذیر ساخته است. افغان بیسیم بزودی در جلال آباد نیز خدمات خود را آغاز خواهد کرد.
- افغان بیسیم مثل همیشه تلاشهای خود را درحفظ و گسترش خدمات صوتی و ارقامی موبایل در سراسر کشور تمرکز میدهد.
- افغان بیسیم همواره کوشش میکند که ارتباطات موبایل در دسترس تمامی مردم افغانستان بوده، براحتی بتوانند تلیفونهای موبایل را خریداری کرده، با قیمت مناسب از آن استفاده نمایند.
- افغان بیسیم در خدمت مشتریان هر چه بیشتری می باشد. تعداد مشتریان افغان بیسیم در ظرف هفت ماه از ۲۰۰ نفر مشتری تلیفون زمینی در ماه اپریل ۲۰۰۲، به بیش از ۱۵۰۰۰ نفر مشتری موبایل رسیده است.
- افغان بیسیم بدون وقفه مشغول وصل کردن مردم افغانستان میباشد. تعداد مکالمات مشتریان این شرکت متداوماً رو به افزایش بوده و طبق آخرین آمار، روزانه ۸۰۰۰۰ مکالمهء تلیفونی بین المللی توسط مشتریان افغان بیسیم انجام می شود.
- افغان بیسیم در پیشاپیش دیگران در جهت بازسازی افغانستان حرکت میکند و بعنوان بزرگترین سرمایه گذار خصوصی تاریخ افغانستان بیش از ۶۰ میلیون دالر تا بحال به کار انداخته و با این کوششها تعهد کامل خود را به کارگیری تکنولوژی صوتی و ارقامی در سراسر کشور ثابت نموده است.
- افغان بیسیم کارمندان هرچه بیشتری را در افغانستان استخدام می نماید. تعداد آنها امروزه به ۵۲۰ نفر می رسد، که شامل متخصصین فنی و خدماتی، کارمندان اداری و مدیریت می باشد.
- افغان بیسیم در بهبود کیفیت زندگی مردم افغانستان نیز همواره تلاش می نماید. تعهد دائمی این شرکت به افغانستان از طریق فوائد ارتباطات تلیفونی نمایانگر بوده، آیندهء درخشانی را با کاربرد های تحصیلی و طبی برای مملکت در بردارد.
- افغان بیسیم اخیراً از طریق اعطای خیریهء تلیفونهای موبایل و خدمات آن به پولیس کابل، واحد های آتش نشانی و مدیریت فرودگاه، تغییرات مثبتی در زندگی جامعه ایجاد کرده است.

در طلوع روز نو، افغان بیسیم را انتخاب کنید.

برای دسترسی به خدمات مشتریان افغان بیسیم، شماره های ذیل را با موبایل خود دایل کنید: ۱۵۲ برای دری، ۱۵۳ برای پشتو و ۱۵۱ برای انگلیسی.

Telephone: +93 (0) 20200000
Fax: +93(0)202000200
www.afghanwireless.com
Kabul - Afghanistan.

در طلوع روز نو، افغان بیسیم را انتخاب کنید.

قیمت فی شماره ۳۰ افغانی

Thank you for reading

Find more e-books and articles on Ketabton - your multilingual digital library.

www.ketabton.com

Ketabton - Pashto, Farsi, Arabic & English